

S No: 3497 Page
Text

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____ Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

349-11

3615

34

Date

Call No.

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

—
This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-111

چون سماع مبین و مکان افضل خلاق زمین و زمان

و این کتاب را در حکمت و اخلاق پسندید پسر محمد رفیع و یافت و در معنی آن

تاجی
اخلاق

صنفه علامه معروف و فاضل مشهور حکیم مدتی
شایع اشارات محمد بن نصیر الدین طوسی رحمه الله

مَطْبَعُ مَجْمَعِ كُنَاكِيصُورِ مَطْبَعُ مَزِينِ مَطْبَعُ مَشْرِقِ

میخ غلام محمد امین سارو تاجران کتب
خانیسمه بازار امیر ابدل سرنگر کثیر

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-711

بِعَوْنِ سَلَامَتِ دُكَّانِ فَضْلِ خَلْقِ زَمَانِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْفِقَتْ دُرَّةُ مَعْنَا

شامعی اخلاق

مصنفه علامہ سرمد محقق و فاضل شہو حکیم مدنی
شاح اشارۃ احمد بن حسن فی الدین طوسی احمد

در پنج مجلد کما یفہوم من این بطبع کتب خانہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و مدح بیحد و لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت اولی و هو الذی
 یبدأ الخلق حقائق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و هیولای انسان را که سمت عالم غلظی داشت
 چهل طور و مدارج اشکال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت طینته آدم بیدی اربعین
 صبا حاتم چون نهایت ترتیب رسید و اثر حصول شائستگی قبول در وی پدید آید خلقت صورت
 انسانی را که طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه که دما امرنا الا واحدة بطریق کن
 فیکون کلهم البصر او هو اقرب در وی پویشاند تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی
 پس شد ۱۲ چشم ندان ۱۳ بلکه نزدیک شرازان ۱۴

عمر است از ده و هر که کی ازان در گیری حلول کرده یعنی فرو آمده است پس جوهر یکدگر است آنرا هیولی داده گویند و جوهر که حالت آنرا صورت جسمیه
 خوانند اما در اینجا جوهری دیگر نیز است که او هم حال است و بسبب آن اختلاف انواع اجسام و امتیاز از یکدیگر حاصل میشود و آنرا صورت نوعیه نامند ۱۲ میبندی
 همه عالم در لغت بمعنی یک گویند خلق است و اطلاق آن بر ماسوی الهی آیده آن دو گونه بود یکی عالم جسمانی مادی که کنایه از عالم خلقی یا دکنست
 و دیگری عالم ارواح یعنی مجردات که عالم امری اشاره از آنست و اطلاق عالم بر هر دو انداخته است که علامت آنند هر را بر برستی و خود
 او تعالی نشانه ۱۲ از مولوی عبدالغنی صاحب ۱۳ تکوین بمعنی ایجاد است که از ماده بدو ۱۴ دلیلی ۱۵ کون و کینونت بمعنی بودن و هست
 شدن ۱۶ صراح ۱۷ یعنی خلافت است که پدید آید خلق را غیب بمفعول ۱۲ ۱۳ یعنی فرو می رسد خداست تعالی
 جان را از حکم خود ۱۴

51/09

J. & K. UNIVERSITY LIB.
 Acc. No. 55361
 Date

51/03

رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشأنا ه خلقا آخر بازا بد و فطرت در عود نشاست ثم یعیده

معنویت انسان را که مبداء وجود صورت نوعیت اوست و انجا یعنی در بد و وجود بیک لمح ایجاد یافته بود

در تعلیم گاه علم الانسان مالم یعلم و کارخانه اعمال و اصالیحا تجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج

کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بحال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل میگذرانند تا انگاه میعاد

ارجمی الی ربک رسانند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولای دولای انسانی بود و در کون اول

پسند ان خمیر و تریح مخصوص شده دفعته واحدة استرداده کند که فاذا جاء اجلهم لا یتسألون ساعة

ولا یتستقیمون تا چون ندانند الملك الیوم با جواب الله الواحد القهار از حصرت مالک الملك قضای

عالمهای ملک ملکوت افتد و موعد کلی سی بالک الا وجهه در آید و وعده کما به اکم تعودون با نجان رسیده باشد

و حکمت گشت گنزا مخفیا یا تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العظیم و صلوات نامحدود و تحیات نامحدود و سرادار

یعنی در طبق در روح در میم تازنده شدن ازانکه کرده بود و بدین خروج او را ندان موسی و ایدم و ده پستان بر کشا و دم و از مقام ضاع بظلام ساینده بقضای گوناگون تربیت

فرمود چون قدم از حد برون نهاد تکلیف بوی جاری کردیم و بر مراتب کبریا کسوت و شوخت بگذاشتیم حدیقه الله از ابعلی بر گرفته میشود و به باز از ابعلی آن بر بردست و از تیه له

عازیه یعنی برابر و تقابل او شد و در جت ۱۲ ص ۳۵ تجرید بر نه کردن زمین از نبات و جز آن پیرستن دخت و بجز در نه شدن ۱۲ ص ۳۵ تهذیب پاکیزه کردن گفته میشود و

جل تهذیبی مرد پاکیزه اخلاق است ۱۲ ص ۳۵ ترشح اندک نمک شیر دادن او را فرزند را بدل تا انگاه که بکین قوت یا بد و ضعیف بودن نیز آمده ۱۲ ص ۳۵ پس

چون بیاوردت بقدر ایشان تا خیر نتوانند کرد ایشان سعی ازان نه پیشی توانند کرد ازان وقت ۱۲ ص خلاصه معنی آیه دانی بد آیه بکه تقدیم و تا خیر از وقت تقدیر آکی قضای قضای حقیقی

بر امر بیک باشد و بهر نیک نفاذ باید باندازه یک ساعت هم ممکن نیست مراد از ساعت درین آیه نصران است مصطلح منجمان شعر جل چون فرود آید از پیش پس پیش پیش گذاردت یک نفس

عده صفر که همه چیز نیست شونده است گزرات حق تعالی ۱۲ ص نزد مختصان است که چون موجود حقیقی نیست گم می شود پس از روی حقیقت ما سوی او فانی باشد ۱۲ ص تفسیر حسینی ۳۵ هم

چنانکه بیافرید شمار او را تبار خلق باز خواهد گشت به ثنائیا تا جزا بد شمار بر علمهای ثنائیا که شمار از خاک فریده است باز بخاک عود خواهد کرد ۱۲ ص تفسیر حسینی ۳۵ بخیر و انجا زوفا کرد

گفته میشود و انجا حر و مودعه یعنی ذکا که مرد را از آنچه عدده نموده بود ۱۲ ص صراح القائل ذلک یعنی اینهمه مذکور است و نصیرات و غیره که از عدم بوجود آورده و بعد بجد بجا و عدم کند پس

در اعدام باز بوجود آورده همه از تقدیر و حکم اوست که غالب است در ملک خود و حکم است مخلوق خود ۱۲ ص یعنی خلق و خلاصه این مقام آنکه همچنانکه هیولای پسین ماده انسان حکم خالق انس و

جان در بد نظرات بحد لرح الشکال از حال کمالی گریه از قبول صورت جسمیه و خلق شدن بقوت زعمیه که طراز عالم مری یعنی نفس ناطقه انسانند و آیه انا خلقناکم من نطفة ثم من

علقة ثم من مضغة غلقة و غیر مخلقة ناطق است بر معنی ترقی نمود و از کم عدم بعرضه و جدا آمده قابل مستعد تحمل امانت ربانی که گنایه از اقبال احکام ضرعیه است که در فعل آن

توابع در ترک آن عذاب باشد و آیه انما عرضنا الامانة علی السموات عال بران گشته همون شال در عود نشاست بازا آید و بد و فطرت معنویت ایشان یعنی نفس ناطقه انسانیه که مبداء

صورت اولیه است و تعلیم گاه این عالم خارج کمال در سبب در جبهه عروج نموده تحلی از ذوالی بگرد آخر کار از قالب جسمانی فارقت کرده بسوی عالم بالا پرواز میکند و باقی میماند و ما

سورت مستعار او که لباس ظاهری هیولای انسانی است فانی و مده تا آنکه هرگاه روز سلطنت مالک مالدین رسد و وعده نمودن کما به اکم یعنی عاده حیات کند بر روز قیامت با نجان

رسد و حکمت گنزا مخفیا یعنی اظهار ربوبیت با تمام انجا مراد موسی علیه السلام صلوات جمع صلوات یعنی رحمت ۱۲ ص تحیات جمع نجات یعنی سلام ۱۲

مفیدی کتاب خازن کل فضیله
فدا میکنم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را
مؤلفه قد آبرو را حق خالص
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص
و ستمه یا ستم الطهارة قاضیا
دنشاند کرد این نام طهارة یعنی پاکیزگی شام
لقد بدل الجوهرة لله
البته خرج نموده است کوشش را برای خدا بیکوی دست

در اندیشه است

و صار لتكميل البرية ضامنا
و گشت برات تکمیل خلق الله ضامن
بتا ليفه من بعد ما كان كامنا
تا لپیفت خود پس از آنکه بود آن حق پوشیده
بما حق معناه و لم يك ما لنا
بآن حق معنی او را داد بنمود و است در ما
فما كان في نصيح الخلائق خائنا
پس بنمود در خیرخواهی خلق خیانت کننده

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان
پارسی تجدید و گرمی باید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب^{۱۳} خالی اند از مطالعة جوامع معانی
چنان تالیفی بر نیست فضیلتی حالی شوند احیا خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که این
اشاره را بانقیاد تلقی نماید معادوت فکر صورتی بگر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی
از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبا نیست بر بالای آن و دختر سلخ کردن و در لباس عبارتی و ابی
نسخ کردن عین نسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی است از ابواب حکمت علمی اما
از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که با مستداد

الحاصل معنی این قطعه آنست که کتاب هداجامع اوصاف کمال است و تکمیل خلایق را ذمه دارست مؤلف آن حق خالص از باطل جدا شده ظاهر کرده و این
چنین حق قبل ازین تالیف ظاهر نبود پوشیده بود و نامش کتاب الطهارة یعنی کتاب پاکیزگی نهاده این اسم مطابق معنی این اسم را در آن کتاب رد
نموده است و درین باب دروغ زن نیست بحقیقت هم چنین است و آن مؤلف کوشش چنین که بایست نمود و در باره خیرخواهی خلق الله تصور نگذاشته
عجب کار نیک کرده خدا جزایش دهد ۱۲ یعنی حق خالص پوشیده بود و قتیکه مؤلف آن کتاب را تالیف کرد آن حق خالص ظاهر شد بعد از آن که آن
حق پوشیده بود ۱۳ ادب طریقه احسن در هر کاری و بکار ادب سخن گفتن و آن علم ادب علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان میگویند ۱۴
انقیاد و تابعداری ۱۵ تلقی قبول کردن ۱۶ بگردن و دشمنی و اینجامراد از نادیده و عیب ۱۷ عرض بالفتح پیش کردن و از بهین است عرض
شکر یعنی موجودات گرفتار ۱۸ نسخ تحویل الصورة اسماذج منها ۱۹ مراد از شریف ترین علم که علم اخلاق باشد ۱۷ حکمت مدنی
بفحش منسوب بحد بختین جمع مدینه معنی شهر و این فنی است که دران صورت بند و بست ملک بیان کنند ۲۰ حکمت منزلی منزلی خانه را گویند یعنی در
خانه داری رعایت احکامی که باید داشت آن علم را حکمت منزلی نام است ۲۱ پیروی کردن و کار جمده خود گرفتار ۲۲ حکمت علمی منسوب بعمل که غرض از آن علم عمل است
نه فقط علم ۱۳

روزگار اندر اس یافته است مهم است و مقتضای قضیه گذشته واجب لازم پس اولی آنکه دست به دست
ترجمه آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت علمی بر سبیل
ابتدائه بر شیوه لازم است و اقتضا این که مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتعل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاذ قائل
ابو علی مسکو به رانثال بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر
داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرض داشت پسندیده آمد پس باین موجب بنده فی بضاعت
هر چند خوشنیتان را منکر است و پایه این جرات نمی دید و بدین غریمت از طعن طاعن و قیقت مدگو خلاصی زیاده صورت
نیست اما چون در مضای این عزم مبالغه تمام میفرمودند در معنی شرف پیوست و بتوفیق خدا تعالی با تمام رسید
و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار کرم عمیم و لطیف حسیم بزرگانی
که این مختصر نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید

عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خواص در مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت
تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم حکمت
در عرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشند و اقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تانفس انسانی
بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی و دیگری عمل علم تصور حقائق موجودات بود و

۱- تقلد قلابه پوشیدن یعنی در گردن انگشتن کاری ۲- حکمت خلقی منسوب بخلق باضم نومی مردم یعنی آنچه آدمی زود معارفی که بدست خود متعلق دارند در طاعت و حکای باید داشت
از اهل حکمت خلقی نامند ۳- نظایر بختین نوعی از بساط طهارت و نوری معنی طرز روشن مستعمل است ۴- بحال جائز جوان در حرکت اینی راه یافت ای نامرالدین ۵-
توفیق برانفتاد و دان دلخست و مراد از آن توانفت دادن خداست که کم در اسباب سببات خیر ۶- اقتراح بی اندیشه فی الحال گفتن در چیزی از کسی حکم درخواستن ۷-
مقدمه احوال که مشروح در چیزی بر آن موقوف باشد تا خود است از مقدمه همیشه که هر اهل لشکر را گویند که پیش پیش از همه میرود ۸- حکمت علم باحوال اعیان
الموجودات علی بابی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه ۹- بحث رفتن چیزی در زمین گفتگو در علم جاز است ۱۰- عرف آنچه مابین قوت شهر و جنت
شده باشد و از اصطلاح هم گویند ۱۱- معرفت شناختن هر چیزی و مطلق بر معرفت خداوندی اطلاق میشود ۱۲- علمی است بدلائل که کیفیت جمع موجودات
فی نفسها بدانی تا هر چه ندانسته باشی دانی و هر چه ندانسته باشی در خود حاصل کنی که نفس انسان بکمال علم و عمل برسد بحسب طاقت بشری ۱۳- غرض لب
فرورفته بمنقول شدن بسنن ۱۴-

تصدیق با حکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مهارت حرکات و مزاولت صناعات
 از جهت انحراف آنچه در حیرت و اشتغال باشد بفعل بشرط آنکه مودعی بود از نقصان کمال حسب طاقته بشری و هر که
 این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
 فرموده است عز من قائل یوتی الحکمة من تشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن
 همه چیزهاست چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام موجودات منقسم میشود بحسب
 آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دیگری آنچه وجود آن
 منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بوجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری
 علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند حکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم با آنچه مخالطت ماده شرط وجود و دیگری
 علم با آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم تنوید یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود
 و تفصل و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین روی حکمت نظری بسیم قسم شود اول را علم
 ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی را ازین سه علم مشتق بود بر چند جزو که بر نه ازان بنیاد
 اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول و دوم بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت
 او که بفرمان او عز و علا و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا
 علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی که مبرم و اند چون

۱۱ ماست استقلال در اذکون و مداومت نمودن ۱۲ قوه آنکه شدن تواند و نباشد ۱۳ فعل آنکه محال بود باشد ۱۴ سید حکمت هر که میخواهد و هر که را
 داده شد حکمت پس البته داده شده است بوی خیر کثیر ۱۵ حکمت نظری منسوب بنظر یعنی علم که مقصود ازان چند است آن نیست مدرا بخاک کردن کاری یا ناک کردن منظور
 نیست بلکه مقصود ادراک حقیقت هر چیز است که در نفس الامر چگونه است علم بقسم دوم یعنی موجودات که تصرف و تدبیر انسانی را در آن دخل بوده این را حکمت عملی
 گویند که منسوب بلست یعنی بیست خوبی و ناخوبی اعمال دانی که یکی را کار بندگی و دیگری را ترک بندگی ۱۶ ما بعد الطبیعه ای چیزیکه دانسته شود بعد طبیعت
 چه اول علم انسان با جسام و محسوسات متعلق میشود باز ازان بحکومات غیر محسوسات ترقی مییابد و این را علم الهی هم گویند و این را ماقبل الطبیعه نیز گویند
 ازان روی که در وجود مرتبه اول است از همه ۱۷ علم ریاضی و حکمت و سلی و طبیعی نامند چه نفس ریاضی یا بداند که انتقال کند از مادیات صرفه بجانب
 بحکومات خالص که بالکل محسوس نیستند چه وجود او در تفصل محتاج ماده نیست و در وجود خارجی محتاج ماده هست ۱۸ بعضی با چیزیکه در کورشیدن و مداومت نمودن
 علم سوری آنم فاعل اند اکثره یعنی رساننده ۱۹ ماست عقول و نفوس افعال و غیره ۲۰ العلم شل ذات الهی و عقول اشرف ۲۱ در وجود خود و در وجود خارجی

وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند
نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع
بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن
و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلافات اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر
حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و نسبت خوانند و احکام نجوم خارج اقتدا ازین نوع
چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها یکبار دارند باعتبار
تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکونات که در میان آوازها افتد و آنرا علم موسیقی نامند
و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جراثیم و غیر آن و اما اصول علم طبیعی
بشت صنف بود اول معرفت مبادی تغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت

۱۰ وحدت بر دو قسم است حقیقی و اعتباری حقیقی حق سبحانه و تعالی است و اعتباری ممکنات را و بدین اعتبار در امور کلی داخل است ۱۱ وجوب آنکه قاعده
باشد بر فنا و بقا و غیره و بقای خود محتاج غیر نباشد چون باری تعالی و این را وجوب لذات گویند و وجوب غیره چنانچه عقول و غشوه باری تعالی
واجب اند و نظر خویش ممکن ۱۲ درین علم انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال جسمات و نسبت یکدیگر معلوم میشود ۱۳ مقادیر جمع مقدار
و مقدار مضی است که قابل قسمت بود بنات و آن دو نوع است متصل و منفصل متصل آنکه اجزای وی علی الاتصال یافته شوند و این نیز دو نوع است قاعده و غیر
قاعده قاعده آنکه اجزای مجموعه یافته شوند چون مقادیر هندسی که خطوط و سطح و جسم باشند که یکجا قرار دارد و غیر قاعده آنکه اجزای وی مجموعه یافته نشوند بلکه هر جزء
که یافته شود محذوم شود بعد از آن جزوی دیگر یافته شود چون زمان و مدت که متوحد است و متصل آنکه اجزای وی جدا جدا باشند چون عدد ۱۴ درین علم احوال انواع
عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی اعداد با بعضی معلوم میشود ۱۵ اجرام همان ستارگان و ثوابت یا سیاره اجرام سفلی زمین و ممالک مسموره و غیر مسموره ۱۶ احکام
نجوم همچو سعد و نحس که آنرا اشکال و قمر مابین سیاره و ثوابت بان گفته و این علم از ریاضی خارج است و داخل خواص الاشیاء است ۱۷ علم تالیف علمی است
که درین بحث میشود از مقدار منقطع بر عایت نسبت تالیف یعنی ترکیب بعضی اجزا نسبت بعضی و چون این نسبت در آوازها استعمال کنند از مقدار حرکت شدت و ضعف
مقدار سکون آنرا علم موسیقی یا علم اتیاع نامند ۱۸ موسیقی نقدی زمانی است معنی اما قاعده ۱۹ علم مناظر علمی است که در آن بحث میشود از حال و بین انسان مقادیر قریب
و بعید و اشکال چیزی که آنرا از حد بین نزدیک و دور میسر آید یا دور میسر آید و یک سمت بیند آنکه قریب است کلان تر بنظر آید و دیگر ۲۰ علم مرایا علمی است که در آن احوال
آینه با بیان گفته یعنی انعکاس نور از جسم صقیل و از نفوذ شعاع از جسم شفاف چون آب و آئینه مثل آنکه خط مصری بنظم میباشند و آنکه در آینه آن آب یا آئینه
حائل شود سخنی گردد ۲۱ علم جبر و مقابله علمی است که در حساب برای داشتن مجهولات عددی و گاهی وسیله آن در هندسه هم علمی میکنند و طریقه آن فرض کردن مجهول شیئی
عمل کردن بر حسب سوال سائل تا چه آخر حاصل شود پس آن حاصل را مطابق حرکت کردن یا شرائط سوال اول جبر است و مقابله عین علم بحقیقه پاره از علم
حساب است ۲۲ جراثیم جمع کفیدن افعال جمع ثقیل یعنی بارها و درین علم بیان میشود نسبت قوه موثره در جسم و کیفیت کی و بیشی آن ۲۳
علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جراثیم و غیره مرایا جمع مرآة یعنی آئینه ۲۴

و غیر آن آنرا اسماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بساطط علوی و سفلی و آنرا اسماع
عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را علم کون و فساد گویند
چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف
و زلزله و آنچه بدان مانند و آن را آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا
علم معاون خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت
اجسام متحرک که بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند
هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس
خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر آن و اما علم منطق که حکیم
ارسطا طالیس آنرا بدون کرده است و از قوه بالفعل آورده مقصودست برداشتن کیفیت چیزها و طرق
اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزله ادات است تحصیل دیگر علوم را این است تمامی
اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صنایعی نوع انسانی بود

له بیضا فراخی زمین و عالم و نام حرکت از کور عرض دور اصطلاح شکلین یعنی غیر مرکب و غیر متجزی قیل آنکه جزو بشا به کل باشد چنانکه آب و
خاک و باد و آتش بساطط جمع بسیط علوی چون افلاک و مانند عقول و نفوس و بساطط سفلی مانند اجسام و بساطط علوی آتش و باد و بساطط سفلی
آب و خاک ۱۲ ماده مشترکه مثلاً غیر کل که هر چه باراده باشد ازاں میتوان ساخت ۱۳ مرکبات معدنیات مانند لعل و نقره و غیره ۱۴
منطق آله قافیه تقسم مراعاتها الذهن عن الخطا فی الفکر یعنی منطق علمی است ذهنی مشتکل بر قواعد که انسان را بوقت فکر در معقولات
از غلط محافطت کند و این علم اگر چه داخل حکمت نیست اما اصل حکمت است چه تحصیل امور نامعلوم به استدلال و دلیل ناممکن و بدون دلیل
خالی از خطابه این علم حاصل نمیشود و علم مناظره یعنی علم گفتگو که جواب چگونه دهند و سوال چون کنند و اعتراض چه باشد این علم
از فروع منطق است ۱۵ ادات در لغت واسطه را گویند و چون منطق آله تعلیم دیگر علوم است ازاں او را بمنزله ادات
قرار داده و بهمین سبب حرف را ادات گویند که واسطه می باشد در میان اسما و افعال و جمع ادات بمعنی آلات آمده ۱۶
نظری العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث نتیجه فالعالم حادث او بدیهی استقو نیا سهل و السماء فوقنا و الارض تحتنا ۱۷
حکمت عملی را سه قسم است چه رعایت عمل عامل با ذات خودست یا با غیر و آن غیر داخل مجمع خاصست یا بمنجمله جمع عام اول یعنی
رعایت اموری که در باب خودست خلقی و حکمت خلقی و علم اخلاق گویند دوم یعنی رعایت اموری که با جماعت خاص شود حکمت منزل و
سیاست منزلی و تدبیر منزل ثانیة و ثالثه یعنی رعایت اموری که با جماعات عامه واقع شود سیاست مدنیة غیر مدنی و علم حکمت و قوای
مثلاً زشتن و نقش کردن در رسیدن و غیره ۱۸

بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان مقتضی رسیدن کمالی که متوجه اند بسوی آن و
 آن هم منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی با افراد و دیگری آنچه راجع بود با جماعتی بشارت
 و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و
 خانه و دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
 پس حکمت علمی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست
 مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال
 ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تفصیل آن مقتضای
 عقل اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سرواثر مختلف و متبدل
 نشود و آن اقسام حکمت علمی است که یاد کرده آمده و آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رائے
 جماعتی بود بران آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رائے بزرگی بود مؤید بتائید
 آئین یا نیکو بیا میری یا امامی آنرا آوازیس آئین خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود
 با هر نفسی با افراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اهل منازل بشارت مانند مناکحات
 و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اهل شهر با اقلیمها مانند حدود و سیاست و این نوع علم فقه خوانند

له مثل حصول فضیلت و ریاست و بسر کردن در آن ۱۲ - ۱۳ بمنزله مشورات است از جمیع طوائف انام گو یا مجبول است طبع انسان بر تلقی خوبی آن چون خوبی
 شجاعت و سخا و عفت و عدالت و خیرانی ظلم و وقاحت و غفل و نامردی و هر که خلاف بود گو یا طام و مطعون گردد و این اصول این فن باشند و بمنزله بدیهیات
 و هر طبع که مخالف این امور اقتضا کند مریض باشد گو یا از انسانیت خارج است ۱۲ ۱۳ تفصیل اصول علم اخلاق این است که مثلاً کاری که خلافی
 چنین کرد و سخاست یا اسرار و شجاعت است یا تهور و حدود هر کدام را جدا جدا مقرر نمودن چه بسا آمده باشد که قوی قبیح گویند و قوی حسن و هر کدام
 استدلال کنند باینکه یکی گوید این اصل معتدل است و یکی گوید خارج از اعتدال پس این معلوم گردد بقول صاحب و آرای ب خطای حکما و عقلا و اجتماع
 طوائف انام و شهرت در کافه خلق یا بقول کسانی که موید باشند فی آنکه در آن احکام نازل شده باشد بر ایشان از آن کتاب ممکن است که این احکام
 بر تئیه بدل زمانه و مزاج مردم متبدل شوند ۱۲ ۱۳ نوامیس جمع ناموس یعنی شریعت و سنت و طریقت و معنی حکمی است که ثابت شود بنزول و وحی و در
 عرف عرب فرشته که نازل بوحی بود از اناموس گویند ۱۲ ۱۳ حدود یعنی جمع حد یعنی ادب کردن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند ۱۴ رشیدی ۱۵
 چول تعاص و تعزیر و غیره ۱۲ عه مثل خرید و فروخت و اجاره و غیره ۱۲

و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت
 ادوار و تبدل ملل و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل^{۱۱} خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
 حکیم مقصود است بر تتبع تضایع عقل و تفحص^{۱۲} از کلیات امور که زوال و انتقال بدان منطبق نشود و
 باینده^{۱۳} اس ملل و انصرام^{۱۴} دول مندرس و تبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد
 چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا^{۱۵} در مطلق و فہرس فضول
 کتاب حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسبب شعبه است
 حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام
 حکمت عملی است بر سه مقالہ و ہر مقالہ مشتمل بر قسمی ازین اقسام^{۱۶} و لا محالہ ہر قسمی مشتمل بود بر چند فصل
 بحسب علوم و مسائل بنظمی کہ در ان مقالہ افتد ہر شش کتاب و ان مشتمل است بر سه مقالہ و ہر فصل
 مقالہ اولی در تہذیب اخلاق و ان مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مبادی و ان مشتمل است بر ہفت
 فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این فصل دوم در معرفت نفس انسانی کہ آنرا نفس
 ناطقہ خوانند فصل سوم در تعہد قوتہا^{۱۷} نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چہارم در آنکہ
 انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکہ نفس انسانی را کمالی
 و نقصانی ہست فصل ششم در بیان آنکہ کمال نفس انسانی در حیثیت و کسب کسائی کہ مخالفت

لے موضوع ہر علم آن چیز است کہ در ان گفتگو از عوارض آن شود ۱۲ ملے بلکہ درین باب رد قبول را جائے فراخ است ممکن است کہ ذیلے آن مصالحے
 باشد کہ بفہم کی نیاید یا آن مصالحے آنجا مقصود باشد با طبع بعضی از قبول کند و طبع بعضی قبول نہ کند یا از تفصیل آن امور ہر جا مصالح کلیہ را در نظر
 داشتی در عادات مناسبہ را دیدنی عقل عامہ چہ بلکہ عقل خاصہ عاجز اند چہ اگر قوانین عقلا و ممالک مختلفہ را بینی چہین اختلافی موحش آید کہ اگر یکی را
 واجب قبول گوئی دیگری واجب الوجود گردد ۱۳ ملے انطراق راہ یافتن ۱۴ ملے مل جمع ملت بمعنی طریقہ و مذہب ۱۵ ملے جمع
 دولت بمعنی حکومت و مال بے نہایت ۱۶ ملے مقالہ بالفتح گفتار و گفتن مقالات جمع ۱۷ ملے کشف کسب بالکسر نوشتہ کہ در میان نوشتہ ملے
 ابواب و فضول جمع کند معرب ہر شش ۱۸ ملے رشیدی ملے مبادی علم امور ملے باشد کہ شروع در ان موقوف برداشتن آن باشد و ان امور یا
 بدہی ہند یا نظری کہ در علوم دیگر بہ ثبوت رسیدہ باشند یا سلم طائفہ باشند ۱۹ ملے شکستن در و گردن قول مخالفان حق ۱۲ ملے
 تلاش کردن ۱۲ ملے کہند شدن ۱۲ ملے آخر شدن ۱۲ ملے

حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
 قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق
 ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فصل
 سوم در بیان آنکه اجناس فضائل که مکاترم اخلاق عبارت از آن است چند است فصل چهارم
 در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشند فصل پنجم در محصر اضداد آن اجناس که اصناف
 رذائل باشند فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از احوال فصل هفتم
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب کتاب
 فضائل و مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصود بود فصل
 دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و
 آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات آن
 فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر
 اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم
 در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل
 اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت

له ۱ در نهایت تعریف اده ۱۲ کلام اخلاق نوها ۱۲ شبیه مشابه در وضع و صورت مانند را گویند ۱۲
 عدالت استجمع بر سه فضیلت است یعنی فضیلت علم و فضیلت حلم و فضیلت حکمت ۱۲ فضائل جمع فضیلت یعنی خوبی ۱۲
 مقاله بفتح گفتن و گفتار و در اینجا مراد حصه از کلام است و فصل در لغت جدا کردن است و این جا بعضی کلام
 جدا که از اینجا شروع می شود و مقاصد هر علم آن باشند که آن مقنا یا در آنجا واقع شوند و موضوع این مقنا یا موضوع
 آن علم باشد یا از لوازم آن موضوع ۱۲ ارکان جمع رکن امر کلی در هر باب و گوشه و مکان و غیره ۱۲
 ۱۲ تدبیر حفظ اموال ۱۲ بفتحین چاکر آن جمع خادم ۱۲ عبید بفتح و کسر با غلامان و

بندگان ۱۲ رشیدی

جمع قوت خاکها ۱۲

که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع
ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدق فصل هفتم در کیفیت معاشرت
با صنایع خلق فصل هشتم در وصایا و نیکه نسوب است با فلاطون^{۱۱} نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران
کرده آید و الله الموفق والمعين و پیش از خوض در مطلوب می گویم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد
از جوامع حکمت علمی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکما، مقدم و متاخر باز گفته می
آید بے آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود تا با اعتبار معتقد خود در ترجیح^{۱۲} رای و تزیین مذمبی
خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر
این کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشافات از وجه صواب نیست بگمان را از حضرت الهی
که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استر شاد می یابد خواست و همت برادر اک محبت
و طاعت محب یگان که حق حقیقی و خیر کلی است مقرر می یابد داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
دو جهانی برسد و الله ولی الفضل و لهم العقل منه المبدء و الیه المنتهى مقاله اولی در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل اول
در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث ازاں کنند چنانکه
۱۱ ارتباط با بدن و چیز با هم ۱۲ معاشرت صحبت داشتن و خوش زندگی کردن ۱۳ اصدا قاصد مدین یعنی دوست ۱۴ اصناف
جمع صنف یعنی قسم یعنی گروه ۱۵ وصایا جمع وصیت و آن قوی را گویند که بوقت مردن گویند که بعد من چنان و چنین کنند و مطلق نصیحت را او
سخن را که قابل یادگار باشد هم گویند ۱۶ افلاطون نام یکی معروف که موجود بود و قوام او مشتمل بر ملک یونان و او بر همین ظلمات شهید گردید و
نزدایش و رفیق حکمت جداست ۱۷ تحقیق ثابت نمودن حقیقه الامر تفحص کردن ۱۸ ابطال باطل کردن و نمودن ۱۹ بضم
بسم و فتح قاف هر چه اعتقاد نموده باشد ۲۰ ترجیح افزونی دادن و افزودن کردن ۲۱ ارشیدی الله زینت نامرور را گویند و تزیین
۲۲ اسره نمودن یعنی اظهار بطلان ۲۳ موضوع علم چیزیست که بحث کرده شود در آن علم از احوال موجودات چون بدن انسان
در علم طب و مقدار در هندسه ۲۴ جمع مدینه ۲۵ دوستی فایده ۲۶ خوض سخن شروع کردن و آب فرو رفتن ۲۷
لعه جوامع کلیات و جزئیات ۲۸ و خداست ملک فضل و الهام کننده عقل از خداست شروع و بادست آخر ۱۲

بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نه بود در علم دیگر بر مرتبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت ^{اگر واضح بود یعنی حاجت دلیل نداشته باشد} چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شود و همچنین از مبادی علم هندسه بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است با بعد الطبیعه مقدر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم با بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمی است با آنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که چگونگی افعال که باراده او از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد ^{چه معلوم بود که موضوع اول آن علم ناچار است ۱۲}

۱۱ علم طب شروع در آن علم موقوف بر آن امور باشد پس آن اگر در آنجا به دلیل مسلم شوند چنانکه تدریب بر بدن شاخه های افروز از درخت و درست کردن چیز ۱۲ مبادی آن بود که در علم طب آورده که عناصر بیش از چهار نیست اما حقیقت آن اظهار نمود اگر حقیقت آن خواهد که بداند در علم ریاضی و علم طبیعی معلوم کند از مبادی غیر واضح گویند و اگر امور بدیهی باشد مبادی و انتهای خوانند ۱۳ برهان دلیلی که از یقینات مرکب باشد و مبرهن برهان کرده شده یعنی آنجا روشن شده باشد ۱۴ مسلم بنظم میم و تشدید لایم قبول کرده شده و مسائل که یکدم وجه قبول کرده شوند مسلم نامند ۱۵ دلیل انحصار عناصر در چهار عدد مسئله علمی است طبیب را در فن خود به دلیل قبول باید نمود و توالی دلیل بر علم طبیعی که اصل آن علم است باید کرد ۱۶ مقدار متصل آنکه اجزایش از هم جدا نباشد و قاره آنکه همه اجزا یک حال موجود دارند تقدم و تاخر در آنجا نبود چون اجزای زمانه ۱۷ خط عرضی است که قابل قیمت باشد از یک جهت یعنی در طول ۱۸ سطح عرضی است که قابل قیمت باشد از دو طرف یعنی در طول و عرض ۱۹ جسم عرضی است که قابل قیمت باشد از سه جهت یعنی طول و عرض و عمق ۲۰ چه علمی برتر از آن علم نیست که بوضوح آنها آنجا حال باشد ۲۱ مسائل جمع مسئله و آن قضیه باشد که موضوع آن موضوع آن باشد یعنی یا مستغنی از آن موضوع و محمول آن خواص یقینات سحت و مرض آن ۲۲ تمام شدن و انجام گردیدن ۲۳ یعنی آنکه در مقدمه علم ذکر موضوع و مبادی و مسائل که حسبنا علوم نامند کنند بکمال ۲۴ مستوفی بنظم میم و الف مقصوده تمام گرفته شده ۲۵ چنانکه بدن انسان موضوع علم طب است چنانکه نفس انسان موضوع علم اخلاق است چنانکه کتاب اخلاق نموده و دفع اخلاق مذموم ۱۲

بحسب ارادہ او وچین بود اول باید کہ معلوم باشد کہ نفس انسانی چیست و غایت کمال او در
 چیست و قوتهاست او کہ امست کہ چون آنرا استعمال بروچی کند کہ باید کمالی و سعادت کی کہ مطلوب
 اوست حاصل آید و آن چیست کہ مانع او باشد از وصول بدان کمال و ہر جملہ تزکیہ و تدسیہ او کہ موجب
 صلاح و خیریت او شود کہ امست چنانکہ فرمودہ است عزائمہ نفس و ماسوئہا فالہما فجور ہما و تقوئہما
 قد اخرج من زکلتا و قد خاب من دہما و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان این برہان
 مسائل آن عامست اما از ہمت آنکہ این علم در منفعت عام تر از ان علمست و از روی افادہ شامل تر
 حوالہ این مقدمات بکلی آنجا کردن مقتضی حرمان جمہور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت منطقی موجد کہ در
 اختصار تصورات این مطالب کافی بود تقریر دادہ آید و استیفاء بیان و تمامی برہان بموضع خویش حوالہ
 کردہ شود انشاء اللہ تعالیٰ ^{حاضر نمودن ۱۲} ^{مبادی اخلاق ۱۲} ^{تہام فرا گرفتہ ۷} ^{گروہ بزرگ ۱۲} ^{سبب ۱۲} ^{کود ۱۲} ^{مختصر ۱۲} ^{دلیل واضح ۱۲}
 فصل دوم در معرفت نفس انسانی کہ آنرا نفس ناطقہ نیز گویند نفس انسانی
 جوہر بسیط است کہ از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس
 کہ بیشتر مردم آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوہر نہ جسم است و نہ جسمانی و نہ محسوس بکی
 از خواص و درین مقام احتیاج افتد بہ بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم

یعنی کمال کہ مقصود رائے اوست و ادراک حاصل کردن آن ممکنست تا آنجا اشکال خودی توان کرد واجب است ۱۲ انسان را در قواے
 خود امتیاز دہدہ اند اگر خواہد بوجہ نیک صرف کند و اگر خواہد بطرز بد ۱۲ تزکیہ پاک کردن ۱۲ ارشیدی ۱۲ تدسیہ ناپاک و تباہ
 و گمراہ کردن ۱۲ صلاح بالفتح اسد و نجات و رستگاری ۱۲ خیریت بالفتح بے سر و نا امید شدن ۱۲ ارشیدی ۱۲ عزائمہ آنجا
 بزرگست نام یعنی قسم نفسست و آنکہ سیاست کرد او را پس الہام کردن افرامانی او را و پرہیز گاری او را البتہ صلاح یافت ہر کہ پاک کرد او را و البتہ
 خراب گشت ہر کہ تباہ کرد او را ۱۲ پس الہام کرد او را فسق و تقویٰ و تحقیق نجات یافت کسی کہ پاک داشت او را تحقیق نا امید شد کسی کہ
 ناپاک داشت او را ۱۲ بدانکہ نفس انسانی عبارت از چیزست کہ اشار الیہ بلفظ انا است و اختلاف کثیر سلفاً و خلفاً
 حکم را در حقیقت او مانده و حق آنست کہ حقیقت آن مدرك نیست مگر ہمیں آثار و احوال او کہ جوہرست یعنی قائم بذات خود
 محتاج دیگرے نیست و مدركست بالذات بوساطت آلات امور معقول را دریافت می کند و در بدن تصرف می کند بواسطہ
 قوی و آلات ۱۲ الجوہر بسیط مجرد عن المادۃ فی ذاتہ و یقوم بنفسہ ۱۲ الے غیر مرکبست یعنی مرکب نیست از اجزائے
 ذی مقدار و متجزی نمی شود ۱۲

یعنی برہان مبادی اخلاق ۱۲

اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه
 مرکب بذات است و متصرف بالآلات ششم آنکه محسوس نیست یکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب
 اثبات وجود نفس هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیز با نزدیک عاقل ذات
 حقیقت است ^{اثبات وجود ۱۲} است بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری مست و مستی و بوشیار در بوشیاری
 از همه چیز با غافل تواند بود و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت یابد که دلیل گویند
 برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را به اول رساند پس اگر برستی خود دلیل
 گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود
 پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
 گویم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهریت یا عرض بیانش بحسب این
 موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او به تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود
 بنفس خویش مستقیل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و بهیئت تخت که تیج وجود چوب است
 چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود
 و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود به تبعیت مستقیل و دیگر استقلال
 تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این صفت مقدر شد گویم نشاید
 که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیز دیگر بود
 که جوهر آنکه قائم بذات خود باشد و در وجود خود در خارج محتاج دیگری نباشد و عرض آنکه محتاج باشد چون رنگ و مقدار که
 به جسم صورت نتوانست ۱۲ است که مدک کلی و جزئی بے واسطه آلات ۱۲ چنانچه از غلش سوزن بیدار میشود ۱۲ استدلال
 آریه دلیل و مدلول چیزیکه برود دلیل صادق آید پس استدلال و مدلول هر دو نفس ناطقه است و این باطل است ۱۲ واجب الوجود
 مایقضی بذاته وجوده محقق نباشد چون جوهر و عرض بحسب اصطلاح از اقسام ممکن اند بنا بر آن مصنف واجب الوجود را از استثنای نمود ۱۲
 ۱۲ حال حلول کننده و حلول در آمدن چیزیکه باشد در چیزیکه آن وجه که در اشاره حسی جدا نتواند شد ۱۲ که شیخ بفتحین پیوسته
 پیروان جمع و مفرد هر دو آمده ۱۲ علت چهارست اودی مثل چوب و ذغال مثل بنجار و صوری مثل تخت و ذغالی مثل شستن ۱۲
 یعنی خاصه عرض است بخواب که جوهری باشد که در آن حال شود و بنفس خود مستقل نه باشد ۱۲ برداشته شده و قبول کرده شده ۱۲

که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حاصل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم
 حاصل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی و معنی درو^{۱۲} مثل میشود و دیگر
 از و زائل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض بنوده
 معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و این است مطلوب و اما بیان بساطت^{۱۳}
 او آن است که هر چه موجود بود قابل تجزیه بود یا بنود و آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
 بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز یا
 بوحده و سلب وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جز و او بود تصور
 نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام^{۱۴} حال لازم آید پس معنی واحد که درو^{۱۵} حال
 بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس
 منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بوده آن
 بساطت است و اما بدان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و
 قابل انقسام و دلیل بر آن آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو
 از دو طرف تماس میشوند بضرورت آنچه بدان تماس یک طرف شود بهم بدان تماس طرف دیگر
 نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نه کرده باشد پس واسطه بنوده باشد و تا داخل اجسام نیز لازم

۱۲ مثل بر مثال چیز شدن ۱۳ ریشیدی ۱۴ بسیط و قسم یک حقیقی دوم اضافی که اطلاق در جسم طبیعی که مرکب از دو جوهر است یعنی از
 هیلو و صورت می آید ۱۵ تجزیه پاره پاره کردن ۱۶ از ریشیدی ۱۷ حلول بطریق سریان باشد یعنی در جمیع اجزای او اثر کرده
 باشد و اگر بطریق سریان نه باشد از انقسام محل انقسام حال لازم آید چنانکه نقطه که از انقسام خط انقسام نقطه لازم نمی آید ۱۸ ریشیدی
 ۱۹ زیرا که تصور معنی واحد می کند ۲۰ چون تماسی که از یک جانب باشد از جانب دیگر نتواند شد چه واسطه منع باشد اگر واسطه منع
 نباشد یا هر دو یک جسم شوند تا داخل لازم آید مثلاً در شکل مفروضه اک + ب ج سمت الف با ج تماس نه شود سمت ب با ک زیرا که اگر سمتین
 الف ج و ب ک با هم تماس شوند اجزاء خطوط مانع نشوند و این ناممکن و همین تا داخل اجسام ۲۱ امیوگلامی ۲۲ داین برخلاف مفروض است
 و آن باطل ۲۳ تا داخل صیوره جسمی فی جسم واحد بحیث لاین بدنی انجم و المقدار یعنی تا داخل اجسام آنست که جسمی در جسمی در آید و مقدار
 آن جسم از اول زیاده نگردد و مانند قطره آب که اگر در میان آن قطره دیگر اندازند از دزن سابق زیاده نه بود همچنین مکان او و این ممکن نیست ۲۴

آید و چون تماس هر طرفه بچیز دیگر بود متجزی شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که
محمول و مقبول است هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی
بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و جوی دیگر هیچ جسم قبول صوتی
نمی تواند کرد تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلاً جسمی که صورتی تشلیث دارد تا
آن صورت را باز نگزارد صورتی تزییع درو حال نمی تواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده
باشد تا آن نقش از او بر نه خیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده
باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جمگی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف آنست از هر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات بر و طاری میشود یکی از پس
دیگری جمله را قبول میکند بے آنکه استعدادی زوال صورت سابقه کند بلکه جمگی صور در و تمام و کامل
متمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیار صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی
دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین است بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه
علوم و آداب را مجتمع تر فهم و کیا است در و بیشتر و تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و جوی دیگر همچنین قبول اعداد و بر یک جسم در یک حال محال
بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریای آن

۱۱ آنچه حلول کند در تقسم من حیث انه منقطع نافذ پس شکل دارد نشود بحلول سطح در جسم و خط در سطح و نقطه در خط ۱۲ ۱۳
جسمانی نسبت جسم که از اعراض جسم باشد و چون جسم نه باشد عرض جسم هم نتواند بود که از جو هرست و ظاهریست که عرض منقسم میشود با تقام
حل پس اگر نفس جسمانی باشد بسیط نه باشد بلکه منقسم و آن محال است جسم و جسمانیت بشابه آدم و آدمیت و انسان و انسانیت چنانچه جسم
محمول و مقبول جسمانی نیز محمول و مقبول جسم است چنانچه با صره را بنیائی و گوش را شنوائی ۱۴ صورت تشلیث ۱۵ صورت تزییع ۱۶
۱۷ تا که یک نقش بود نقش دیگر در و نخواهد شد ۱۸ طاری آئیده از جای ظاهر شوند بر کسی ناگاه ۱۹ رشیدی ۲۰ بلکه صورت مختلفه را و پیوسته
در بسفات اختلاف و اتحاد جدا جدائی شناسد و اگر اعراض چند جسم متوار و شوند همه با هم مختلط میشوند هم چون زنگنه مختلف و متحد ۲۱ استعدادی
و قابلیت کار بقوه که بالفعل موجود نباشد ۲۲ طریای نقیضین بر سر چیزی در آمدن و نود آمدن ۲۳ کشف اللغات

کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم
 صوراضداد در دور یک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند و در یک حال و هم تصور کیفیات
 و اعراض متکلیف و متضاد نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض
 کند بطویل و عرض نه شود و برین قیاس نفس جسم نبود و حتی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات جسمانی
 و ملائیس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک صور نیک و میل سامعه با سماع آواز با حس خوش و بخت
 در قوت شهوی که میل از حصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد
 و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد مییابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی و
 حصول مددکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود و از بهر آنکه چند آنکه از مایست لذات و ملائست شهوات
 دور تر بود و رایها صحت و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شرف او بر معرفت حقائق الهی و میل
 و ابتغای او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاده باشد و این دلیل واضح است
 بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از
 استیلا و جسمانیات ضعیف تر می شود و با جتناب از آن قوت می یابد و حتی دیگر هر حسی جز محسوس خویش
 ادراک نتواند کرد چنانکه بصیر جز از مدركات بصری خبر ندارد و بوی و سمع بدون اند آواز با در چیز دیگر
 نیاید و علی بن ابی حمزه حس ادراک احساس خود نه کند و نه ادراک آله احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را
 بیند و نه چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار
 مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و در ختانی را که در کنار
 آب نگویند می بیند هرگز سبب و علت نگویند و می آید باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطیهای او در
 کیفیت چنانچه سردی و گرمی یعنی از گرمی گرم نبود و از سردی سرد نشود ۱۲ اعراض چنانچه سفیدی و سیاهی ۱۳ صورضیم اول و قیاس ثانی
 جمع صورت ۱۴ ملائست بعد دیگر شباهت داشتن و بیکار در رفتن ۱۵ رشیدی ۱۶ احساس دیدن یافتن و یافتن ۱۷ رشیدی ۱۸ اند بار
 مانند چند مدد و هم و آن از سه تانه است و بار سنی درجه یعنی آفتاب صد و شصت و چند درجه زیاده از زمین است ۱۲

دیگر حواس نفس محسوسات همه حواس را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصری
 آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسته چیست و آله و کلام است
 و اسباب ^{جمع علت بخیر اسباب ۱۲} غلط حواس را استباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را
 تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را توسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه
 حس را نبود و دیگر از استفاده نتواند کرد و چون حکم او تکذیب حس بود آن حکم از حسن نگرفته باشد
 پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل اروا
 آنکه او را ادراک بذات است و تصرف بالآیات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند
 و نشاید که داشتن او خود را بالشی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط باشد و خود همین
 سبب است که هرگاه ^{با اعتبار آنکه درک است ۱۲} خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد و چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او و ذات
 خویش متوسط نتواند شد نیست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس
 که توسط آلات است ظاهر است چه احساس حواس کند و تحریک بعضی آلات و اعصاب و تفصیل آن در
 علم طبیعی مقرر باشد و آنکه محسوس نیست بخواس از جهت آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک

۱۱ حاسته بشد بدین قوتی که در یاد چیز را چون سماع و بصر و غیره حواس بشد بدین جمع ۱۲ رشدی غلط حواس غلطیهای هر
 حس و آن بر چند وجه باشد یکی آنکه بسبب قرب و بعد محسوس فرق می باشد مثلاً چیزی که کلان از دور شود و آوازی که محسوس می شنود
 دیگر آنکه بسبب عامل شدن چیزی در میان حس و محسوس حسا ل آن محسوس غلط میشود مثلاً بسبب عامل شدن خلط صفرا زبان شکر را تلخ میاید
 و از غلیظ بلغم رقال لذیذ میاید یا چشم توسط آب اشیا مستقیم را کج می بیند و اگر آنکه بسبب ضعف آن قوت یا عدم شوق ادراک نمیکند مثلاً کسی
 در میان دو نفس مشبه حکم می کند که این جوهر است و این شبه و کسی که آن فرق را ادراک کند و هر دو را میداند ۱۳ ^{الآلة تقتضی المختار ۱۲}
 توسط بین اشیا بدین میان دوشی و در استعالی و اسفل و اقش میشود و میان دوشی ۱۲ ^{حکمت} زیرا که اگر ادوات اند
 و یکی بودی اسط لازم آمدی اما او ذاتا و یکی است پس هیچ آله متوسطانی را از رشد ۱۲ ^{حکمت} پاک خود را نمیتواند و بدیهه الا لازم
 می آید مختار الشی لنفسه و این باطل است و آله خود را هم نمیتواند بدیهه الا لازم می آید توسط الشی لنفسه و این نیز باطل است پس مدعا حق
 است ۱۳ ^{الغنیة بهم مرکب من الشحم و الاعصاب و الفروق و الی باطالت پیشتر علم واجب الوجود علم خود را تصور کند پس عالم و علم}
 و معلوم خود یکی است و بمحال در تصور خود و در عقل خود عاقل و عقل و معقول یکی است ۱۴ ^{حکمت} عدم محسوس شدن نفس بخواس ۱۵
 جمع غلط ۱۲ ^{حکمت} هر یکی از حواس ۱۶

نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نه بود این است آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت
 نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد
 از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فنا^{۱۱} اویز یقی بنود بلکه هیچ وجه عدم بر و جائز نبود و
 دلیل برین مطلوب است که هر موجودیکه باقی باشد و فنا بر و ابر و بقا در فعل بود و فنا^{۱۲} بقوه
 و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا در و فعل بود اگر فنا
 هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید تجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و
 این محال است پس باید که آنچه بقا در و فعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله باید
 که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی با مکان
 عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات
 این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سوادیکه در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان
 حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و
 در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در و فعل و آنچه فنا در و بقوه بر وجه
 حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا^{۱۳} محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنا^{۱۴} محل متمنع بود
 پس آنچه فنا در و بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا در و فعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و
 صحیح بود در محل حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جائز نبود و مادرست کردیم
 که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و ابر و انحلال ترکیب
 بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقرار نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضمحلال آن بفکر دقیق

۱۱ یعنی عدم فنا^{۱۵} نفس ناطقه ۱۲ ای محل بقا بفعل دیگر باشد محل فنا بقوه دیگر ۱۳ ای فنا و بقا با هم ملاقی باشند ۱۴ ای ثبوت
 فنا بقوه نمیشود ۱۵ اتصاف موضوع شدن ۱۶ مانند صورت و جسم با سیاهی و مکان و این ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون
 سواد و بیاض ۱۷ در دیگری بود یعنی فنا در بقا حلول میکند ۱۸ در حال ای در وجود حال ۱۹ استقرار تلاش جستجو کردن ۲۰

بتقدیم رسانند و از علم کون و فساد با خبر بود و را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض و
 اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل می شود
 و حال این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
 بر و طاری می شود بسبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم
 شود و دیگر در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
 و آن ماده حامل قوت فنا می صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجروده که از دس
 میولی مقدس شود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم
 غرض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و اذات صنایع و محترقه را نه چنانکه
 جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت
 پس قوت بدن نسبت بانفس چون قوت آلات بود باضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب
 اهل نظر بشرح و بسط موشح با استشهاد بر این حقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود **فصل سوم** در
 تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس با شراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و
 آنچه از ان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار را و اصناف نبات و
 انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان
 مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس
 چند قوت باشد که هر قوتی از ان مبداء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه
 ۱۰ اعراض و اوضاع و غیره همه بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی و متبدل ۱۲ به اعراض و اوضاع و غیره ۱۳ به یک کسی
 ۱۴ درین فحشین پدید و نایاک شدن ۱۵ اکتف ۱۶ ادوات بالفتح آلت حصول چیزی است ادوات جمع ۱۷ شریک ۱۸ نفس چه هر فردی است
 لافنی افعال یعنی نفس جوهریست که محتاج نیست در موجود بودن خود بجانب قوی و اعضا نیست که محتاج نیست در افعال خود بلکه در افعال خود مثل
 دیدن و شنیدن و غیره محتاج است بجانب قوی ۱۹ نفس نباتی آنست که ماده نواته باشد ۲۰ نفس حیوانی آنست که ماده نواته نیست
 و تغذیه و رویت داشته باشد و از آن نفس بهیمیه نیز گویند ۲۱ نفس انسانی آنست که ماده نکره در اندیشی و ترس خدا داشته باشد ۲۲

و عمل ادباعت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و باطنیه و دافع دوم قوت تمییزه و عمل ادباعت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند و سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل ادباعت غاذیه و قوتی
دیگر که آنرا مصوره خوانند کمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی دوم قوت
تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صفت بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود آن پنج بود با صوره و سانس
و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم
و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه مشبعیت باشد بسوی جذب نفسی و آنرا قوت شهوی گویند
و دیگر آنکه غبیضت باشد بسوی دفع ضرر و آنرا قوت غشی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس
حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بے آلت تمیز
میان مدركات باشد پس چون توجه او معرفت حقائق موجودات و احاطه با صفات معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت
انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را به دو قسم کرده اند یکی نظری دیگر عملی چنانکه در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظائرش و بحث
از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم
جاذبه آنکه در اعضا فرو کشد ماسکه آنکه بگیرد و نگا دارد و بمرو و تحلیل شود باطنیه آنکه بهضم کند و نمکند و دفع کند آنکه از خود دفع کند ۱۲ مغیره آنکه هر
روز زیاده شود بچنانکه هست نماید تا بطلب رسد ۱۳ مصوره آنچه از غذا گیرد پس آنرا بشکل مشابه آن نوع سازد ۱۴ با صوره بینائی سامعه
شنوائی شامه قوت بردن ذائقه چشیده و مزه یا بنده لامسه قوتیکه چیز را را با لمسیدن دست رسانیدن در یا بد حس مشترک قوتیست که حواس ظاهر
مدركات خود را با و رسانند و ادراک همه کنند و این حواس نسبت با و چون حواس اند و عمل و تفکر مقدم بخولیت اول دماغ است خیال قوتیست
که صور محسوسات را حفظ می کند آن خزانه حس مشترک است و عمل و تفکر قوتیست که کار و جمع و تفریق است میان
صور خیالیه انسانی تصور کند که ادراک و خیال باشد و میان معانی جزئیة خیالیه ترتیب الفاظ و معانی کند و عمل و تفکر اول بطن اوسط است و بهم
قوتیست که آن ادراک معانی بزرگ که قائم بمحسوسات اند کرده شود و خیالیه که سفند عبادت را که با اگر گ قائم است در یا بد و عمل او آخر بطن اوسط
است از دماغ ذکر قوتیست که آن معانی جزئیة حفظ کرده شود و عمل او آخر بطن اوسط است ۱۵

طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتها نیکی آثار آن بحسب اراده و
 رویت صادر میشود و تکمیل آن با کتساب صورت بند و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمائی
 زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت است که در آن خوش نخواهد
 رفت تعلق بصفت اول دارد پس گوئیم ازین قوی که بر شمر ویم سه قوت است که مبادی افعال و مشارکت
 رای در رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان صالح و مفاسد افعال که
 آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که مبادی جذب منافع و طلب ملاذ از آکل و مشرب و مناجیح
 و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبادی دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو
 قوت آخر انسان را بشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول با افراد و بهر یک از این قوی مطهر است
 در اعضای او که بمناسب آلات اند از ایا قوت ناطقه را داغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت
 غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آله تغذیه و توزیع
 بدل مایه تحلیل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسبب نفس
 کنند پس اول النفس ملکی خوانند و دوم نفس را سبعی و سوم النفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده
 آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده
 و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زایل نشود **فصل**
 چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند

۱۰ رویت بافتح و تشدید مایه دو نقطه فکر و تامل کردن ۱۱ رشیدی ۱۲ ملاذ بفتح بیم و تشدید ذال معجمه چیزهای لذت بخش ۱۳ رشیدی ۱۴ ترفع
 بلند می نمودن ۱۵ رشیدی ۱۶ غریزی رشت طبیعت ۱۷ رشیدی حرارت غریزی ۱۸ است لطیف که صعود میکند از جوف قلب و ساری میگردد در عروق
 و اعصاب ۱۹ غیاث القات ۲۰ توزیع بخشیدن چیز به بیان گروهی و قسمت کردن ۲۱ بدل مایه تحلیل آنکه چون غذا از شکم میرود و خلاصه از خون
 شده و تمامی مضایر شغل از راه برازد دفع میشود باز غذا را دیگر میرسد و همانطور تقسیم میگردد و این تقسیم کار جگر است اگر غذا در شکم نرود از حرارت
 جمع گوشت تحلیل میرود ۲۲ مایه تحلیل آنچه تحلیل میشود ۲۳ طبیعی منسوب بسوی طبیعت و از تفرات نسبت یای در میانی ساقه گشت و
 بعضی طبیعی با ثبات یا نیز گویند ۲۴ الجسم مایه ترکیب من الماده و الصورة الجسم مایه طول و عرض و عمق ۲۵ مفاد جمع مفرت یعنی نقصان ۲۶

یا یکدیگر مساوی اند و در ترتیب یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی بیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود و بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در ترتیب و تساوی و قوت اند و چون میان عناصر متزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مساوی و صور شریفه قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از عقل اول که همه را شامل است ^{عقل مشرق} و از قبول صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و در ارجح بیشتر است تا بعدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وجود چند خاصیت بزرگ چون اغتذاء و نمو و جذب ملائم و نفی غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها نیز در متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه باقی جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر مانده از دیگران شریفتر باشد گیاههای که بے بزر و زرع بحر و متزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریا ح بروید و در قوت بقا شخص زمانی در آن و بقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا گیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و بقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکر که مبادی صور و الید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تاخت خرماسد که بجن خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد بنابرین و دیگر حیوانات را تا اعضاء و فروع اند و روید چنانکه شتر این

۱۱ المقوم والداخل فی المقوم والمایه ای داخل فی المایه چنانچه حیوان و ناطق هر یک مقوم انسان اند چرا که داخل در قوام انسان و مایه است او بند ۱۲ مزاج با کسر کیفیت که بعد از متزاج عناصر حاصل آید یعنی از ترکیب ماده طبیعت و یوست و حرارت و یسودت آنچه حاصل شود ۱۳ نفی بالتحریک نشان دادن جامه و درخت جانی بدن ۱۴ اکتف جمادات آنکه مرتبه جمادات نباتی است باشد و از جمادات دیگر بالا یعنی حد نزول مرتبه نباتات بحد کمال جمادات متصل میشود ۱۵ نسبت محفوظات کمال نباتات ازین حد تا آن حد است و کمال جمادات ازین پایه تا آن پایه و علی هذا القیاس پس آنچه مناسب در میان این حد تا آن حد باشد نسبت محفوظ بود و اینجا نسبت محفوظ آن گیاه نشود و نما است تا بمرتبه گیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد ۱۶ موالید جمع مولود و موالید ثلثه جمادات و نباتات و حیوان است ۱۷

از دل در قیاح و گشایش دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانداران
است و آنکه چون سرش بپزند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد که شبیه است به بعضی از ایشان
و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرمال را از همه کثافت و زری عجیب تر و آن آنست که
درختی میباشد که میل میکند بدختری و بار نیگیرد و از گشایش هیچ درختی دیگر جز از گشایش آن درخت و این خاصیت نزدیک
است به خاصیت لفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را
یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان به رسد و آن انقلاعه است از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در خیابان
نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرمال را نموده نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر بخواستم انخله فانهما
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال
بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق نباتات پیوسته بود مانند حیواناتیکه
چون گیاه تولد کنند و از تراویح و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانور
اینکه فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات
بقدرت است بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد و حیواناتی
رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان مفاد است بود و آنست
هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و متحد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب بسلاحت تمام که بعضی بمنزله نیزه
باشد چون شاخ و سرخ و بعضی بشابیه کار و با و خنجر یا چون دندان و مخلط و بعضی بحمل تیر و بوس چون سم

۱۱ قیاح بفتح و بقیحین آستین و حامله شدن ۱۲ گشایش بضم گاف غامسی بار گرفتن ۱۳ از زرد بارور شدن درخت ۱۴ غیث ۱۵ انقلاعه برگزیده
شدن ۱۶ رشیدی ۱۷ عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدیده ۱۸ کشف ۱۹ حشر بفتحین جاننده پزه زمین حشرات جمع ۲۰ سم بالضم و فتح
عین آماده و مهیا ۲۱ رشیدی ۲۲ سرور بالفتح و قیل بالضم شاخ کاوه گو سپینه و غیره ۲۳ کشف ۲۴ مخلط بالکسر
چنگال مرغ غلب جمع ۲۵ رشیدی ۲۶ بوس بالفتح و تشدید یا اگر ز معرب و بوس بغیر تشدید بمله ۲۷ رشیدی
۲۸ بزمگی کشیده عمه خود را که آن نخله است تحقیق که نخله پیدا کرده شده است از بقیه کل آدم
علیه الصلوة والسلام ۲۹ شال افق



و آنچه بدان ماند و بعضی بجای نزد و بین و تیر چون آلات رمی که در شهر بعضی مرغان و غیر آن بود متاثر باشند
و آنچه آن قوت و روناقص باشد بدگر اسباب دفع چون گریختن و حیل کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات
و اسباب فراغت مقدور میاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آید و چه بالمام رعایت
مصالح که مستعدی کمال شخص بانوع شود مانند شرائط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آن شیای
بحسب حاجت و ذخیره نهادن غذا و ایشار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کاست
و تحری و فرست در هر بابی یکدیگر خردمند در آن متبحر شود و حکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند بجهان لای
اعلی کل شی خلقه ثم یمنی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن
به بسائط و بعد این ازان و شریف ترین انواع آنست که گیاست و ادراک و بعدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند
تا کمالی که در مظهر نبود و حاصل شود مانند اسب و یار معلّم و چندان که این قوت در روزیاده بود مرتبه او را
در جهان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم چنانکه آنچه به پیغیز محاسنات
نظیر آن به تقدیم رسانند بے ریاضتی و قبی که به ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول
از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند
سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت
هر ترتیب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار برابراده رویت بود پس
هر مردم که این قوی در تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصان کمال بهتر تواند

۱۰ نزد و بین بالفم نیزه هندی که بکندی شیل گویند و بتازی شیل با کسر گویند ۱۱ کشف ۱۲ تحری تصد کردن چیزی شائسته و سزاوار کردن و مهربان کردن و در دیگر
کردن بجای ۱۳ بیای یا دیگر آنرا که داد هر چیز را از انواع مخلوقات صورتی ۱۴ حال او پس راه نمود او را بآن معنی شناساگر دایند کیفیت ارتفاع
بدان ۱۵ الفطر آفریدن و سرگافتن ۱۶ حاکمات چیز را با یکدیگر حکایت کردن ۱۷ شمع و تقلید چنانکه بوزن بکون تقلید افعال انسان میکنند
۱۸ سودان بالفتح آدیان سیاه ۱۹ کشف

رسانید فضیلت و شرف او را زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و او ائیل این درجات کسانی را بود که بوسیله
 عقل و قوت حدس^{۱۱} استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی
 که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتنائی فضائل خوض بینمایند و از ایشان گذشته کسانی
 که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت اکیت^{۱۲} بے توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و
 تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و موجب سعادت ائیل اقالیم و ادواری میشوند و این نهایت مدارج نوع
 انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
 و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسیده ای اتصال بود به عالم اشرف و وصول به مراتب^{۱۳} ملائکه مقدس
 و عقول و نفوس مجرود تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا داره وجود با هم رسد مانند خطی مستقیم که از
 نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وساطت منتفی شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی
 شود و جز حقیقت حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و بقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام
 پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از ذاتی فرموده
 اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور اکیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همه
 غایات و نهایت همه نهایت در حمد ایشان از انبیاء و اولیاء علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبدۀ کائنات
 از نظر ظاهر گرد و دولاک^{۱۴} لما خلقت الافلاک^{۱۵} مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود از ان اشاره و
 غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
 مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بآراء و پرستی^{۱۶} اعلیٰ بطبیعت^{۱۷} بر مرتبه ادنیٰ از براسه آنکه همچنانکه

۱۱ حدس گمان بردن و تخمین کردن و گمان سخن گفتن و زود در یافتن چیزی ۱۲ رشیدی ۱۳ آفتاب سرایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن
 ۱۴ براسه خوددن و براسه تجارت ۱۵ ای تفاوت در انبیاء و دیگر انسان ۱۶ شرف و فضائل یعنی حیوانات بر بعضی که بالا که شد ۱۷ نفوس
 ۱۸ عرق است ۱۹ نفوس مرکب افلاک است ۲۰ نهایت یعنی الوصول الی البرایه ۲۱ باقی اند ذات پروردگار تو خداوندی و غلطی اکرام
 ۲۲ که پیدائی کردم ترا البته نمی آفریدم آسمانها را ۲۳ حدس سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب ۲۴

در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل یا تحلیل^{۱۱} باشد و موی و پشم که مضرت سرما و
گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاج^{۱۲} علت گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله با تدبیر و ریت و تصرف و ارادت
او کرده تا چنانکه بهتر و اندکی از دانه غذا^{۱۳} او به ترتیب ذره^{۱۴} و حصار^{۱۵} و طعم^{۱۶} و عجز^{۱۷} و خیر و ترکیب بدست آید و
نه لباس او به تصرف غزل^{۱۸} و شج^{۱۹} و خیاطت و دباغت^{۲۰} میسر شود و نه سلاحش بی صناعت^{۲۱} و تهذیب^{۲۲} و
تقدیر صورت باشد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بد و فطرت او تقدیم^{۲۳}
یافته است و با عزیزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف فضیلت^{۲۴} او حواله با فکر و ریت و عقل و
اراده او آمده و کلید سعادت و ثقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت
از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه
در طبیعت او تبیل^{۲۵} کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند
تا نور آبی بر دما بد و مجاورت^{۲۶} علی بیاید و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت و طبیعت خود او را بطریق^{۲۷} انگاشتن^{۲۸} و انعکاس روی نسبت افضل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تیار مانند شهوتها^{۲۹} رویه که در طبایع^{۳۰} بیچاران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز
و لحظه ب لحظه ناقص تر میشود و اخطا^{۳۱} و نقصان غلبه میابد تا مانند سنگی که از بالا به شیب گردانند کمترین^{۳۲}
بدرجه اولی و ترتیب^{۳۳} اخس رسد و این مقام هلاکت^{۳۴} یو^{۳۵} او بود و چنانکه گفتیم اند

۱۱ بدل یا تحلیل چیزی که حل میشود چنانکه از حرارت جوهر گوشت از بدن حل میشود چنان طعام بخورند بدل آن گوشت دیگر فراهمی آید آن را
بدل یا تحلیل گویند ۱۲ مزاج بحال^{۱۳} اسم مفعول از اذاحت یعنی در کردن و مزاج علت آنکه از آلات اسباب احتیاج از دانه شده باشد
احتیاج نباشد مثلاً حیوان که لباس دافع ضرر سرما را که مادد باطبع موجود است یعنی باز آله احتیاج حیوان باطبع است و از آله احتیاج انسان به فکر
در بدست ۱۴ حصار در بدن ۱۵ طعم آرد کردن ۱۶ عجز سرشتن و خیر کردن ۱۷ عجز خیزان بختن ۱۸ غزل ریتن و رسیدن
۱۹ شج یافتن جامه ۲۰ دباغت پوست را از موئی پاک کردن ۲۱ کفایت کسرس شدن و سود گرفتن ۲۲ انعکاس سرنگون
دوران کردن ۲۳ اخطا کم شدن مرتبه و افتادن زرخ ۲۴ یو بار هلاک شدن ۲۵ یافتن و رسیدن ۲۶

هی نفس ان تامل تلازم حساسته و ان تمنعش نحو الفضائل تلج به و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد
 این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مودبان و معلمان تا بعضی بملطف
 و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن زیادت جہدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود
 سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیت مانع میشوند روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مضر
 بدان میباید داشت و جزو حرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکثاف فضیلت بدان مقصد نتوان رسید مگر دانسته و وسیله
 تسهیل و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند و فقنا الله لما یحب و یرضی و یحبنا عن
 اتباع الهوی **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات
 نفیس یا خیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق
 ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را فعالیت دیگر بود که غیر او چیز را با او در آن یک
 باشند مثل شمشیر را خاصیت است در امضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیت است در مطاوع است
 سوار و سکی در دیدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر یا تیش در تراشیدن
 و اسب با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از دو نقصان او در
 قصور آن صدور یا عدش چنانکه شمشیر چند آنکه کامل تر در امضا و روانی در بریدن تا بزیادت کفایت و جهد یک
 صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کامل تر بود و اسب چند آنکه دوند تر بود و فرمانبردار
 سوار و اطاعت نگام و قبول ادب متابع تر کمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر
 بدشواری بر دیا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار و از در آن انخطا و تبه او بود و اگر اسب نیک نه در دیا فرمان
 نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بر بیهوشی و خست او حمل کنند همچنین آدمی را خالصتی
 بملبری ۱۲

لے آن نفس است اگر بکند ای آنرا لازم گیر و خست و اگر بر انگیزی آنرا طوف فضائل شفته و حریص گردد بر آن ۱۲ تسهیل و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند و فقنا الله لما یحب و یرضی و یحبنا عن
 بعضی شود از ۱۲ و باز دارد اما از اتباع خواهش نفس ۱۲ مضاد روانی شمشیر ۱۲ شروع پیدایش ۱۲ است گردانیدن ۱۲

است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتها^{۱۱} دیگر است که در بعضی انواع حیوانات است
 با او شریک اند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته
 آید اما آن خاصیت که در آن غیر را با و داخل نیست معنی نطق است که در این سبب آن ناطق گویند و آن نطق
 بالفعل است چه آنرا^{۱۲} آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و ممکن از تیز
 و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود بازشناسد و بحسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این
 قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر
 حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی^{۱۳} فضیلتی که او را متوجه بدان
 آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهل مراعات آن خاصیت کند سعی در طرف ضد یا کسب و اعراض
 شری و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بر غالب شود و همت را بدان متوجه کند
 از مرتبه خویش منقطع شود و یا مراتب بهائ^{۱۴}م رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلاً رغبت بر تحصیل لذات
 و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند چون آکل و مشرب و ملابس و مناج^{۱۵} که
 نتیجه غلبه شهوی بود و یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که شره استیلا^{۱۶}ی قوت غضبی باشد مقصود دارد چه
 اگر فکر کند و اندک قصر همت برین معانی عین زوالت محض نقصان است و دیگر حیوانات درین ابواب اندو^{۱۷}
 کاملترند و بر مراد خویش قادر تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف^{۱۸} نوک^{۱۹} شهوات را ندن و
 وصولت شیر و قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن
 و چگونه عقل راضی شود سعی در طریقی که اگر از غایت جهد در آن بذل کند در سگی نه رسد و صاحب همت از کجا

۱۱ در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوات را ندن انواع حیوان با انسان شریک اند و قس علی نباتات و معدنیات
 مانند جمیعت و نوید و غنایت و غیره ۱۲ خرس بالفح و سین مملک گنگ و لال ۱۳ ممکن گرفتن و قادر شدن ۱۴ خیر بالفح و تشدید
 یای کسور و درامد بسیار و نیکو کار ۱۵ رشیدی ۱۶ بهائم حیوانات و غیر ذی العقول جمیع بهیمه ۱۷ کقول قوای اولک کالافام بل هم اضل
 یعنی ایشانند مانند پاریان بلکه فروتر از آن ۱۸ شغف بفتحتین شین عجمه و عین مملک شیفته شدن و غلبه عشق ۱۹ بعین مملک و عجمه هر دو درست ۱۲

جائز شمر و طلب چیزیکه اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوبی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی
 اگر خوشترین را با کمتر بعضی نسبت دهد در آن باب آن شیخ بر وسعت گیر و فضیلت موم از قوه بالفعل آنگاه آید که
 نفس را از چنین رذائل فاحش تباه پاک کند از هر آنکه طیب تا از اله علت نکند امید صحت نتواند داشت
 و صباغ تاجامه را از آثار روح و وسوسه خالی نیابد قابل رنگی که او را بایده شمر و لیکن چون میل نفس انسانی
 را از آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند بصورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش
 که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادت و اوقفتن آخرت مقصود کند و
 بحسب طلب ممارست مشاکلات و مجانبیت اضداد و عوائل آن قوت در تزیاید بود مانند آتش که تا محل از انداخت
 خالی نیاید مشتعل نشود چون اشتغال گرفت هر لحظه استیلا^{از چیز بد و دشمن} او بیشتر باشد و قوت احراق در روزیاده و امتقنا^{ذخیره کردن} کی
 طبع خویش با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف تا کمون تمامی قوت رویت و طلب
 مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملاست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت کم قوت شهوت
 و غضب تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشوائع محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند
 تا بهلاکت ابدی و تفاوت سردی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت
 از ان گاه سلامت و سعادت و گاه بنحمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قره عین کنند چنانکه فرموده است
 عز اسمع فلا تعلم نفس الا حظی لهم من قره عین جزایما کما نوا یعلمون و آنرا بعضی مقامات تشبیه^{بشیر} کور و قصور و غلمان
 و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بطنه تیکه لا عین^{بشیر} را است و لا اذان سمعت و لا خطر علی قلب بشر همین مثال
 رسیدن بجزایر عالمین و یافتن شرف مشاهد جلال او در نعم مقیم پس هر که بجدیت طبیعت از چنین

۱۱ شیخ انصاری با حیوان درنده بغدادی آنرا دو گویند سباع با کسر جمع ۱۲ شیخ الفتح بن یحیی چون در میانک شدن دست و اندام و جز آن در شیخ کسین چرکین
 ۱۳ شیخ ۱۴ و سومت چرب شدن و چربی معاد ۱۵ عبارت با کس در کوشیدن و از کاسه رنج بردن بعد مان کردن ۱۶ رشیدی شیخ مشاکلت مانند هم شکل
 شدن ۱۷ رشیدی شیخ ندادت بالفتح تری ۱۸ رشیدی که پس نمیداند هیچ نفس آنچه پوشیده داشته شده است بر آن از خلکی چشم پیاداش آنکه عمل میکنند ۱۹
 ۲۰ تو با هم خنک شدن چشم صراحت ۲۱ دلان کسر کردن بندگان جمع و لید رشیدی شیخ یعنی نه هیچ چشم دیده نه هیچ گوش شنیده و خطره کرده بملک هیچ بشر ۲۲

الموتی یقہ جاودانہ اعراض کند و طلب چنان خساست بی ثبات کہ بحقیقت کسر آب بقیعة بحسب انطمان آتی
 اذ اجاہ لم یجدہ شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت بلا و عباد از و
 و از راحت غف و سزاوار از ان در عاجل و استیجاب خسارہ و عقوبت و دین و ہلاکت در عاجل کسب کند اعاد
 باشد من ذلک بفضل و رحمت نیست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و باللہ التوفیق **فصل**
 ششم در بیان آنکہ کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکہ مخالفت حق کرده اند در ان باب چون
 از فصل گذشتہ معلوم شد کہ نفس انسانی را کمالی و نقصانیست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم
 یافت واجب نمود و معرفت تفصیل آن کمال تشریح و ادن تا چون بحقیقت آن واقف شوند در طلب
 آن غایت بذل جهد و ریغ ندارند پس گوئیم ہر موجودیکہ مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسائط او بود
 چنانکہ کمال سنگیست غیر کمال سرکہ و انگبین بود و کمال خانہ غیر کمال چوب و سنگ چون آدمی مرکب است
 کمال او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکہ او را کمالی بود کہ هیچ موجودی را با و در ان مشارکت
 نباشد و اکمل مروان کسی بود کہ قادرترین انسان باشد بر اظہار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا
 بے تہائی و تلونی کہ در و راہ یا بد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان کہ مقابل آن
 بود ہم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از ہمت آنکہ نفس ناطقہ او را دو قوت است یکی قوت
 علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست کہ شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد بقضای
 آن شوق احاطہ بہ مراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از ان معرفت
 مطلوب حقیقی و غرض کلی کہ انتہای حیلگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد
 و دل او ساکن و مطمئن گردد و عباد حیرت و زنگ شک از چہرہ ضمیر و آئینہ خاطر او سترہ شود و حکمت نظری

چنانکہ

در میدان

لے وقت یا فتح دشمن دشمن ۱۲ یعنی راحت دادن ۱۳ راحت بعد کردن ۱۴ رشیدی ۱۵ عاجل یعنی دنیا ۱۶ استیجاب سزاوار شدن ۱۷ رشیدی
 ۱۸ اجل یعنی عقی ۱۹ پناہ دہندہ امان خدا تعالی ۲۰ افضل خود و رحمت خود ۲۱ یک دشمن ۲۲ آرام گیرند ۲۳ ہنجو سردانی
 در میدان می پندارند و در آتش آب تا آنکہ وقتی آمد او را نیافت او را چیز ۱۲ -

با سبب اشتغال است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب
 و منظم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او
 مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور نازل اویدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت
 افتد منظم گرداند و همگان بسعادتی که در آن مسا هم باشند برسد و این نوع کمال است مطلوب و حکمت عملی و
 این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر و احوال و نیزه صورت است و کمال دوم
 بشابه ماده و چنانکه صورت را بے ماده و ماده را بے صورت ثبات و ثبوت^{بهره} نتواند بود همچنین علم بے عمل ضائع
 بود و عمل بے علم محال پس علم مبد است و عمل تمام و کمالیکه از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
 انسان خوانند نیم چه کمال و غرض و معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو باضافت ثبات شود و غرض
 آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بتنا باشد
 غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب
 کائنات بروحی کلی واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروحی از وجهه در
 حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال او بحسب قوتی و ملکات پسندیده حاصل آید و بالافراد
 خویش عالمی بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود
 در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام
 بود تا بسعادت ابدی و نعیم مقیم سرمدی و بحجت و امر او مستعبد گردد و قبول فیض معبود خویش را مستعد شود
 و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حائل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیاید و این رتبه^{بهره} عملی و
 سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام

له تسالم با هم که صلی کردن^{۱۱} رشیدی^{۱۲} بالفتح و تشدید نون معمار^{۱۳} بلکه کیفیت^{۱۴} است که طبیعت حاصل آید^{۱۵} صاحب حکمت را عالم صغیر
 خوانند باعتبار خبر او بر اهیت جمع اشیا^{۱۶} تمام درست و کامل^{۱۷} رشیدی^{۱۸} و در انسان^{۱۹} سعادت یا بندگی^{۲۰}

بر سبیل این نوع در قنای و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را برایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از
تلاشی بیست و تفرق اجزاء و از معاد ماوییه غافل ماندند پس همگی بهت بر کتاب لذات و توصل بشهوات مقصور
کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور است که بودی بود لذات و نباتی
مثلاً گفتند که فائده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس است که تا تذکر کند که از طعمی
یا مشربی یا مکی یا خمر باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در
خدمت شهوتی خفیس و ذات شریف را که شرکاء ملا علی است در رتبه بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی
است که قسم دیگر حیوانات است در منزلت او نه فرو و آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهان باشد تا
از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت تحصیل مطامع لذت و مکن از مناسخ شهی و وصول مشارب
مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش بپوشیده و ترک دنیا و زهد در غایت آن بر سبیل متاخره
و مراحله کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حیرانی در طلب خطر باقی بذل کنند و حقیقت این
جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان
از عالم ملکوت و ملائعالی ذکر می رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قافورات و خفایات
شهوات مقدس و میرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مسدع
کل است منزله و تعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی بر آورده اند ایشان درین باب
لذات مذکور ۳۰

نهی

۱- استحاله از جایگاه برگردیدن ۲- تلاشی بختین نیست ۳- رشیدی ۴- موالی جمع مولی یعنی غلام و هم معنی خواجه آید و اخس موالی کینه غلامان ۵- عدن نام بهشت است که از مردم سبزه است ۶- کشف ۷- متاخره یا تعظم یا کسب بازگشتی کردن ۸- کشف ۹- مراحمه بود و هیچ کردن ۱۰- رشیدی ۱۱- قافوره پلیدی قافور است جمع ۱۲- رشیدی ۱۳- قدری یا مقدار ۱۴

مشارکت سگ و خوک بل خنا غش و دیدار اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیده برای
 اول مدیک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شد که تا اول بالم جوع مبتلا
 نشوند از لقمه ملائم طبع لذت نیابند و اما مشقت غشی که قرار نیابند از شربت آب سرور راحت نیابند و اما سیر
 استلای او عیبه منی نشوند از غده بخرای استفرغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تارخ گرام و سر تا تحمل نکند
 از زینت لباس متعی نه بیند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و
 موجب سلامت از نکابت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شد اند آن بر بند و طعم آن لذت و راحت
 در مذاق تصور ایشان نکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادت تمام است و ازین مایه غافل یابند
 که اگر لذات مطبوع مشتاق باشد اول بالم جوع مبتلا شده باشد و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش
 رنج عطش طلب کرده باشند و همسرین منوال جالینوس گوید و حق این جماعه این خبیثان که به تباه ترین سیرت
 موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مسا هم بود نصرت او و دعوت با او بر خیزد و اما مردمان را
 در غلط افکنند و فراموشند که مابین طریق مفرد نیستند چنانکه چون بعضی از اهل فضل عقل را با خویشستن
 در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قوی دیگر روانی یا بدو این جماعه احداث و
 نو آموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضائل مکی حقیقه ندارد و یا اگر دار و مکن اصول نیست
 و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب تباع این جماعه بسیار
 شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از

له خنافس جمع خفصا بالضم و آن کر می ست گفته بود که اندر آنچه خویش متافعی میشود بقارسی آنرا سرگین گردان گویند و بعضی جمل
 هم نامند ۱۲ دیدار بالکسر جمع دوده یعنی کرم گزنده ۱۳ تقرب فرشتگان بدرگاه باری تعالی و تنزیه ایشان از خفا لخص
 شهوات و تنزیه باری تعالی از تنسج لذات دنیای و امثال آن ۱۴ ادعیه بالفتح جمع دعا و بالکسر بمعنی ظروف و ادعیه منی
 اعضا نیست که منی در آن قرار گیرد ۱۵ نکابت بالکسر گزنده رسانیدن بقتل و جراحت ۱۶ احداث بالفتح
 زجوانان ۱۷ بطلان مردم بعد از تماشایی بنیه و تفرق اجزا ۱۸

طبائع متضاده چون حار و بارد و طرب یا بس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال
 ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب ز جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد
 که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت^{بیان معنی آن حالت ۱۲} تام نتواند بود و راحت از ازم غایتی مطلوب و خیری محض
 نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نیاید بود و فرشتگان که
 مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اوصاف بچنین اوصاف
 منزله و متعالی در معارضه گویند مردم هست از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبت
 نتواند داد پس درین سخن شعب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند
 و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او قوی انگیند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین درک اگر از
 کسی باز شنوند که ترک طریق ایشان یعنی اشیاء شهوات گرفته است و استهانیت می نماید تمتع از لذات
 و قناعت و کم خوردن و بے التفاتی بدگر مشتهیات شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه مختار
 نموده از تعجب بسیار کنند و او را محسوس کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صفی اوست و در میان
 خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه سهل نگذارند و
 خوشتن را باضافت با او از جمله اثنایا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقائد ایشان است آن بود که
 با سفاکت رای و ذوات عادت هنوز در ایشان اثر ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان
 بر فضیلت اهل فضل و هنر و قوت میا بند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و تناقص مذہب خویش را
 از آنجا که نمی دانند از تکاب می کنند و روشن تر تنبیه بر خف رای و ضعف مقاله این جماعه آنت است که اگر چه

۱۱ معارضه و بحث آنکه دلیل خصم را نهجیکه ذکر کرده است مطابق مطلب خود کند ۱۲ شعب بفتح شین و سکون غین معجمه تشبیح کردن و شربها بنگینتن و فتنه
 و تباہی بنگینتن ۱۳ کشف بدل در اصطلاح دلیل غیر یقینی را گویند که برای الزام خصم باشد یا برای دفع الزام او از خود ۱۴ طسریقه
 ایشان اشیاء شهوات است ترک گرفته ۱۵ برگزیده و دوست صافی ۱۶ رشیدی ۱۷ زیرا که عقیده ایشان آنت است که این لذات دنیادی سعادت
 و مکمل است ۱۸ خف بالضم و الفج سبک عقل و کم ظرف شدن و هرچنین سخافت ۱۹ رشیدی

ان نفس بهی نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که
 در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه یا و حجاب ظلمات
 که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو
 در آید که مرگ آرزو طلبد مگر کسی که خباست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که انسانیت از و تمامی زائل
 گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
 بنود و علاج را در معرض مزمن و علت متکمن او تا تیری صورت نه بندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان
 باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بودن بهر آنکه همه طبایع بظواهر فعل
 جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند
 بود که لازم طبیعت مباشرت و از آله آن بقدر وسع طاقت واجب پس فحش و اقبیح بستردن محتاج ترد
 هیچ سترودن و رای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده آن
 جماعه و قوت یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
 و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف بدان برخاست و وقاحت عمل میکنند ظهور انقطاع و بطلان ایشان
 در جواب او را کفایت بود و معرفت روایت سیرت و خیرت سیرت ایشان پس عاقل باید که همت بر
 از آله این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است مقصود را و از غذا بر قه حفظ اعتدال مزاج و قوام
 حیات قناعت نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
 حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش
 در میان مردم و احتراز از انحسل و دنائت بشرط آنکه مؤدی بنمود بر بنجی و علفی نماید اما باید که

۱- قوی که اثر ضعیف از قوت نفس شریف در ایشان باقی ماند ۱۲- مباشرت بکلی در شدن ۱۳- رشیدی ۱۴- بلکه کند ذهن شدن دوست
 بر هم زدن از پشیمانی و جبرانی و سترو و خاطر شدن ۱۵- کشف فتنه پس عاقل باید که همت آ ۱۶- ۱۷- قبا ۱۸- موجب حیا گردد ۱۹-
 ۲۰- از آله قبحی ۲۱- ۲۲- از کتاب قبح ۲۳- ناخوش داشتن ۲۴-

عاری از ادب است و عاوم قبول آن نفس بهی است حکمت در وجود نفس بهی بقای بدن است که
 موضوع مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و مقصد برسد و
 حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهی است تا فسادیکه از استیلا او متوقع است دفع شود
 چه بهی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتأویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشار
 بنفس سنی و بهی گفته است اما بنده نمی بمنزله الذهب فی اللین و الانعطاف و اما الک فی بمنزله الخمدید
 فی الصلابه و الاثناع و همچنین در موضع دیگر گفته است اما صعب فی الشهوانی ان یكون فاضلا پس
 هر که ایشان فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر نفس بهی که مہیج
 حیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهود را بود اگر بعد از تقسیم
 مقتضای او صبا حش را خست و پشیمانی و انگیز شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار
 بود اما مضای عزیمت در قطع طمع شهود از معاودت مثل آن حالت استحال باید کرد و الا مثل او همچنان
 بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیل میکنند و از تحمل مؤنث
 با معرفت نفسیتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطلالت در ایشان نگویند بیا بد و انگاه فرقی نیست میان
 ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت نفسیتش موسوم نبود چه اگر بینائی و ثاب بینائی در چاهی افتد
 هر دو در بطلت مسا هم باشد و بینا با استحقاق ندمت و بلاست متفرق بود مثل این سه نفس قدما حکما چون
 مثل سه حیوان مختلف نهادند و یک مربوط جمع کرده فرشته و سگی و غوی تا هر کدام که غالب شود حکم را بود
 و بعضی گفته اند که مثل مروم با این سه نفس چون مثل انسانی بود را کب بهی بقیوت که سگی یا یوزی یا ادر

این ظاهر اعطای مرتبتی در مدتی که کمال خویش حاصل تواند کرد همان مدت مقصد خواهد رسید یعنی که کمال حاصل کردن و مقصد رسیدن برابر است
 که بوسیله بمنزله طلاست و در زمی و بچیدگی و نفس بهی شائیه آهین است و در سختی و باز آمدن از اطاعت سخت و خوار است نفس شهوانی صاحب فضل
 بود که ^{۱۱} یعنی در قطع و منع شهود چنان قصد هم دارد که با ادا عاده شهود نکند و ^{۱۲} شهود رنج و
 سخت ^{۱۳} رشیدی ^{۱۴} تفر و یگانه شدن ^{۱۵} رشیدی ^{۱۶} مربوط بفتح یم و با کسر آن جائز بقین ^{۱۷} رشیدی ^{۱۸} که سبب از فعل جمیل آگاهند باشند ^{۱۹}

راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع را بر وجه اعتدال احتمال کند
و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مال را بد همه جماعه بر قاعده
عدالت بکند پس بگمان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج^{نوع} العلته باشد و اگر بهیمة غالب شود شکین
راکب نه کند پس بهر وضع که علفی بهتر بیند از ند در بدان جانب و دیدن گیرد و از نا بهواری حرکت
در شیب و فراز و قسفت از جاده و تعجیل نه بجا بکاهد هم خویشتن را و هم یاران را رنج کند و چون بعلت خوش
رسد و گران را بے برگ گذارد تا از گر سنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای
دویدن بد رختی یا غارتانی یا روی زری یا آبی هوناک رسد بصدقه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان
را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهد صیدی راکب مرکوب را بفضل قوت خویش بدان^{زیادتی}
سویل و بدورنج و خوف و تلف و مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت
آن حیوان که مطلوب دست جراحی یا زخمی باشد که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشد که مستحق حکومت
است یعنی سوار ازین آفات و عوارض این مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال
اجسام بود چه از تند بفرس ملکی اتحاد آن و نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز
اند و با این همه قوی و آثار که از هر یک متوقع باشد بوقت خویش صادر شوند چنانکه گویی که هر یکی با افراد
بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی موثر همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجا است اختلاف علماء در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تند بفرس منقض نفس ملکی بود تنازع و تخالف پیدا آید و هر ساعت در نزاید بود تا شودی شود با خلل^{آشتی}

۱۱ علوفه با نسیم علف خویش چهار پایه ۱۲ رشیدی ۱۳ الا زاحه در کردن علت از مرصیان ۱۴ خودش چهار پایه از خویش و غیره ۱۵ تحت بے راه رفتن ۱۶
رشیدی ۱۷ صدمه بالفتح یک نوبت بعد بگر کردن ۱۸ سیب رسانیدن ۱۹ سقطه بالفتح لغزیدن و افتادن ۲۰ رشیدی ۲۱ تالم با کید و گریه کردن ۲۲ رشیدی
۲۳ یعنی از تند بفرس ملکی نفس سبعی و بهیمی میتواند شد اما سه جسم یکے شدن محال است ۲۴ مطاوعت با هم فرمانبرداری کردن ۲۵ مسالمت با هم
آشتی کردن ۲۶ رشیدی ۲۷ انحلال کشاده شدن ۲۸ سبعی و بهیمی ۲۹ جداجدا ۳۰ رسانیده شده ۳۱

آلت و ملاکت هر سه و هیچ حال نبود تباہ تر از آنچه در ضمن آن بود اجمال سیاست زبانی و تضحیح نعم او که معنی
فسق آنست که کفر آن ایدوی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم حقیقت
همانست و رئیس را مردس و پادشاه را ملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدانست
و این معنی مقتضی طاعت شیاطین و آفتقا^{۱۲} سنت ابلیس و جنود او بود و نفوذ باشد منها و نسلكه العصبه التوفیق
فصل ^{۱۳} **مقدم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنا سی سخن گفته
آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت ما هیئت خیر و سعادت
اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب
آن شوق حادث غالب گردد و در کمال فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطا طالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق را می صواب و درین باب همان است که او نموده است
چه اول فکر آخر عمل بود آخر فکر اول عمل چنانکه در جملی صناعات مقرر است چه بخارتانخت تصور فائده
تخت نکند فکر او کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل
تمام نشود فائده تخت که فکر اول آن بود صورت نه بند و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس
اندکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او متکمن نیاید و این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست ندهد و
استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطا طالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانے را که
طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخوایم
که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه با احداث کسانے را میخوایم که سیرت ایشان ملائیس شهوات حسی بود

۱۲ ایدای جمع ایدی و این جمع درست یعنی دست و نمیت ۱۲ انتکاس سرگون شدن ۱۲ رشیدی ۱۲ انتقا از پی رفتن ۱۲
۱۳ علت غائی در ذمین مقدم باشد و در وجود مؤخر ۱۳ احداث بالفتح طفلان و نوجوانان و نو آموزان ۱۲ فرد گذار شدن ۱۲
۱۴ پاسپاسی کردن ۱۲ - ۱۳ خیر و سعادت ۱۲

و میل بدان بطایع ایشان مستولی باشد و من میگویم که این برادر من فضل شتعل بزحمت از سعادت و خیر است
 در کتاب اخلاق نه از ان جهت که مردم تا احداث بدان رسد بلکه از جهت آنکه این معنی بر سطح ایشان گذر
 یابد و بداند که مردم را چنین مرتبه است و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از ان شوقی در ایشان پدید
 آید بعد از ان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرقی میان خیر و
 سعادت بیان کرده است پس در هر شخصی را از حکما نقل کرده بعد از ان مذکور است تا خزان و آنچه
 مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی
 میگویم که حکما در مقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی اضافی ^{مطلق آن معنی است}
 که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست و خیر اضافی چیزی است که بود که در وصول
 بدن غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
 بحرکت امدادی نفسانی بکمال خویش پیش ازین رف سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر
 در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن
 اطلاق بجا نباشد چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی و رویتی بود که از ایشان صادر شود
 بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
 از ملائمت آکل و مشرب و ملائمت و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای
 بود که به نخت و اتفاق تعلق دارد و مردم نیز چنین بود اما بسبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که
 همه اشخاص و آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن مقتضای بود و همچنین هر فعلی
 از جهت حصول غرض باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی بیه نهایت کند از بر آنکه

این مثلاً بندی را سعادت صرف و خود توسط یافته حکمت و کامل را معرفت باری تعالی ۱۲ طه مجاز استعمال نمودن لفظ در غیر و وضع کرد
 از روی علاقه چنانکه گویند شیر آمد و از ان اراده زیدی کنند یعنی زید آمد بطلاقه شجاعت ۱۲ طه لعل عقل آن حرکت و فعل را جائز نمی دارد
 که در آن غرض و طبعی نه بود طه لعل غیر مطلق ۱۲ طه بل مجازی بود ۱۲ طه نه مدام پس مجاز بود ۱۲

ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا بحث افتد و عقل
آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض و نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب در حصول خیر یک خیریت
آن خیر زیاده بود آن خیر باضافت بود و آن خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه
بسوی چنین خیریت پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس بهمت
بطلب آن مقصود دارند و از توجه خیرات پران را اضافی احتراز نمایند و از غلط این شوند و خیر که بخیر بود خیر
بشمرند تا بدان مرتبه یا برتر به نزدیک تر بدان برسد انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند
وجه اعتبار کرده اند فروز ریس از اسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی
شرعی بود و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع و برخی طریق خیر اما شرف بعضی آنست که شرف او ذاتی
بود و دیگر خیر را شرف از عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام فعال
جمیده است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه
سبب چیزی دیگر مطلوب بود چون کسنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تمام
اند یا غیر تمام اما آنچه تمام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد و آنرا آنچه غیر تمام است
مانند صحت و سیاه بود که چون حاصل آید بران اقتضای نفی است بلکه با آن چیزی را که دیگر بایده غیر غایات و ممدوح علم
بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات یقین کرده اند و گفته اند که خیر در جوهرهاست و جوهر

شاه فروز ریس نام عجمی که آنس و طیس سکندر بود ۱۲۳۵ هجری بقوه اسی ساخته داده شدن براس کار ۱۲

شهر مردی دراز و نیکو متر بشهر آمد و به باخاسته نشست از کرد خویش بنسوز

بهر کم گفت اضافت این سی ملک وضع فعل افعال

قطعه موجود منقسم بود قسم است نزد عقل با واجب الوجود و یا ممکن الوجود و ممکن چون قسم گشت یقین جوهر و عرض و جوهر به پنج قسم شد
۱- نام مقدور ۲- جسم و روح ۳- اصل اد که هیولی و صورت است ۴- پس نفس و عقل اینها همه را باید که زود به نه قسم گشت قسم عرض و این دقیقه را باید که
خیال نظم مرا عقل مینمود که است و کیفیت و این و صفات و وضع پس فعل و افعال و اگر ملک اسی و دود و پس واجب الوجود
ازینها منزله است که کجاست و بود باشد و اینها همه نبود

که خارج بدن باشد و به نخت و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند و این را می نزدیک محققان
 حکما ضعیف است چه نخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن خللی و بجالی نه پس سعاد
 که در شرف و اکرام چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال معر او تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در عرض
 انجس اشیا توان آورد و اما در سطا طالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تخیر ایشان در معنی
 سعادت و بدید چه درویش سعادت خود که در بسیار و ثروت و اندوخت و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و قوت
 و در حص و در تکیه از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عافق ظفر بر معشوق و فاضل در افاضله
 معروف و برین قیاس از درویش حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر شخصی را بحسب آنچه مقتضای
 عقل بود از بهر آنکه هر چیز به جای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادت است
 جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جنگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جنگی سعادت را در پنج قسم
 مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت جواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و دوم آنچه به مال و اعوان
 تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و موارثات با اهل خیر و دیگر افعالیک مقتضای استحقاق مدح بود حاصل
 کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شنا و تحمید شایع شود
 چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بحسب مال و ارادت داشته باشد و پنجم آنچه
 تعلق بحدوث رایی و صحت فکر و قوت بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
 علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل
 بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس
 میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار

۱۱ غصوب بالفتح بسیار غضبناک ۱۲ موارثات پاری کردن ۱۳ انجارج حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۴
 ۱۵ ماده اصل ترکیب چیز در زیادت کفیل بجز ۱۶ ش

و نجات نیک و از نجات که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب
تقسیم که اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی خلق میرسد سعادت محض از آنجمله است چه سعادت عطیته و
موهبتی است از او سبحانه تعالی در اشراف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با انسان
تمام که غیر تمام را مانند کوکان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلافت افتد حکما را تا سعادت عظمی که
انسان را بود در ایام حیات او با فضل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از حکماء قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند با دوام که نفس مردم متصل بود بدین و بکسورت طبیعت و نجات
جسم بتلا و طوشت و ضرورات و حاجات او پذیرد باین بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه اگر کشف
حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوبست چون ازین که درت مفارقت
کن از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار آگهی گردد و اسم عقل تمام بر او افتد پس سعادت
حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و در سطا طالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند
شفیع و قلیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرامی حق و مو اطل اعمال خیر و تجمع انواع فضائل
کامل نبات و کمال بغیر خلقت رب لعرض موسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول با این همه شرف
و منقبت ثقی و ناقص بود چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تمام گردد بلکه رب ایشان بر آن
مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد
سعید تمام شود اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آید باشد با تخلل بدن زائل
نشود اینست اقوال متقدمان و درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلت روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه
گرام بود و در ذیلی جسمانی که بدان مشارک بهائیم و انعام بود و از جهت اقتضا و آنچه موجب کمال جزو روحانی

است روزی چند بجز و جسمانی درین عالم غلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضائل
 کند پس بجز روحانی بعالم علوی انتقال کند و در محبت ملائک^{آباد} اعلی باشد بدو و مراد ایشان از عالم علوی و
 غلی نه علوم مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اعلی بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه
 معقول بود اعلی بود هر چند در مکان سفلی تعقل او کنند و مردم او اعم که درین عالم باشد اطلاق بهم سعادت
 بر و مشروط بود و با اجتماع هر دو فضیلت تا بهم چیز مانیکه در وصول بسعادت ابدی مانع بود او را حاصل باشد
 و بهم در انشای ملائک امور مادی بطلان جواهر شریف عالمی و حکمت ازان و اشتیاق بدان موسوم و مائل و
 این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت
 او بر مشاهدۀ جمال مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی است مقصود گردد تا مستغرق حضرت عزت
 شود و باوصاف جلال حق متعالی گردد و بر مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را
 نیز و مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات باشند و فضائل این طریف در ایشان مستوفی
 و از غلبه شوق بر اسرار ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم موافق مرتبه قصنی جماعتی را که در مرتبه
 روحانیات باشند و سعادت آن جانب در ایشان بالفعل حاصل از قسط کمال با تکمال جواهری که مباشر
 ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملققت و مع ذلک بنظر و دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
 حکمت نامتناهی و اقتدای بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و پیوسته و هر که ازین دو صنف خارج افتد از
 اشخاص نوع انسانی و زمره بهائیم و سیاع معدود باشد او لنگست کالانعام بل هم ضل چنانعام و بعض
 چنین کمال نیامده اند و بخاست نفس و دنائت همت ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که
 از موهبت در بد و فطرت یافته اند کمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن کمال ایشان کشانند

له ملائک با هم دیگر شایسته داشتن و بکار در رفتن ۱۲ - ۱۳ ایشان مثل چادر پایه یا هستند بلکه گمراه تر از آنها ۱۴ - ۱۵ و نماند
 با نفع نا کسی و زبونی ۱۶ رشیدی

و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب ^{آسانی} میسر و راحت ^{علل} تقبل می
 رسانیده و ایشان در سعی و جهد اقبال کرده اند بلکه ایشان طرف خدا شعار ساخته و روزگار در استعمال قول
 شریفه در کاسبی ^{بکینه} نیست مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و حصول سعادت ابر
 عذر واضح است و استحقاق ندمت و لامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه گفته آید و مثل بنی
 و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا
 مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان با دوام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه
 آلام و حسرت مستخلص نبود چه سبب حرمان از درجه قصی و چه از جهت اشتغال بخدا تعالی و از خرافت حسنی
 پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و با ستاره
 انوار الهی و استفاضه آثار مینا هی حالی و هر که بدان منزلت رسید نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس
 او را نه بفراق محبوبی ^{آسان} مبالا است افتد و نه برفوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جلگی اموال و آثار و خیرات دنیاوی
 تا بدن او که نزدیک ترین چیز است به او و بالی باشد بروجات و خلاص از آن بزرگ ترین عطیستی شود و اگر اندک
 تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه باشد که مربوط است به او و از آن محال و از آن محال
 و اختیاری نه پس از آن اختلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخدات طبیعت
 و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بند و پس نه از نقد محبوبی اند و گیس شود و نه برفوات مطلوبی جزع
 نماید و نه بظفر بر مراد است و نیز از آن کند و نه با دراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
 راست در فضائل نفس و ابو عثمان ^{پیش} مشقی از یونانی عبری نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمام تر و استاد
 ابوالی آن فصل را بعینه در کتاب لطهارت ایراد کرده اشاره تظاہرست بدین دو حال و در اینجا آن فصل را

لے از تحت و در کردن ^{۱۲} رشیدی ^{۱۳} جمع زخمت یعنی زرد هر چه آراسته و آبدار باشد و نیز ناسرود باطل بود ^{۱۴} ^{۱۵}
 مبالا است آب و اندیشه و شستن ^{۱۶} بنیه یا نظم بنیاد و آفرینش يقال فلان صحیح البینه اس الفطرة ^{۱۷} ص ^{۱۸} ص ^{۱۹} ص ^{۲۰} ص
 بفتحین ناشکیبائی ضد صبر ^{۲۱} ^{۲۲} روشنی ^{۲۳}

پنجمین بیاری نقل کرده شد و آن نیست مرتبه اول از مراتب فضائل که از اسعادت نام کرده اند این
 است که مردم اراده و طلب در صلاح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه
 بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود خارج نشود
 و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهلوا و شهوات بود الا آنکه اعتدالی نگاهد و از افراط تجاوز نماید و او
 درین مقام آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود
 بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
 پس مرتبه دوم آنچه بدان بود که اراده و همت و امر افضل از صلاح حال نفس و بدن صرف کند بآنکه
 ملابس اهلوا و شهوات بود و مقتضیات حسی التفاتی نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم
 درین نوع رتبه متراید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن
 تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج
 در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف مهمتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد
 و گفته اند نیز که از جهت اختلاف سخت اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت آبی محض
 باشد که در آن مرتبه نه التفاتی افتد منتظرند و نه نظر بر آئینده و نه بر شایستگی گذشته و نه میل بدوری و نه تحمل
 بنزدیکی و نه خوف و فریب از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بکسب حظ جسمانی یا از حظ نفسانی
 و لیکن بجز عقلی تصرف باشد و در مراتب علی از فضائل و آن صرف همت بود با امور آبی و محادلت و طلب
 آن انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او از ابرار ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیز
 دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و مهمتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع

۱۲ از فضائل و سعادت ۱۲ از فضائل و سعادت ۱۲ یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت بر ذلالت و تفاوت ۱۲
 ۱۲ منتظر چیز که انتظارش کرده شود ۱۲ مثلاً ایست با کسی یاری کردن و پیروی کردن و چند قدم همراه کسی رفتن ۱۲ فزع
 بختین و باز اے سقوطه رسیدن و پناه بردن و ترس و بیم ۱۲ محادلت جستن و خواستن ۱۲ فریفته شدن ۱۲

و حکمت عقیده و تشبیه هر کس به علت اولی و اقتدای او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت آن کس بود و درین احوال
 که درین فصل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
 و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایت بود و مطلوب لذاته
 و مقصود بنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیز دیگر بود پس افعال
 مردم چون جمله الهی محض شود صادر از باب حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر و داعی طبیعت
 بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سمعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و داعی نفس حسی متولد شود جمله
 در و منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و هیئت خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در
 افعال بے اراده و قصد بود بچیز دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و نیست سبیل فعل
 الهی پس حال آخر مراتب فضیلت است که مردم در آن اقتدا کنند با افعال مبدا اول که خالق کل است عز و
 جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عودتی و زیادتى نباشد و فعل او بعینه غرض او بود پس فعل
 او نه از برای چیز دیگر بود که آن خیر غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل
 بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری تعالی همچنین از برای ذات او بود
 نه از برای چیز دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل
 بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدا تعالی بهین حکم وارد که بقصد
 اول متوجه نیست بسوی چیز خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاحت چیز یا هیئت که بعضی از این

لغرض آنکه تشبیه هر کس بخدا تعالی و پیروی نمودن با افعال او تعالی بقدر مرتبه او بود و درین احوال پس هر که درین احوال کامل تشبیه
 او بعلت او است و اقتدای او با افعال او بے بیشتر و آنکه درین افعال ناقص باشد تشبیه و اقتدای او اندک است و شش مراتب تفاوت
 بین مدیه و مرغوب شدن ۱۱ و افعال بنده به اراده غرض بود که آن غرض خارج از ذات فعل بود و افعال الهی از اراده غرضه میراست
 پس هر که بدان مرتبه عالی رسد افعال او همه بے اراده غرض بود ۱۲ خط بهر و بهر و منته شدن ۱۳ مجازات پاداش و دانه ۱۴
 ۱۵ نفس فعل غرض او بود نه چیز دیگر که عبارت از علت غائی است که خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد ۱۶ که متجاوز قصد اول یک را
 کرد و انگ راخت و در قصد ثانوی مینا کرد و پاداش ۱۷ عقل اول ۱۸ خلاصه ۱۹ افعال نفس فعل ۲۰

باشیم چه اگر چنین بودے افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن
 امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب علی افعال او شدی و این شیع و قبیح بود تعالی اللہ
 عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات فعلی کہ اقتضائے تدبیر و ترتیب آن امور کند
 از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا ہم نہ از برائے آن چیز پاکند بگم ہم برای ذات مقدس خویش کند چه
 فضل ذات او ہم بذات اوست نہ بسبب چیز یا نیک بفضل علیہ است و غیر آن همچنین بود سبیل مروی
 کہ بقایت قصویٰ برسد در اتمایکہ اور امکان بود بہ باری سبحانہ تعالیٰ تا افعال او بقصد اول ہم
 از برای ذات بود کہ آن عقل الہی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعل کند کہ سبب فائدہ و نفع غیر باشد
 در قصد اول از برائے آن غیر نکند بگم توجہ بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود
 یعنی نفس فضیلت نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نہ از برائے جذب منفعتی بود نہ از
 برای مضرتی و نہ بہت سیاهی و طلب ریاستی و محبت و کرامتی اغیرت غرض حکمت و تمناے سعادت
 الا آنست کہ مردم بدین درجہ نرسد تا جملگی ارادہ خویش کہ تعلق با امور خارجی دارد و جملگی عوارض نقصانی
 را نیست نگرداند و خواطر یکہ از ان عوارض طاری شود و در تمامہ منتفی و منقود نشود تا اندرون او از اشعار
 الہی و حکمت ناقتنا ہی متلی نشود و آن استلا بعد از ان تواند بود کہ از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد
 پاکی تمام پس انگاہ از معرفت الہی و شوق ناقتنا ہی متلی شود و با امور الہی تمیق گردد و آنچه در نفس و ذات او
 کہ عقل محض است حاصل شود بچہ قصا یا ہی اولی کہ آنرا علیم او اعلیٰ عقلی خوانند مقرر شود و آنکہ تصور عقل
 در مرتبہ او در این حال امور الہی را و تفسیر او بدان بر و ذہنی شریف تر و لطیف تر و ظاہر تر و مشکف تر و
 بین تر بود از دنیا یا ہی اولی کہ علیم او اعلیٰ عقلی است این فضل نا انجیا سخن حکیم است و در مظار و این
 شہد بہا کہ خداست تعالیٰ محتاج اسباب و علل نمی شود ۱۱ عقل محض علیہ لے و بچہ بر دیگرے فضیلت عاشقہ باشد ۱۲ طاری آید و از باطن
 و ظاہر شوند و بر کس ۱۳ نقصان یا ہی اولی است کہ با نیک تصور و توجہ حاصل آید و تقاضای ثانیہ آن کہ بہ ترتیب نقصان است
 ۱۴ بہ برست و خطا از بین بسیار تر شدنی ۱۵ عقل کہ نفع فعل بقا حاصل را کند شود ۱۶ است نفس فعل ۱۷

کلمات فوائد بسیارست درین باب والله اعلم و بایده دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی
قوی مقصود شود و در بعضی یاد رفتی و در وقت ایشان راسادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و
تدبیر منازل بنظر و حال طائفه و در وقت و امور ایشان در وقت و صورت نه بند و
حکیم ارسطو طالیس مثل زده است که یک خطا که ظاهر شود بیشتر نبوده فصل بهار و یک روز که معتدل افتد
دلیل نباشد بر سعادت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب لذت اذ کند به لذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیز دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید
مطلق آن وقت بود که سعادت او را از والی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط امین شود و تعلق
احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مدام که درین عالم
باشد در تحت تصرف طمانع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر دواتر و در نکبات و نوائب
و محن و مصائب شریک دیگران نباشد و جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگردانند و
در احتمال آن بمقاربات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تا اثر و کمین نبود مانند ایشان پس در جنوع
و خلق بروطاری شوند نه ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام
مانند و متمحن شود از حد سعادت سعد و مائل نشود و افعال اشقیاء از تکاب نکند چه محافظت شجاعت و
و شرائط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشند و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالا است بعوارض و نبوی که در ضمیر
او مشکن شده باشد او را از ان باز دارد و از کسانی که بدین فضائل موسوم نباشد ممتاز گردانند و آن جماعه
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعیل آن آثار شوند تا با اضطراب فاحش و حسرت
اثر پذیرد ۱۲

لے خطرات ابا نزل که بغاری پر تنوک گویند و آن مرغیست سیاه و سفید که در خانه یا آشیانه سازد و با همگ کند گویند که خطرات در شدت
سرا از خانه بیرون نیاید ۱۲ شعله شعله مدخل جامه را گویند که بیدن طعن باشد این جامه را در خود و عادت ۱۲ انحطاط افتادن و
کم شدن ۱۲ نکبات یعنی جوع نکبت و بافتح خواری و شنگی و در دمنده ۱۲ نوائب جمع نائبه یعنی مصیبت ۱۲ مبالا
باک و اندیشه داشتن از چیز ۱۲ رشیدی

بر احساس الم غم نشستن را نصیحت کنند و در معرض رحمت اجابت و دلسوزی دوستان و شهادت دشمنان آیند
و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون تکلف استعمال فرمایند و باطن متالم و مضطرب باشند
و از غم غمی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود
بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعه علیت
چون تحریکش بجانب یمن کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسیکه نفس او متراش نباشد
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط آید نه بود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزیست
ثابت غیر متغیرست چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش بخت درین خلق بود
بمصیبت‌های عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامیس بر مرگفته اند و برنامیس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر
است اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان
گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این
شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن
حال بود ایشان را کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال
سعید باشد و سعادت او منتقل شود و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند
- سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر خلاف این بود سعادت او کمر منقش شود و از آن و بهوم
تضاغت پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود
اشراق حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و خرد شمردن و قانع صعب چون نه از جهت عدم
احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی

له غم گول و مردنا تجربه کار و غم غمی بیای مصدري گولی و نا تجربه کار ی ۱۲ مطاوعت فرما برداری کردن ۱۲ رشیدی سلفه تلقی پیش

شدن و پذیرفتن ۱۲ غل - ۱۲ جستی و توانائی ۱۲

باشد پس گفته است که چون قوام سیرت بصدد افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعیدی نشود چه هیچ وقت
از تکاپ فاعلی یک نگیرد و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه بصیبتها نیکه بزرنامی رسیده بدو
رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش نقل نتواند که دودر همه احوال بر سنت دسیرت خویش
باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذت که در سیرت حکمت
بود بهره یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذت که سعید را با خدا با این قواعد اضافه کنیم تا
این باب تمام شود و در نوع خویش پس میگویم که سیرتها اقسام خلق بحسب بساطت سه صنف
ست از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس
شهوئی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس
عقلیه بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و
لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن
حال انتقال نکند و چون هر کس که لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب ثیل فضائل است پس حصول آن
اول لذت یزیدترین چیز باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تو اترسب عین
دلم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و راه این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت آبی
اشرف چیز است و سیرت اولی یزیدترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدگر سعادت خارج احتیاج
افتد و الا آن اشرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضل خفته بود که فعل او از وظاهر
نه شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرت ممکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل

لذت غلبه کند بر آن که زوال نعمت از او خواهد بود و لذت شهوت با اعتبار ترکیب چهار دیگری شنود که مرکب از
لذت و کرامت دوم مرکب از لذت و حکمت سوم مرکب از کرامت و حکمت چهارم مرکب از هر سه ۱۲ سعادت خارجی مثل محبت بدن و سلام
اعضا و خرد و فراوان و معاذان و غیره ۱۱ حکم ۱۲ حکم ۱۳ حکم ۱۴ حکم ۱۵ حکم ۱۶ حکم ۱۷ حکم ۱۸ حکم ۱۹ حکم ۲۰ حکم

لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تمام رساند و از بیماری بصحت
 و از رذیلت به فضیلت و حال این دو صفت لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاد است اما لذت
 حسی در مبدأ و یک طبیعت مرغوب بود و شوق به دفع کسب استیلا ی قوت حیوانی و نه مزاید باشد و چون
 مهارت حاصل آید انفعال طبع رونماید ناگاه بود که باند اس قوت عزیزت قبیح را سخن شمرود شلیع
 را جیل پندارد و چون نهایت رسد التذاذ ملتی شود و نظر بصیرت زشتی و ضیحت آنرا ظاهر گرداند و
 و خاموش عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدأ و هم
 در معاد چه در بدایت طبع آنرا کرامت دارد و بصیرت و یا ضمت و ثبات بجا هدایت بدست آید و بعد از حصول
 کشف حسن و بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذت که در می همه لذات بود و نماید عاقبت محمود و معاد
 حقیقی را و معائنه شود و از اینجا است که مردم زاد را و غنچه ان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد
 از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
 را مقتضای سازد بر ساقی که موافقت آن موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته
 باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خود قبول دارد
 و لذت فعلی را تعلق با عطا و ادای بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت
 سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خطایکو در اظهار کتابت و
 غایت لذت صاحب الحان در مهارت آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف
 ترین رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که
 جود حقیقی است با شرف منزلت علوم مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض

۱۱ در لذت معاد ۱۲ انفعال متاثر شدن ۱۳ در حرام از حلال امتیاز نه کند ۱۴ و خامت بد گوارد و نا سازگار شدن ۱۵
 ۱۶ در حسن عاقبت بنده ۱۷ یعنی صاحب لذت حسی را معاد است حسن عاقبت نه بود داخل حیوانات می مانند ۱۸ که رغائب عطا باشد
 بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه ۱۹ ای طبع آن خوگردد ۲۰ در نا خوش و مکروه ۲۱ معاد و در ساندن ۲۲

دنیاوی بیدل ناقص شود و تبتیر در آن موجب قلت ذات پیدوستی و خائز و خزان باشد و در وجود حقیقی
چندانکه بیدل و تبتیر بیشتر افتد نماید و از غایت بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه
مواد وجود مجازی در معرض حرق و غرق و تلبس و تسلط اضداد و اعداد و زدان باشد و مواد وجود حقیقی از تصریح
صروف و تطرق آفات و تسلط احساد و اضداد این و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم تفاوت که
ضد آنست و در حیرت و ندامت بر ذوات چنین گرامشی نیز از آنجا معلوم شود و حکما را خلاف است که سعادت
مدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزی مانیکه در غایت فضل بود آن را مدح نه توان گفت
بلکه چیزی مانیکه دیگر را مدح بدان توان گفت مثلاً بار خدای عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست
چه مدح چیز مانیکه دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاف با خیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه
از مدح متعالی بود پس او را تجید کننده مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری آبی است سزاوار
تجید بود از مدح منزله و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد از آن
که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه ابل مدح و الله اعلم قسم دوم
در مقاصد و آن مثل بر دو فصل است اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق بلکه بود
نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی احتیاج تفکری و درستی و در حکمت نظری روشن شده است که
از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطبی الزوال بود آنرا ملک گویند پس ملک کیفیت
بود از کیفیات نفسانی و این ما بهیست خلق است و ابلت او یعنی سبب وجود او نفس را و چیز باشد که
طبیعت و دیگر عادت ابل طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی

۱۲ تبتیر بر پرانده کردن با صرت ۱۳ ص ۱۴ ص ۱۵ ص ۱۶ ص ۱۷ ص ۱۸ ص ۱۹ ص ۲۰ ص ۲۱ ص ۲۲ ص ۲۳ ص ۲۴ ص ۲۵ ص ۲۶ ص ۲۷ ص ۲۸ ص ۲۹ ص ۳۰ ص ۳۱ ص ۳۲ ص ۳۳ ص ۳۴ ص ۳۵ ص ۳۶ ص ۳۷ ص ۳۸ ص ۳۹ ص ۴۰ ص ۴۱ ص ۴۲ ص ۴۳ ص ۴۴ ص ۴۵ ص ۴۶ ص ۴۷ ص ۴۸ ص ۴۹ ص ۵۰ ص ۵۱ ص ۵۲ ص ۵۳ ص ۵۴ ص ۵۵ ص ۵۶ ص ۵۷ ص ۵۸ ص ۵۹ ص ۶۰ ص ۶۱ ص ۶۲ ص ۶۳ ص ۶۴ ص ۶۵ ص ۶۶ ص ۶۷ ص ۶۸ ص ۶۹ ص ۷۰ ص ۷۱ ص ۷۲ ص ۷۳ ص ۷۴ ص ۷۵ ص ۷۶ ص ۷۷ ص ۷۸ ص ۷۹ ص ۸۰ ص ۸۱ ص ۸۲ ص ۸۳ ص ۸۴ ص ۸۵ ص ۸۶ ص ۸۷ ص ۸۸ ص ۸۹ ص ۹۰ ص ۹۱ ص ۹۲ ص ۹۳ ص ۹۴ ص ۹۵ ص ۹۶ ص ۹۷ ص ۹۸ ص ۹۹ ص ۱۰۰ ص ۱۰۱ ص ۱۰۲ ص ۱۰۳ ص ۱۰۴ ص ۱۰۵ ص ۱۰۶ ص ۱۰۷ ص ۱۰۸ ص ۱۰۹ ص ۱۱۰ ص ۱۱۱ ص ۱۱۲ ص ۱۱۳ ص ۱۱۴ ص ۱۱۵ ص ۱۱۶ ص ۱۱۷ ص ۱۱۸ ص ۱۱۹ ص ۱۲۰ ص ۱۲۱ ص ۱۲۲ ص ۱۲۳ ص ۱۲۴ ص ۱۲۵ ص ۱۲۶ ص ۱۲۷ ص ۱۲۸ ص ۱۲۹ ص ۱۳۰ ص ۱۳۱ ص ۱۳۲ ص ۱۳۳ ص ۱۳۴ ص ۱۳۵ ص ۱۳۶ ص ۱۳۷ ص ۱۳۸ ص ۱۳۹ ص ۱۴۰ ص ۱۴۱ ص ۱۴۲ ص ۱۴۳ ص ۱۴۴ ص ۱۴۵ ص ۱۴۶ ص ۱۴۷ ص ۱۴۸ ص ۱۴۹ ص ۱۵۰ ص ۱۵۱ ص ۱۵۲ ص ۱۵۳ ص ۱۵۴ ص ۱۵۵ ص ۱۵۶ ص ۱۵۷ ص ۱۵۸ ص ۱۵۹ ص ۱۶۰ ص ۱۶۱ ص ۱۶۲ ص ۱۶۳ ص ۱۶۴ ص ۱۶۵ ص ۱۶۶ ص ۱۶۷ ص ۱۶۸ ص ۱۶۹ ص ۱۷۰ ص ۱۷۱ ص ۱۷۲ ص ۱۷۳ ص ۱۷۴ ص ۱۷۵ ص ۱۷۶ ص ۱۷۷ ص ۱۷۸ ص ۱۷۹ ص ۱۸۰ ص ۱۸۱ ص ۱۸۲ ص ۱۸۳ ص ۱۸۴ ص ۱۸۵ ص ۱۸۶ ص ۱۸۷ ص ۱۸۸ ص ۱۸۹ ص ۱۹۰ ص ۱۹۱ ص ۱۹۲ ص ۱۹۳ ص ۱۹۴ ص ۱۹۵ ص ۱۹۶ ص ۱۹۷ ص ۱۹۸ ص ۱۹۹ ص ۲۰۰ ص ۲۰۱ ص ۲۰۲ ص ۲۰۳ ص ۲۰۴ ص ۲۰۵ ص ۲۰۶ ص ۲۰۷ ص ۲۰۸ ص ۲۰۹ ص ۲۱۰ ص ۲۱۱ ص ۲۱۲ ص ۲۱۳ ص ۲۱۴ ص ۲۱۵ ص ۲۱۶ ص ۲۱۷ ص ۲۱۸ ص ۲۱۹ ص ۲۲۰ ص ۲۲۱ ص ۲۲۲ ص ۲۲۳ ص ۲۲۴ ص ۲۲۵ ص ۲۲۶ ص ۲۲۷ ص ۲۲۸ ص ۲۲۹ ص ۲۳۰ ص ۲۳۱ ص ۲۳۲ ص ۲۳۳ ص ۲۳۴ ص ۲۳۵ ص ۲۳۶ ص ۲۳۷ ص ۲۳۸ ص ۲۳۹ ص ۲۴۰ ص ۲۴۱ ص ۲۴۲ ص ۲۴۳ ص ۲۴۴ ص ۲۴۵ ص ۲۴۶ ص ۲۴۷ ص ۲۴۸ ص ۲۴۹ ص ۲۵۰ ص ۲۵۱ ص ۲۵۲ ص ۲۵۳ ص ۲۵۴ ص ۲۵۵ ص ۲۵۶ ص ۲۵۷ ص ۲۵۸ ص ۲۵۹ ص ۲۶۰ ص ۲۶۱ ص ۲۶۲ ص ۲۶۳ ص ۲۶۴ ص ۲۶۵ ص ۲۶۶ ص ۲۶۷ ص ۲۶۸ ص ۲۶۹ ص ۲۷۰ ص ۲۷۱ ص ۲۷۲ ص ۲۷۳ ص ۲۷۴ ص ۲۷۵ ص ۲۷۶ ص ۲۷۷ ص ۲۷۸ ص ۲۷۹ ص ۲۸۰ ص ۲۸۱ ص ۲۸۲ ص ۲۸۳ ص ۲۸۴ ص ۲۸۵ ص ۲۸۶ ص ۲۸۷ ص ۲۸۸ ص ۲۸۹ ص ۲۹۰ ص ۲۹۱ ص ۲۹۲ ص ۲۹۳ ص ۲۹۴ ص ۲۹۵ ص ۲۹۶ ص ۲۹۷ ص ۲۹۸ ص ۲۹۹ ص ۳۰۰ ص ۳۰۱ ص ۳۰۲ ص ۳۰۳ ص ۳۰۴ ص ۳۰۵ ص ۳۰۶ ص ۳۰۷ ص ۳۰۸ ص ۳۰۹ ص ۳۱۰ ص ۳۱۱ ص ۳۱۲ ص ۳۱۳ ص ۳۱۴ ص ۳۱۵ ص ۳۱۶ ص ۳۱۷ ص ۳۱۸ ص ۳۱۹ ص ۳۲۰ ص ۳۲۱ ص ۳۲۲ ص ۳۲۳ ص ۳۲۴ ص ۳۲۵ ص ۳۲۶ ص ۳۲۷ ص ۳۲۸ ص ۳۲۹ ص ۳۳۰ ص ۳۳۱ ص ۳۳۲ ص ۳۳۳ ص ۳۳۴ ص ۳۳۵ ص ۳۳۶ ص ۳۳۷ ص ۳۳۸ ص ۳۳۹ ص ۳۴۰ ص ۳۴۱ ص ۳۴۲ ص ۳۴۳ ص ۳۴۴ ص ۳۴۵ ص ۳۴۶ ص ۳۴۷ ص ۳۴۸ ص ۳۴۹ ص ۳۵۰ ص ۳۵۱ ص ۳۵۲ ص ۳۵۳ ص ۳۵۴ ص ۳۵۵ ص ۳۵۶ ص ۳۵۷ ص ۳۵۸ ص ۳۵۹ ص ۳۶۰ ص ۳۶۱ ص ۳۶۲ ص ۳۶۳ ص ۳۶۴ ص ۳۶۵ ص ۳۶۶ ص ۳۶۷ ص ۳۶۸ ص ۳۶۹ ص ۳۷۰ ص ۳۷۱ ص ۳۷۲ ص ۳۷۳ ص ۳۷۴ ص ۳۷۵ ص ۳۷۶ ص ۳۷۷ ص ۳۷۸ ص ۳۷۹ ص ۳۸۰ ص ۳۸۱ ص ۳۸۲ ص ۳۸۳ ص ۳۸۴ ص ۳۸۵ ص ۳۸۶ ص ۳۸۷ ص ۳۸۸ ص ۳۸۹ ص ۳۹۰ ص ۳۹۱ ص ۳۹۲ ص ۳۹۳ ص ۳۹۴ ص ۳۹۵ ص ۳۹۶ ص ۳۹۷ ص ۳۹۸ ص ۳۹۹ ص ۴۰۰ ص ۴۰۱ ص ۴۰۲ ص ۴۰۳ ص ۴۰۴ ص ۴۰۵ ص ۴۰۶ ص ۴۰۷ ص ۴۰۸ ص ۴۰۹ ص ۴۱۰ ص ۴۱۱ ص ۴۱۲ ص ۴۱۳ ص ۴۱۴ ص ۴۱۵ ص ۴۱۶ ص ۴۱۷ ص ۴۱۸ ص ۴۱۹ ص ۴۲۰ ص ۴۲۱ ص ۴۲۲ ص ۴۲۳ ص ۴۲۴ ص ۴۲۵ ص ۴۲۶ ص ۴۲۷ ص ۴۲۸ ص ۴۲۹ ص ۴۳۰ ص ۴۳۱ ص ۴۳۲ ص ۴۳۳ ص ۴۳۴ ص ۴۳۵ ص ۴۳۶ ص ۴۳۷ ص ۴۳۸ ص ۴۳۹ ص ۴۴۰ ص ۴۴۱ ص ۴۴۲ ص ۴۴۳ ص ۴۴۴ ص ۴۴۵ ص ۴۴۶ ص ۴۴۷ ص ۴۴۸ ص ۴۴۹ ص ۴۵۰ ص ۴۵۱ ص ۴۵۲ ص ۴۵۳ ص ۴۵۴ ص ۴۵۵ ص ۴۵۶ ص ۴۵۷ ص ۴۵۸ ص ۴۵۹ ص ۴۶۰ ص ۴۶۱ ص ۴۶۲ ص ۴۶۳ ص ۴۶۴ ص ۴۶۵ ص ۴۶۶ ص ۴۶۷ ص ۴۶۸ ص ۴۶۹ ص ۴۷۰ ص ۴۷۱ ص ۴۷۲ ص ۴۷۳ ص ۴۷۴ ص ۴۷۵ ص ۴۷۶ ص ۴۷۷ ص ۴۷۸ ص ۴۷۹ ص ۴۸۰ ص ۴۸۱ ص ۴۸۲ ص ۴۸۳ ص ۴۸۴ ص ۴۸۵ ص ۴۸۶ ص ۴۸۷ ص ۴۸۸ ص ۴۸۹ ص ۴۹۰ ص ۴۹۱ ص ۴۹۲ ص ۴۹۳ ص ۴۹۴ ص ۴۹۵ ص ۴۹۶ ص ۴۹۷ ص ۴۹۸ ص ۴۹۹ ص ۵۰۰ ص ۵۰۱ ص ۵۰۲ ص ۵۰۳ ص ۵۰۴ ص ۵۰۵ ص ۵۰۶ ص ۵۰۷ ص ۵۰۸ ص ۵۰۹ ص ۵۱۰ ص ۵۱۱ ص ۵۱۲ ص ۵۱۳ ص ۵۱۴ ص ۵۱۵ ص ۵۱۶ ص ۵۱۷ ص ۵۱۸ ص ۵۱۹ ص ۵۲۰ ص ۵۲۱ ص ۵۲۲ ص ۵۲۳ ص ۵۲۴ ص ۵۲۵ ص ۵۲۶ ص ۵۲۷ ص ۵۲۸ ص ۵۲۹ ص ۵۳۰ ص ۵۳۱ ص ۵۳۲ ص ۵۳۳ ص ۵۳۴ ص ۵۳۵ ص ۵۳۶ ص ۵۳۷ ص ۵۳۸ ص ۵۳۹ ص ۵۴۰ ص ۵۴۱ ص ۵۴۲ ص ۵۴۳ ص ۵۴۴ ص ۵۴۵ ص ۵۴۶ ص ۵۴۷ ص ۵۴۸ ص ۵۴۹ ص ۵۵۰ ص ۵۵۱ ص ۵۵۲ ص ۵۵۳ ص ۵۵۴ ص ۵۵۵ ص ۵۵۶ ص ۵۵۷ ص ۵۵۸ ص ۵۵۹ ص ۵۶۰ ص ۵۶۱ ص ۵۶۲ ص ۵۶۳ ص ۵۶۴ ص ۵۶۵ ص ۵۶۶ ص ۵۶۷ ص ۵۶۸ ص ۵۶۹ ص ۵۷۰ ص ۵۷۱ ص ۵۷۲ ص ۵۷۳ ص ۵۷۴ ص ۵۷۵ ص ۵۷۶ ص ۵۷۷ ص ۵۷۸ ص ۵۷۹ ص ۵۸۰ ص ۵۸۱ ص ۵۸۲ ص ۵۸۳ ص ۵۸۴ ص ۵۸۵ ص ۵۸۶ ص ۵۸۷ ص ۵۸۸ ص ۵۸۹ ص ۵۹۰ ص ۵۹۱ ص ۵۹۲ ص ۵۹۳ ص ۵۹۴ ص ۵۹۵ ص ۵۹۶ ص ۵۹۷ ص ۵۹۸ ص ۵۹۹ ص ۶۰۰ ص ۶۰۱ ص ۶۰۲ ص ۶۰۳ ص ۶۰۴ ص ۶۰۵ ص ۶۰۶ ص ۶۰۷ ص ۶۰۸ ص ۶۰۹ ص ۶۱۰ ص ۶۱۱ ص ۶۱۲ ص ۶۱۳ ص ۶۱۴ ص ۶۱۵ ص ۶۱۶ ص ۶۱۷ ص ۶۱۸ ص ۶۱۹ ص ۶۲۰ ص ۶۲۱ ص ۶۲۲ ص ۶۲۳ ص ۶۲۴ ص ۶۲۵ ص ۶۲۶ ص ۶۲۷ ص ۶۲۸ ص ۶۲۹ ص ۶۳۰ ص ۶۳۱ ص ۶۳۲ ص ۶۳۳ ص ۶۳۴ ص ۶۳۵ ص ۶۳۶ ص ۶۳۷ ص ۶۳۸ ص ۶۳۹ ص ۶۴۰ ص ۶۴۱ ص ۶۴۲ ص ۶۴۳ ص ۶۴۴ ص ۶۴۵ ص ۶۴۶ ص ۶۴۷ ص ۶۴۸ ص ۶۴۹ ص ۶۵۰ ص ۶۵۱ ص ۶۵۲ ص ۶۵۳ ص ۶۵۴ ص ۶۵۵ ص ۶۵۶ ص ۶۵۷ ص ۶۵۸ ص ۶۵۹ ص ۶۶۰ ص ۶۶۱ ص ۶۶۲ ص ۶۶۳ ص ۶۶۴ ص ۶۶۵ ص ۶۶۶ ص ۶۶۷ ص ۶۶۸ ص ۶۶۹ ص ۶۷۰ ص ۶۷۱ ص ۶۷۲ ص ۶۷۳ ص ۶۷۴ ص ۶۷۵ ص ۶۷۶ ص ۶۷۷ ص ۶۷۸ ص ۶۷۹ ص ۶۸۰ ص ۶۸۱ ص ۶۸۲ ص ۶۸۳ ص ۶۸۴ ص ۶۸۵ ص ۶۸۶ ص ۶۸۷ ص ۶۸۸ ص ۶۸۹ ص ۶۹۰ ص ۶۹۱ ص ۶۹۲ ص ۶۹۳ ص ۶۹۴ ص ۶۹۵ ص ۶۹۶ ص ۶۹۷ ص ۶۹۸ ص ۶۹۹ ص ۷۰۰ ص ۷۰۱ ص ۷۰۲ ص ۷۰۳ ص ۷۰۴ ص ۷۰۵ ص ۷۰۶ ص ۷۰۷ ص ۷۰۸ ص ۷۰۹ ص ۷۱۰ ص ۷۱۱ ص ۷۱۲ ص ۷۱۳ ص ۷۱۴ ص ۷۱۵ ص ۷۱۶ ص ۷۱۷ ص ۷۱۸ ص ۷۱۹ ص ۷۲۰ ص ۷۲۱ ص ۷۲۲ ص ۷۲۳ ص ۷۲۴ ص ۷۲۵ ص ۷۲۶ ص ۷۲۷ ص ۷۲۸ ص ۷۲۹ ص ۷۳۰ ص ۷۳۱ ص ۷۳۲ ص ۷۳۳ ص ۷۳۴ ص ۷۳۵ ص ۷۳۶ ص ۷۳۷ ص ۷۳۸ ص ۷۳۹ ص ۷۴۰ ص ۷۴۱ ص ۷۴۲ ص ۷۴۳ ص ۷۴۴ ص ۷۴۵ ص ۷۴۶ ص ۷۴۷ ص ۷۴۸ ص ۷۴۹ ص ۷۵۰ ص ۷۵۱ ص ۷۵۲ ص ۷۵۳ ص ۷۵۴ ص ۷۵۵ ص ۷۵۶ ص ۷۵۷ ص ۷۵۸ ص ۷۵۹ ص ۷۶۰ ص ۷۶۱ ص ۷۶۲ ص ۷۶۳ ص ۷۶۴ ص ۷۶۵ ص ۷۶۶ ص ۷۶۷ ص ۷۶۸ ص ۷۶۹ ص ۷۷۰ ص ۷۷۱ ص ۷۷۲ ص ۷۷۳ ص ۷۷۴ ص ۷۷۵ ص ۷۷۶ ص ۷۷۷ ص ۷۷۸ ص ۷۷۹ ص ۷۸۰ ص ۷۸۱ ص ۷۸۲ ص ۷۸۳ ص ۷۸۴ ص ۷۸۵ ص ۷۸۶ ص ۷۸۷ ص ۷۸۸ ص ۷۸۹ ص ۷۹۰ ص ۷۹۱ ص ۷۹۲ ص ۷۹۳ ص ۷۹۴ ص ۷۹۵ ص ۷۹۶ ص ۷۹۷ ص ۷۹۸ ص ۷۹۹ ص ۸۰۰ ص ۸۰۱ ص ۸۰۲ ص ۸۰۳ ص ۸۰۴ ص ۸۰۵ ص ۸۰۶ ص ۸۰۷ ص ۸۰۸ ص ۸۰۹ ص ۸۱۰ ص ۸۱۱ ص ۸۱۲ ص ۸۱۳ ص ۸۱۴ ص ۸۱۵ ص ۸۱۶ ص ۸۱۷ ص ۸۱۸ ص ۸۱۹ ص ۸۲۰ ص ۸۲۱ ص ۸۲۲ ص ۸۲۳ ص ۸۲۴ ص ۸۲۵ ص ۸۲۶ ص ۸۲۷ ص ۸۲۸ ص ۸۲۹ ص ۸۳۰ ص ۸۳۱ ص ۸۳۲ ص ۸۳۳ ص ۸۳۴ ص ۸۳۵ ص ۸۳۶ ص ۸۳۷ ص ۸۳۸ ص ۸۳۹ ص ۸۴۰ ص ۸۴۱ ص ۸۴۲ ص ۸۴۳ ص ۸۴۴ ص ۸۴۵ ص ۸۴۶ ص ۸۴۷ ص ۸۴۸ ص ۸۴۹ ص ۸۵۰ ص ۸۵۱ ص ۸۵۲ ص ۸۵۳ ص ۸۵۴ ص ۸۵۵ ص ۸۵۶ ص ۸۵۷ ص ۸۵۸ ص ۸۵۹ ص ۸۶۰ ص ۸۶۱ ص ۸۶۲ ص ۸۶۳ ص ۸۶۴ ص ۸۶۵ ص ۸۶۶ ص ۸۶۷ ص ۸۶۸ ص ۸۶۹ ص ۸۷۰ ص ۸۷۱ ص ۸۷۲ ص ۸۷۳ ص ۸۷۴ ص ۸۷۵ ص ۸۷۶ ص ۸۷۷ ص ۸۷۸ ص ۸۷۹ ص ۸۸۰ ص ۸۸۱ ص ۸۸۲ ص ۸۸۳ ص ۸۸۴ ص ۸۸۵ ص ۸۸۶ ص ۸۸۷ ص ۸۸۸ ص ۸۸۹ ص ۸۹۰ ص ۸۹۱ ص ۸۹۲ ص ۸۹۳ ص ۸۹۴ ص ۸۹۵ ص ۸۹۶ ص ۸۹۷ ص ۸۹۸ ص ۸۹۹ ص ۹۰۰ ص ۹۰۱ ص ۹۰۲ ص ۹۰۳ ص ۹۰۴ ص ۹۰۵ ص ۹۰۶ ص ۹۰۷ ص ۹۰۸ ص ۹۰۹ ص ۹۱۰ ص ۹۱۱ ص ۹۱۲ ص ۹۱۳ ص ۹۱۴ ص ۹۱۵ ص ۹۱۶ ص ۹۱۷ ص ۹۱۸ ص ۹۱۹ ص ۹۲۰ ص ۹۲۱ ص ۹۲۲ ص ۹۲۳ ص ۹۲۴ ص ۹۲۵ ص ۹۲۶ ص ۹۲۷ ص ۹۲۸ ص ۹۲۹ ص ۹۳۰ ص ۹۳۱ ص ۹۳۲ ص ۹۳۳ ص ۹۳۴ ص ۹۳۵ ص ۹۳۶ ص ۹۳۷ ص ۹۳۸ ص ۹۳۹ ص ۹۴۰ ص ۹۴۱ ص ۹۴۲ ص ۹۴۳ ص ۹۴۴ ص ۹۴۵ ص ۹۴۶ ص ۹۴۷ ص ۹۴۸ ص ۹۴۹ ص ۹۵۰ ص ۹۵۱ ص ۹۵۲ ص ۹۵۳ ص ۹۵۴ ص ۹۵۵ ص ۹۵۶ ص ۹۵۷ ص ۹۵۸ ص ۹۵۹ ص ۹۶۰ ص ۹۶۱ ص ۹۶۲ ص ۹۶۳ ص ۹۶۴ ص ۹۶۵ ص ۹۶۶ ص ۹۶۷ ص ۹۶۸ ص ۹۶۹ ص ۹۷۰ ص ۹۷۱ ص ۹۷۲ ص ۹۷۳ ص ۹۷۴ ص ۹۷۵ ص ۹۷۶ ص ۹۷۷ ص ۹۷۸ ص ۹۷۹ ص ۹۸۰ ص ۹۸۱ ص ۹۸۲ ص ۹۸۳ ص ۹۸۴ ص ۹۸۵ ص ۹۸۶ ص ۹۸۷ ص ۹۸۸ ص ۹۸۹ ص ۹۹۰ ص ۹۹۱ ص ۹۹۲ ص ۹۹۳ ص ۹۹۴ ص ۹۹۵ ص ۹۹۶ ص ۹۹۷ ص ۹۹۸ ص ۹۹۹ ص ۱۰۰۰

باشد از احوال مانند کسی که کثرت سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازه که گوش او رسد یا
 از خبر مکرره بی شغیت که نشنود و خوف و بددلی بر او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده
 بسیار بکلفت بر او غالب کند یا کسی که از کثرت سبب قیظ و اندوه با فراط بر او آید یا ما عادت چنان بود که راول
 برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا به کمال است متواتر و فرسودگی در آن با آن
 کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام سهولت بآید و رویت از و صادر میشود تا خلقی شود و او را و قدر ما را خلالت
 بوده است اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است همچنین
 خلالت کرده اند و در آن که خلق بشری و در طبیعتی بود یعنی متمنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قوی گفته
 اند که بعضی اخلاق طبیعی باشند و برخی با سبب دیگر حادث شود و بهمارت مانند آن یا سخا گردد و گر و ه
 گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن نامکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه
 مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد بگیرد یا آسانی یا بد شواری آنچه از آن موافق
 اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم با آسانی و آنچه برخلاف آن بود بد شواری و سبب
 هر خلقی که طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود و را بتدایر ادنی بوده باشد و بدادست و بهمارت ملک
 گذشته ازین سه مذہب حق مذہب اخیر است چه بعبان مشاهد می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و چنان
 که نیکه خلقی موسوم اند یا بلاست و لازم است افعال ایشان آن خلق را فرا بگیرند هر چند بیشتر خلق
 دیگر موسوم بوده اند و مذہب اول و دوم مودی است با بطلان قوت تمیز و رویت و نفس انواع تا دیب و
 سیاست و بطلان شرائع و دیانات و احوال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت
 خود می رود و منقشی شود بر رفع نظام و تعهد بقای نوع و کذب و شاعت این قضیه پس ظاهر است و از آنجا
 رساننده ۱۲

این صریح از هر نفس است و این برای یعنی خلق هر نفس بر همان نفس شری است هرگز نمی رود مانند حرارت از آتش ۱۲ یعنی کسی که اطاعت کسی نه
 کند و کوچکی و بزرگی از میان بر خیزد پس نظام بر طرفت شود و بطلان نوع مستقر گردد و عالم خراب شود و شرائع را بهمارت ۱۲

مذہب اول جمیع از حکما که معروف اند بر اقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت طبعیت خیر آفریده
 اند و بجا است اشرار و مکارست شهوات و عدم تادیب و زجر فواحش بجا است رسد که حسن و قبح امور فکر
 نکند و اند هر طریق که تواند بر غوب و مشتی تو اصل نمایند تا بتدریج طبعیت بدی در ایشان راسخ شود
 و گروه دیگر پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و روح طبائع آفریده اند و که در است عالم
 در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبعیت شرور ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و
 تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشد تادیب صلاح نه پذیرند و برخی که صلاح پذیر باشند
 اگر از ابتدای نشو و بار اهل فضیلت و اختیار نشینند خیر شوند و الا بر طبعیت اصلی بمانند و مذہب جالینوس است
 که بعضی از مردمان طبع اهل خیر مانند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این
 هر دو مذہب اول ابطال کرده بدین جهت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتفال
 می کنند بصورت استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی
 شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشد بلکه شریر بوده باشد و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم
 قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده
 می کنند آن اختیار بطبع اشرار بوده باشد پس همه مردمان بطبع اختیار نبوده باشند و پس جهت ابطال
 آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذہب را ابطال کرده مذہب خویش
 را اثبات کرده گفت که بعضی از مشاهد می بینیم که طبعیت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن انتفال
 نمی کنند و ایشان اندک اندک طبعیت بعضی اقتضای شر میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
 بسیار اند و باقی متوسط اند که بجا است اختیار خیر میشوند و مخالفت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در

ملاحظه کنید که در کتب فائده یافته است افساس باطن چنین را آورد یا بنده بچشم استدلال نکند ۱۲ مؤید قول ایشان است آن مولود ویرانی الفطریه ثم
 ابواه پروراند او نصرا نه ادب بجا اند ۱۳ طبع طینت اند که از کل دسرسات دفعه ۱۲ از بدی است خواهش کرده شده ۱۴

کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشعار تعلیم و تادیب اختیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق
 نبود اما تکرار مواعد و نصائح و تواتر تہذیب و تادیب و مواخذہ بیاسات پسندیدہ ہر آئینہ اثری بکنہ
 پس طائفہ باشند کہ ہرچہ زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مہلت و درنگی در ایشان ظاہر شود و
 طائفہ دیگر باشند کہ حرکت اسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت لطیف تر بود و اما دلیل حکمای متأخر
 بر آنکہ هیچ خلق طبیعی نیست آنست کہ میگویند کہ ہر خلقی تغیر پذیر و ہر انچه تغیر پذیر طبیعی بود نتیجہ دہد کہ
 هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است کہ بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمہ صغری بہ بیانی کہ
 گفتہ آمدہ است از شہادت عیان و وجوب تادیب احداث حسن شراعی کہ سیاست خدا تعالی است
 ظاہرست و مقدمہ کبر نیز در نفس خویش بینست چہ ہمہ کس بضرورت دانند کہ طبع آب را کہ مقتضی میل
 اوست با سفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بچغنی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور
 طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تہذیب جوانان و تقویم اخلاق و
 عادات ایشان فرمودند و بران اقدام نمودند و اگر کسی بنظر اعتبار و احوال کودکان و اخلاق
 ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را کہ سپردگی از طرف بطن بر نہد یعنی او را روشن گردد و کودک
 در ابتداے فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چہ قوت رویت او بدان درجہ نہ رسیدہ باشد کہ احوال
 و ارادہ خویش را بیکلہ و خدیعہ پوشیدہ گرداند چنانکہ دیگر اصناف کہ اصحاب تمیز و فکر باشند تا انچه قبیح
 شمرند مخفی و لندید و تکلف انچه مستحسن دانند فراموش نمایند و در کوہ کان ظاہرست کہ بعضی مستعد قبول آداب
 باشند باسانی و برخی بدشواری و جمیع را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امرجہ ایشان چون حیا و
 وقاحت و سخا و ضنیت و قساوت و وقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود بعد از ان بعضی سهل الانقیاد
 بے شری ۱۱ بخل ۱۲ سخت دلی ۱۳ نرم دلی ۱۴

۱۱ مقولات و همچنین در جملہ نسخ موجودہ نوشتہ است ۱۲ ضرب دوم آنست کہ ہر دو مقدمہ یعنی صغری و کبری کلیہ باشند اولی سوجہ و ثانیہ سالبہ
 چنانکہ اینجا است ۱۳ اشارہ است بقول او کہ بیان مشاہدہ می افتد کہ کودکان و جوانان الی آخرہ ۱۴ احداث بالفتح نہ جوانان ۱۵

باشد در قبول اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی متمنع القبول تا برخی خیر آید
و گروهی شرور و قومی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی مشابهت
و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نه شود و اگر اهل مال تا دیب و سیاست کنند و زیام هر کس بدست طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود و اصل یا آنچه عارض شده باشد با اتفاق مانند بعضی در قید
غضب و برخی در خیال شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس
آئی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تیز و اذ بان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا اذن مراتب
بدرج کمال رسد پیش واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس آئی آرند و با صناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزه
ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم بدانند و گروهی را که بواسعید خوب از کرامات و راحت
باصلاح توان آورد این معانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند علی الحکله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب متعدد و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند
و برهان بر آنکه طریقه قدیم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر
مستعد کرامتی بزرگ تر و سعادت جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است شریف هر صناعتی که مقصود
بود بر اصلاح هر موجودی که از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود و در ذات خویش و این قضیه
است در عقل عقلاً ظاهر و مکتوف چه صناعات طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریف تر بود

۱۵۱ مؤدب اول ناموس است و مؤدب ثانی حکمت ۱۲ جزا شرط یعنی قول چون مانده است ۱۶ ۱۷ انس را از نهان
دشمن و منه ان ناموس ۱۲ مصانده ۱۵ یعنی برهان را بفهمند ۱۶ یعنی شرف هر صناعت نسبت بشرف موضوع است اگر
موضوع شریف است آن صناعت هم شریف است چنانچه طب که موضوعش انسان است و انسان از شرف این عالم است و طب
طب هم از شرف صناعات عالم است پس شرف طب از انسان شد ۱۷

از صناعت و باغی که غرض از او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریف ترین موجودات
نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی
کرده ایم و خود این نوع متعلق بقدر خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش
منفوض بر اوست و در ریت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیز در صد و فصل
خاص اوست از او تمام ترین و جوی و نقصان او در تصور آن صد و در از او چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم
که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون جر ثقل افعال یا شاید یا همچون گوسفند ذبح را
و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از او تا وجودش بکمال رسد جز به توسط
این صناعت صورت نه بند و پس صناعتی که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود و اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بیاید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل
اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسپ دهنده تازی با اسپ کوهکان پالانی و تیغ
هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت
از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع
و آن شاعر گفته است ^{۱۱} و لم ادر امثال الرجل تفاوتاً + لدی الجحش عدالت بواحد + اگر چه
پنداشته است که مبالغه می کند و لیکن حقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که خاص
موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر می شود
که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان

۱۱ تجوید نیک کردن و نیک گفتن ۱۲ چنانکه شرف طب از انسان است شرف انسان منقوض است بر اوست و در ریت و تدبیر
او ۱۳ یعنی کمال اسپ در خوش رفتاری و کمال شمشیر در صفت روانی و نقصان آنها در ضد اینها ۱۴ ندیدم تفاوت در جمعی
چنانکه در میان مردمان ندیدم نه باده بجد و بزرگی تا آنکه شمار کرده شد هنوز کس بحسب بده بقاء یک شخص ۱۲ ۱۳
۱۵ جرم را از موباک کردن ۱۶ اسه اسه تندیب الاخلاق

قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو احسن موجودات را اشرف کائنات
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت نمود تا سخن بعد اطناب نکشد و الله
 المیسر للخیرات والموفق للחסنات **فصل سوم در حصر اجناس فضائل** که مکام اخلاق عبارت از آنست و در
 علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوهی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار
 مختلف میشود بشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا مفقود شوند
 اول قوت ناطقه که از آن نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و فوق نظر در حقائق امور بود و دوم قوت
 غضبیه که از آن نفس سبعی گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه
 باشد سوم قوت شهوانی که از آن نفس بهیمی نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بکمال و شارب
 و مناج بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوهی
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و رذات خویش و شوق او پاکتاب معارف یقینی بودند
 با نیجه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و به تبعیت فضیلت
 حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله او قناعت کند بر نیجه نفس
 عاقله قسط شمرده و تهیج بیوقت و تجاوز حد نه نماید و احوال خویش نفس را از ان حرکت فضیلت علم حادث
 شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس
 عاقله را و اقتضای کند بر نیجه نفس عاقله نصیب او نهد و اینهاست که بواسطه خویش مخالفت او کند
 از ان حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس

له خدا آسان کننده است برای صدقات و توفیق دهنده است برای نیکی ۱۲ طبع جنس آن را گویند که در تحت او چند
 نوع سنج بود اجناس جمع و نوع آن را گویند که در تحت او انفس را واقع شود ۱۲ طبع تسلط بر کس دست
 یافتن ۱۲ طبع تکبر و بلند می ۱۲ طبع نیجه به کمال افسون دارد ۱۲ طبع بهر نصیب ۱۲ طبع تهیج
 برخاستن با غلبه بر دامنند آن ۱۲ طبع پاکیزگی از رذائل ۱۲

فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متمایز شوند از ترکیب هر سه حالتی که مشابه حادث گردد که کمال
و تمام آن فضائل باین بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق حکما
متأخر و مقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس
مستحق مستعد با بابت و منافعت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار چه کسی که بشرف نفس و بزرگی دودمان
فخر کند مرجح بآن بود که بعضی از آیات اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند اگر کسی حقوق و
تغلب یا بکثرت مال با بابت کند اهل عقل را بر او انکار رسد و بهار تے دیگر پیش ازین گفتیم که نفس
را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگر تحریک بالآلات و هر یک ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت
ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین
اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چند آنکه شاید
بافراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب
قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بروحی
باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا ترکا لے وارد است و آن این است که حکمت را قسمت کردیم

لے حالت مشابه آن را گویند که چند چیز بصفات کامله به نیجه مخلط شوند که بعد از ترکیب تفاوتی از آنها پدید نیاید و عفت کامله آن چیز که
در همه یک وصف باشد مجتمع شده و عطف صورت گیرد چنانچه بعد از ترکیب حکمت و شجاعت و عفت که صفت کامله آنها عدالت است علیحده صورت
رود و تمام و کمال آنها بوجود عدالت و امتیاز عدالت از وجود آنها است ۱۲ لے عفت ۱۳ فضیلت عدالت ۱۴
لے یعنی نظری و عملی و شهوی ۱۵ جمع موضوع و آن ذاتی که در آن این قوی نهاده شده ۱۶ لے درست
کردن و افترونی بریدن ۱۷ لے فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و عمل عبارت است ازین که قوت عملی نفس عاقله و غضبی و شهوی
را به تهذیب دریافت با اعتدال در آمد پس تحصیل این فضائل تعلق بعمل یعنی به عدالت دارد و اگر عدالت نه بود این فضائل متنازع
شوند ازین جهت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۸ لے آشتی کنند ۱۹

بتطری و عملی و حکمت عملی را بسبب صفت که یکی از ان مشتمل است بر فضائل چهارگانه که یکی از ان حکمت است
 پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آن است که همچنانکه
 عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور یکیه و وجود آن تعلقی
 بتصرف عالم دارد و موسوم شده است بقسم عملی نظیر تعلقی است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلقی
 بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از
 حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام اشکال عقل عملی باشد چنانکه باید و آن
 حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اشکال از قسمت زائل شود و شک بر خیزد و هر یک
 ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از دین و غیر او چه مادام که
 اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نه شود مثالش صاحب
 سخاوت را که سخاوت او از او تعدی نکند بغیر منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون
 صفت بود غمور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر
 خیرش بدیگران سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت
 سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب
 خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب

۱- جزو کل خود را جزو واقع شود این حال است ۱۲ تقسیم الشیء الی نفسه و الی غیره لازم آید ۱۲
 ۳- زیرا که عمل از علم دانسته می شود و کمال علم از عمل است ۱۲ ۱۳- ای همچنان زیرا که اگر عمل نباشد علم ممتاز نمیشود ۱۳ یعنی علم و علم
 و عفت که حکمت است عدالت ازینها پیدا شد و اینها از عدالت موجود زیرا که اگر عدالت نه بود اینها ممتاز و دانسته نه شوند ۱۲ ۱۳ یعنی
 آنچه در قسم گرفته شده است باعتبار است یا وجود در قسم باعتبار دیگر ۱۲ ۱۳- مازین جواب لازم می آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد چه حکمت
 نظری که کل فضائل است خارج می ماند با آنکه تصریح نموده اند که عدالت جامع جمیع فضائل است ۱۲ شرح ۱۳- آنچه از نظر کنند از ان نظری
 گویند و آنچه از عمل کنند از ان عملی خوانند اصل هر دو حکمت بدین نفس حکمت نیز از اقسام حکمت شد مدخول و تقسیم بقصد نبود بسبب این اختلاف
 عملی و نظری اعتبار اشکال از قسمت زائل شود ۱۲ ۱۳- منفاق مرد بسیار نفقه ۱۲ مراح ۱۳- بر علم امور یکیه ۱۲ ۱۳- ای نفوذ بغیر ۱۲

سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست که
 معرفت هر چه بهمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی
 دانستن و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی را طایفه را انقیاد نماید تا در امور
 بولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب راسی او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بیکه نماید محمود باشد
 عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس را طایفه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای راسی او بود
 و اثر خرمیت دور و ظاهراً هر شود و از تعبیه هوا به نفس و استخدام لذت فارغ ماند و علالت آنست که این
 همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت تمیز را امتثال نمایند تا اختلاف هوا را و تجاوز قوتها را
 دور و در طریقت نیکنند و اثر انصاف و انصاف در ظاهر شود و الله الموفق و المعین **فصل چهارم**
 در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند و تحت هر یکی از این اجناس چهار گانه انواع نامحصور بود
 و اما آنچه مشهور است یا دکنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول **مقدم سرعت**
 فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکرا ما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت
 مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضا یا سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدین خشد و اما
 سرعت فهم آن بود که نفس را ترک از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل کثرتی محتاج نشود
 و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بے اضطراب و تشویشی که بر و طاری گردد
 حاصل آید و اما سهولت تعلیم آن بود که نفس حدی اکتساب کند و نظر ثانی مانع از خواطر متفرقه بکلیت
 خویش توجه مطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در محف و اشکافات از هر حقیقتی حدی و بقدری که

۱۱ رسوم جمع رسم یعنی ترفیع ۱۲ ملکه یعنی موجودات یا مقدر و انسان نیست و بقیه و اطلاق ندارد چنانچه خدای تعالی و عقل
 انسانی یعنی وجود او بصورت انسان است ۱۳ ملکه انصاف دارد و ادب و ظلم ناکردن ۱۴ ملکه انصاف و دوست داشتن و سلم
 ناکشیدن ۱۵ ملکه ذکا بفتح تیزی طبع ۱۶ ملکه الحاد و اکتساب ۱۷ ملکه الحاد و اکتساب ۱۸ ملکه الحاد و اکتساب ۱۹ ملکه الحاد و اکتساب
 ۲۰ ملکه الحاد و اکتساب ۲۱ ملکه الحاد و اکتساب ۲۲ ملکه الحاد و اکتساب ۲۳ ملکه الحاد و اکتساب ۲۴ ملکه الحاد و اکتساب ۲۵ ملکه الحاد و اکتساب

که باید نگا هدار و تانه اقبال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتها را که عقل
یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگا هدار و ضبط کند و اما تذکر آن بود که
نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی دست و پد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما
انواعیکه در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر و دوم نجبت سوم بلند همتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهادت ششم تحمل نهم تواضع دهم محبت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکبر امت
و هوایان مبالغات نکند و به بسیاری و عدس اتفاقات نماید بلکه بر احتمال امور ملائم و غیر ملائم قانور باشد و اما
نجبت آن بود که نفس وائق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و راه نیابد و حرکات
ما منظم از و صادر نشود اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و تقاوت این جسمانی
در چشم نیفتد و بدان استیلا و ضحک نماید تا بحدیکه از بول مرگ نیز پاک ندارد و اما ثبات آن بود که
نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم
آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تخریب او نتواند کرد و اگر مکر و بهت با درسد و در
شفقت نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصوصیات یا در حریمها نیک جهت محافظت حرمت یا ذوب از
شرعیت لازم شود و سخت و سبکساری نه نماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهادت آن بود که نفس در هیچ
گردد بر اقتساب امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند
در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمارد و بر کسانیکه در جاه و ازده
نازل تر باشد و اما حیرت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهاییکه محافظت ازان واجب بود
تهدون نه نماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدات عالم آینه ای جنس متاثر شود بے اضطرابی که

طریق لغت و تفسیر مرتب زیرا که نمون تعلیق بعقل دارد و خیال کردن بهم ۱۲ سجده با نفع و بری و مردانگی و سختی در کار و زار ۱۲
سجده ضحک و تنگ دل شدن از غم ۱۳ سجده شود و فریاد بے صبری ۱۴ طیش با نفع سبکی و سبک شدن و رفتن و غطا شدن و
که شمع تیراز نشانه ۱۵ رشیدی ۱۶ توانائی یعنی جرات و مردی و بزرگی ۱۷ سجده اے تواری و ذلت ۱۸

در افعال او حادث گرد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دو از ده است اول حیا دوم رفت
سوم حسن بدی چهارم سلامت پنجم وعظ ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حسیت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استعشار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق
ندست و اما رفت انحصار نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آزاد داشت نیز خوانند و اما حسن
بدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش ذکیلتهاست ستوده رغبتی صادق حادث شود اما سلامت آن بود که
نفس بجالت نماید در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان
نظرق نبود و اما وعظ آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما
صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که
نفس آسان فرگیرد امور را کل و مشارب و ملائیس و غیر آنرا در ضلالت و پراخی ^{بند کردن و دستوار کردن} خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتیکه بنبیث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از تشاب زدی مجاوزت
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیک و
افعال پسندیده و تصور و فتور را بدان راه نهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب مورد توجه
و جوب و حسب مصالح نگه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متکبر نشود بر کتاب مال از وجوه
مکاسب جمیل و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از کتاب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و
اما سخا آن بود که اتفاق اموال و دیگر مقتنیات بر سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چند آنکه شاید مقتضی
استحقاق رساند و سخا نوعیت است که در تحت او انواع بسیارست تفصیل بعضی از آن نیست اما انواع فضائل

له بدی با نفع سیرت ۱۲ سلامت آشتی کردن ۱۳ دعت راحت ۱۴ استعشار پنهان و خشن ترس و دودل ۱۵ تبرع گردن نهادن ۱۶
داشت نرم خوئی ۱۷ سلامت آشتی کردن ۱۸ نیکوئی کردن ۱۹ طرق راه یافتن ۲۰ دعت که میدان و ترک دادن ۲۱ شلا
جوع خلل است سدا و طعام است از هر قسم که رسد مضاعف و پنجین خلل را سدی هر جنس که رسد مانع باشد ۲۲ شلا طعام مقدار اشتها که واجب است
نخورد و چون زیادتى باعث آزار باشد مصلحت نگه دار و بسنی نخورد ۲۳ آزادگی و برگزیده گئی ۲۴ شکن قاده و جاع گیرنده ۲۵
خرج کردن ۲۶ انشای کسبه بجهت ۲۷ جاع رسیدن ۲۸ یعنی نفس بطرف صواب راه یابد و در آراء مشتى سفر نماند ۲۹

که در تحت جنس سخا است هشت است اول کرم دوم ایثار سوم محفو چهارم مروت پنجم نیک ششم مواسات
هفتم مسامحت هشتم مسامحت آما کرم آن بود که بنفس سهل نماید اتفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عالم باشد
و قدش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و آما ایثار آن بود که بنفس آسان باشد از هر حاجتی که
بخساصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و آما عفو
آن بود که بنفس آسان بود ترک مجازات ببدی با طلب مکافات به نیکی با حصول تسکین از آن قدرت بران
و آما مروت آن بود که بنفس را رغبتی صادق بود بر تحلیلی بزرگداشت افادیت و بذل مال یا بد یا زیاده بران و آما
نیل آن بود که بنفس ابتهاج نماید بکار مست افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و آما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و آما
ساماحت بذل کردن بعضی باشد بذل خوشی از چیزهاییکه واجب نبود بذل آن و آما مسامحت ترک گرفتن
بعضی بود از چیزهاییکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و آما انوایکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم امانت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلوة رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضائهم نهم تودودهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت آما صداقت محبتی صادق بود که باعث
شود بر اتمام جنگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد با و آما امانت آن بود که راهها
و اعتقادات گروه در معاونت یکدیگر بکرمت تدبیر معیشت متفق شوند و آما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جائز نشود و آما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که کسی مستشعر بود و همت

۱۲ یافتن در رسیدن ۱۲ مثل ساختن چاه و مسجد و پل و حوض و تالاب و سراب و باغ و غیره ۱۲ ایثار آن را گویند که کسی بچیزی
احتیاج دارد و شخصی دیگر آن را طلب کند با و دهد ۱۲ مثل دادن برفران و یتیمان و محتاجان و بیوه و غیره که ذی حاجت باشند ۱۲
تحلی آرایش شدن در یور کردن ۱۲ زینت آرایش آنچه با و چیزی را آراسته کنند مانند لباس و زیور و غیره ۱۲ یعنی خوشی دل و اگر بدل خوش بود
مفعول مطلق باشد یعنی بدلیکه اندوخته خوشی می شود هم می تواند شد الا این رسم خطیده نه شد ۱۲ آنچه باید ۱۲ عفو چنانچه کسی را گشایش
و آسانی ۱۲ اندک و پاره ۱۲ دوست ۱۲ برگزیدن ۱۲ یاری کردن ۱۲ معصیت نهال ترسند ۱۲

بر ازاله آن مقصور دارد و اما صله ^{بهم} ششم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا و می شرکت
 دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند بمانند آن یا زیاده ازان مقابل کند و در اساءت کمتر
 ازان و اما حسن شرکت آن بود که دادن و دادن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران
 افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بوجه مجازات می گذارد و منت و ندامت خالی باشد و اما تودو
 آن بود که طلب مروت اکفاد اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزها نیکه مستدعی این معنی بود نماید
 و اما تسلیم آن بود که فعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد بآن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود
 رضادهد و بخوش نشی و تازه روئی آنرا تلقی نمایند اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهای نیک
 تواله آن بقدرت و کفایت بشری نبورد و راس و رویت خلق در آن مجال تصرفی صورت نه بند و زیادت
 و نقصان تعجیل و تاخیر طلبد و خللات آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تجید خالق
 خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت و انقیاد
 او امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و کمال این معنی بود شعار و شعار خود سازد و نیست
 حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها بے اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص
 بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق ^{فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل بود چون فضائل}
 در چهار جنس مخصوص است اضداد آن که اجناس رذائل بود در بادی النظر بهم چهار تواند بود و آن جنس باشد
 که ضد حکمت است چنین که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر
 مستقی و حکمت مستوفی ^{کامل و تمام} بر فضیله را حدی است که چون ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر
 زیادتی ^{زیاده}

لایع رحم فتح را که سر حاکمان معنی کل بودن بجه و رشک دارد و از صله هم اور عایت حقوق قرابت است ^{۱۲} و الله اکفا بافتح جمع کفو یعنی همسر و
 مانند آن ^{۱۳} مثل انبیاء و اولیاء ^{۱۴} لایع بالفعل آنچه باشد ^{۱۵} و الله خیار بالکسر جاعه که بر باله جاعه دیگر پیوسته و آن جاعه زیرین را شعار
 گویند ^{۱۶} رشیدی ^{۱۷} لایع حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ^{۱۸} استقامت و استقامت تمام فراگر ^{۱۹} غلو و غلو با لغو از حد گذراندن ^{۲۰} و از
 حد گذشتن ^{۲۱}

بر ذیلی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلت معتبر بود چون اجمال کند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
 کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بشائبه وسطی است و رذائل که بازای او باشد بمنزله اطراف مانند
 مرکز و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه است از محیط و دیگر نقطه که
 اعداد آن در عدد حصر نیاید از جانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیک تر
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
 در هر جهت و جانب که اتفاقی افتد موجب قرب بود و بر ذیلی نیست مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت
 در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روی باز می هر فضیلتی رذیلتها را نامتناهی بود چه وسط
 محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمیت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و از تکاپ رذائل مانند انحراف
 از آن خط و ظاهراًست که میان دو خطی مستقیم ترکیب نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین
 استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نوع صورت نه بند و انحراف از آن منتهی نامحدود باشد و ازین
 جهت باشد صوابی که در التزام طریق فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نویسن آمده است
 که صراط خدای تعالی از موسی بار یکا ترواز شمشیر نیز بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی
 در میان اطراف نامتناهی معتذر بود و متسک بدان بعد از وجود معتذر تروید آنچه حکما گفته اند که اصحاب
 نقطه البیت اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها عسر و صواب همین معنی خواسته اند
 وسط ۱۲ نشان ۱۲

۱۱ تحدید حد چیز ظاهر کردن ۱۲ اے حصول نقطه توسط که عبارت از فضیلت است یا بودن اطراف نامتناهی که گنایه
 از رذائل است معتذر بوده اگر احیاناً کالبرق الخاطف حصول هم کرده اما متسک بدان یعنی قیام بر آن معتذر است ۱۲
 رسانیدن تیر بر نقطه وسط نشانه دشوار ترست از بنکه تیر بر وسط نه رسد و خطا کند و بعد از اصابت مذکور همیشه تیر
 بر نشانه ندون تا این که گاهی خطا نکند و دشوار تر ازین است و سخت تر یعنی بیک بار رسانیدن تیر هم به نشانه دشوار ترست
 ازین که بکسره نشانه قریب آن نه رساند اما خطا ناکردن و همیشه بر نشانه رسانیدن از آن دشوار ترست ۱۲ اے ترجمه
 لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه اولی بعد ازین تا آنکه خطا نکند آنرا دشوار تر و سخت تر است ۱۲ اے حصول وسط حقیقی
 و قیام بدان ۱۲ دشوار ترست از تجاوزه از آن ۱۲

و بیاید و انت که وسط را بد معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو شش و انحراف آن از وسط محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزد یک اطباء و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است که شرائط هر فضیلتی بحسب برشته مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اخلافی لازم آید و باز اے هر فضیلتی از فضائل هر شخص معین ردائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس ردائل هر شخص در حد و عدوتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شریخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصرا این اشخاص و اعداد ^{جمع و اجماع ۱۲} بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بودن و احصای جزئیات چنانکه در و گرد زگر را قانونی بود در تصور از و انگشتی که بتوسط آن قانون نامتناهی ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر وضعی مصلحت آن موضع را از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم و واجب نه بود که تصور کنند اعداد در جاد و انگشتیهایی مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد می که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس باز اے هر فضیلتی دو جنس ردولیت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در ردولیت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس ردائل هشت باشد و از آن باز ای حکمت و آن سه بود و دبله و دو باز اے

یعنی بدانکه وسط را بد معنی اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد مانند چهار که وسط است میان دو شش و این همچون معتدل حقیقی است که اطباء و لائل بر نفسی آن قائم می کنند و دیگر وسط باضافت که بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطباء اثبات می کنند و وسط که در علم اخلاق معتبرست از قبیل دوم تواند بود لهذا شرائط فضیلت نظر با اشخاص مختلف شود بلکه نظر به روقه و جلای ۱۲ ۱۳ معتدل نوعی بقیاس پس آنکه دخل است در آن نوع مزاجیست که حاصل شود بعد از شخص یا از اشخاص نوع انسان و معتدل نوع بقیاس جمله خارجیان آنکه مزاجش حاصل شود یا معتدل ببقیاس الی سائر کائنات و معتدل شخصی ببقیاس الی ما به خارج المزاج الذی تحصیل شخص معین حتی بکون بوجه صحیحاً و ببقیاس الی احواله فی نفسه المزاج الذی حاصل شخص کان علی فضل یا یغنی ان بکون علیه ۱۳ چنانچه نمونه مدیا با انگشتی یک نوع است المصنات است کردن آن بسیارست همچنین فضیلت یک است در ردولیت بسیار ۱۴ اے بر صاحب صناعت واجب نیست که فادار اے را که در کسب فضیلت آیند تعداد کند ۱۵ اے افراط و تفریط ۱۶

شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خود شهوت و دو بازای عدالت
و آن ظلم بود و انظلام و اما سغه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب نه بود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا که پزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است
تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود
بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نه باشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که
حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است دلوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب و اما خود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت و طلب لذات ضروری که شرع
و عقل در اقدام بر آن خصت داده باشد از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط
است تفصیل اسباب معاش بود از وجهه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است سکین دادن طالب
اسباب معاش بود از غضب و نهیب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بے استحقاق بل بطریق مذلت
و سبب آنکه وجهه توصل باموال و اوقات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و
منظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و همیرین سیاق است در انواع که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید
کرد تا بعد و هر نوع دور ذلیت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یک
را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نه کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
فراغته حاصل آید چه عبارت بر آن توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه باز آن نوع چند

له شره غالب شدن حرص ۱۲ له خود فرو نشستن آتش و غیره ۱۳ له سغه و سیاه سکی و نادانی ۱۴ له کر پزی و پزگی و خرنوی
و دلیری و هم به معنی مکاری و حیل گری ۱۵ له تهور و خود دیدن و افتادن در چیز بے به میاکی ۱۶ له دلوع و حرص شدن
و پزیز و حرص ۱۷ له ظلم تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ۱۸ له انظلام سکین ظالم از ظلم و انقیاد او در آنچه مستحق او
باشد بطریق مذلت ۱۹ له غضب بسم گرفتن ۲۰ له نهیب غارت ۲۱ له وجهه طرق ۲۲ له توصل رسیدن ۲۳ له افراط
مبالغه در زیادت ۲۴ له تفریط مبالغه در کمی ۲۵ له اذ بالکسر برابر شدن و مقابل و برابر ۲۶ -

لازم آید یا نکنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا
و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر آما ذکا و وسط بود میان خجست و بلاوت
خجست در جانب افراط و بلاوت در جانب تفریط و مابین بلاوت آن میخوایم که از سود اختیار بودن
از عدم خلقت و اما سرعت و وسط بود میان سرعت تخیلی که بسبیل اختلاف افتد بے احکام فهم و میان
ابطامی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن و وسط بود بے التها بیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را
از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج تاخیر افتد و اما
سهولت تعلم و وسط بود میان مبادرتیکه در استنباط صور را محال نه و بدو میان تعصب که بتعذر نمودی بود و
اما حسن تعقل و وسط بود میان صرف فکر بادرک چیزی که در تعقل مطلوب زائد باشد و میان تصور فکر از
تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ و وسط بود میان غنای غنای زائد بصیغ انچه ضبطش بے فائده بود و میان
غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از انچه حفظش مهم باشد و اما تذکر و وسط بود میان
استعراضی که اقتضای توضیح روزگار و کلمات آلت کند میان نیسانی که از ایهام انچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبرین شق در انواع دیگر اجناس میاید گفت و باشد که بعضی زایل انانی مشهور بود
چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیاند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و بکسر و تذلل
که دو طرف فضیلت تواضع اند و شوق و خرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت باضافت

له ذکا تیزی طبع و زیرکی و زود در یافتن ۱۲ خجست آنکه سرعت ذکا از حد گذشته بخالات باطل افتد ۱۲ بلاوت آنکه استعراض
استخراج نتائج دارد و نمی کند ۱۲ اختلاف بدون و در خجیدن برق ۱۲ ابطا و دنگ کردن ۱۲ تفهم اندک در یافتن ۱۲
که التهاب افزوده شدن ۱۲ مبادرت پیش گرفتن پیش رفتن ۱۲ تعصب تنیدی و خودی ۱۲ مطلوب زائد آنکه
ذکرش و ضو جفت نماز کند و ذکرش نماز نکند ۱۲ استعراض عرضه کردن و خواستن و هر چه باید در خواستن از کسی ۱۲ ش
کلمات مانده شدن و کند شدن ۱۲ بیجائی و بیهوشی ۱۲ خرق شرم و حیا کردن جائی که شرم و حیا ضروری باشد ۱۲
خرج مانده از خرج سمعت یعنی تنگی یعنی امر عبادت یا بر خود تنگ ساختن و غلو و مجاوزت بحکم که شایع نه فرموده است کتاب
کردن چنانکه از وسواس و رغبت و طهارت بفعل می آید ۱۲ شرح کند ذهن شدن ۱۲ قصد و استقامت ۱۲ معصیت و نفی و نفی
لله از سیاهات یکسو شدن ۱۲

با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظر آن ملتبس شود و میان آن
 رذیلت نفس فضیلت فرقی نه کنند تا چند آنکه اسراف و تهو بیشتر بینندگان برند که فضیلت کامل ترست
 و در طرف تفریطش این اشتباه نمفتد چنانکه در نخل و جبن چه این طرف عدسیت و میانیت وجود و عدم
 سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت با وسط عدی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف
 تفریطش ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف
 مرسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این است بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب و علامات و علاجات
 آن داده آید انشاء الله تعالی **فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال**
 پیش ازین دریابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه
 است و بیان کردیم که تکمیل قوای تحصیل فضائل چهار گانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل
 چهار گانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجتمع این صفات بود و چون
 یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق به عمل دارد پس منظر
 آثار حکمت نفس ناطقه بود و منظر آثار سه جنس باقی تعلق بدن و چون افعال صادر میشود از مردم شبیه
 بافعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود معرفت حقیقت هر فعل

۱۰ چون سخاوت و شجاعت نسبت با وسط وجودیت افراط اد که اسراف و تهو است نیز وجودیت است لهذا بر ناقص نظر آن ملتبس میشود و تفریط
 او که نخل و جبن است عدی است لهذا ملتبس نیست ۱۱ تواضع بمعنی فروتنی کردن و خود را تا چیزی و کبر دانستن و حلم بمعنی ترسیدن و از چیزی
 که ترس از و جائز نبود چون هر دو فضیلت نسبت با وسط عدی است تفریط که او چند لیل از تعظیم ناس و کمال بجا از کافرا باشد نیز عدسیت
 لهذا ملتبس می شود و افراط او که کبر و شوخی باشد وجودیت است لهذا ملتبس نیست ۱۲ تمشی رفتن و کار گذاردن در دوان کردن ۱۳
 از بعضی مردم افعال ازین قسم واقع می شود که مانند افعال اهل فضل باشد و در حقیقت رذائل است و آن احوال از مردم
 ریا و یا ترس یا امید یا نام یا عجب است ۱۴ اسراف و تهو ۱۵ نخل و جبن رومی و اند ۱۶ سهو
 فضائل چهار گانه و انواع او ۱۷ -

و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه مبدای آن حالت دیگر باشد غیضیت احتیاج است پس
 درین فصل انمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشد که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای
 محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکات حقائق که بطریق تقلید و تلقین فر گرفته باشد بروی آورند کنند
 که مستحقان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و توفیق نفس و بر و یقینی
 که شمره حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود
 و شل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و شل کو دکان در تشبیه
 نمودن به بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود با ثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت
 نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کثرت یافت و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عقیقت النفس
 نباشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از ان جنس
 در ماهیت و زیاده از ان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی
 از ان اجتناس بے نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافتن و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی
 اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها و آنکه از شهرها دور تر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از توازن تناول
 و اومان عروق و اوغیه ایشان با متلا گشته باشند و ملائت و کلائت بحاسه و آلت راه یافته و یا

۱۱ ای در تمیز فضائل و شبیه فضائل و در تمیز مساوی آنها معرفت حقیقت آنها احتیاج است تا آنکه بکند آنها پی نخواهد بود که فضائل است یا
 زائل ۱۲ ای فضائل و شبیه فضائل و تمیز آنها را ۱۳ تلقین زد و فر اگر فتن سخن دزد و فرو گواردین ۱۴ تاج ۱۵ برو خنکی و مراد اینجا سکون
 و اطمینان است که به حصول یقین پیدا آید ۱۶ مانند بوزنه و طوطی و شاکر که آنچه بشنوند بگویند و از خود چیزی اختراع ننهند کرد ۱۷ چنانچه
 طفلانیک سوار می کنند مانند جفانان ۱۸ و صدق و کذب نفس بزودی معلوم نمی شود از جهت آنکه نفس بے مد آله کار نمی کند و آنچه میگوید بوسیله
 آله میگوید پس معلوم میشود که آنچه این میگوید و در خود بیدار و پائیدار ۱۹ اعفا جمع عقیقت یعنی برهنه گارد ۲۰ مثل طلب محشوق مرعاشق را ۲۱
 مانند طلب حوران بهشت مرزاهدان را ۲۲ تناول فرا گرفتن و برداشتن ۲۳ ادهان پیوسته شراب خوردن و هموار کردن ۲۴
 ۲۵ ادویه بالفتح طرز جمع دعا ۲۶ حاسه تشدید بین تو تیک دریا بد چیز را چون سامعه و با صره و غیره ۲۷ بیان آن معنی ۲۸
 ۲۹ استواری و قیام ۳۰ در تشک افتادن ۳۱ ادگر دانی ۳۲ دیدن و یافتن ۳۳ باشندگان ۳۴

بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مادی فطرت یا از جهت اختلال ترکیب مینه حادث شده
 باشد و یا بسبب اشتغال و خونی که از تناول توغ دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و
 مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعضا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بے آنکه
 ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگا ندارد و
 باعث او برایش این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی بے وجود
 آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بے شائبه غرضی دیگر چون جبر نفسی یا دفع ضرری و بعد از
 تقدیم این کتاب بر تناول هر نفسی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه شاید برود جوی که
 مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی
 باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه
 و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حریم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون
 اهل شریا کسانیکه بخون و مضاحک و انواع ملیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این
 فعل مانند افعال تجار و اهل مراجه بود و بسبب بذل اموال در امثال این طائفه و صدور اعمال اسخیا
 از ایشان آن بود که بعضی بطبعیت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی بطبعیت لاف زدن دریا و برخی بطبعیت
 رنج طلبیدن و تجارت و گروپه نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تنذیر بود و بسبب این قلت معرفت
 بود بقدر مال و این حال بیشتر و ارثان را افتد و یا کسانے را که از تعجب کسب و محبوبت جمع بخیر باشند

۱۱۱ در ترکیب وجود چیز خلل پیدا شده باشد ۱۲ ای از کسیکه مقصود از قبول کردن فضیلت عفت آن دارد که قوت
 شهوانی که بقای تن و بقای نوع انسانی بے او محال است زینت حسن آن قوت همین است که بپای عفت آراسته باشد بے غرض چیز
 آن کس عقیقت بود ۱۳ عرض با کسرتن و ناموس بختین خواسته و مال و بافتح پنهان اسباب خانه ۱۴ گفت ۱۵ چون بختین بیای کی
 و سخن ۱۶ مراد بختین از رنج یعنی سود و فائده ۱۷ تنذیر بے اندازه بے فائده خرج کردن ۱۸ بے پنهان و در دل رسیدن
 بے خل خوف حاکم و نیرد ۱۹

چنانچه اصل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تخیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوب تنه بلند برد
 و از آنجا فرو گذارد و با شمشیر ^{بجای} آورده اند بلخ چه کسب شواری چون بردن سنگی گران است بر فراز کوه و مخرج
 در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج به مال ضرورت نیست در تنه بر عیش و نافع
 و اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجه ستوده متعذر چه مکاسب جمیده اندک است و سلوک طریق
 آن بر احرار و شوار ما بر غیر احرار که مبالغات میکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که
 بحسرت متحلی باشند در مال ناقص خطا افتند و از سخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود
 خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل
 بر آن صاحب اندامت و نراست عرض از اعتراض و احتراز و سخن خیانات و سرقات در جنب از
 ظلم اکفایا فرو تر آن و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خلعت اغمار و قیادت فجار
 و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قباحت و تحسین شناع و فضائح
 بر حسب میل طبائع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نهای غیبت و دیگر انواع شرفساد که طلب مال
 از تکاب کنند ایشان را کند بر منفعتی و راحت که در عوض آن افعال بد و حوا بد رسید پس نه بخت را ملامت کند و
 نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و متعلمان حسد برود لیکن سخن بحقیقت آنکس بود که بذل
 مال بخری دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب بگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد

آنچه چنانکه در صحیفه سلیمان علیه السلام است که حکمت با تو انگری بیدار است و باید و نشی در خواب سه مراتب تجربه معلوم گشت آخر کار به که قدر مرد بجم است
 و قدر عظم به مال به جلای سکه حریت آن بود که نفس شکن شود از اکتساب مال از وجه مکاسب جمیده و صرت آن در وجه سعادت محمود و امتناع
 نماید از اکتساب در وجه مکاسب ذمیه ۱۲ آنکه در بدن بحال کسی بے آنکه نوال او خواهند بخلاق حسد ۱۳ برات بیزا و شبدن از
 عیب ۱۴ نه نراست دور شدن از بدی ۱۵ و سخن بختی چرک و چرک ناک شدن ۱۶ لوم بافتح نکو پیدن و سرزنش کردن ۱۷
 اغمار بافتح جمع غمزه خنجان و ناآدموده کار ۱۸ قیادت دلاگری و محتاجی و ملتبان و بدنی ۱۹ اختیار اختیار و قائل کند عاقل
 یعنی عاقل بر آن راحت است و نراست عرض از اعتراض و احتراز و سخن خیانات و سرقات در جنب از
 آن یعنی عاقل بر چنین متمولان که از وجه ذمیه مذکور مال جمع کنند حسد نمی برد و نه بیاد که کدام اند ۲۰ نیکان و برگزیدگان
 عهده کم برود اندک ۲۱ فضائ سرادخانه و تاحیت للعبد بدگویی در پس مردم کردن ۲۲

تانی بود تا بعلیت و ^{۱۲} که جو اخص است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی تشبیه
 بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباحث
 حروب و رکوب و کرب و احوال و خطر با اقدام نمایند و طلب مال یا ملک یا چیز دیگر از
 انواع رغابت ^{۱۲} که حصر آن ممکن نه بود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت
 و مصداق و ثبات بر امثال این احوال نه از فطرت شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت
 بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیز
 که جاری بحال مال بود نهایت خستاست بهمت و رکابت طبع تواند بود و بسیار بود که عتیار
 پیشگان با عفا و شجاعت مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
 مابعد که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
 جراحت و نکایات ^{۱۲} که آنرا الیتام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر و رشده
 و بدست و پا و گوش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل و ضا و هت
 تا اسیم و ذکر در میان قوم و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوره اختیار و نقصان فضیلت
 مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نیکو کسیکه از ملازمت قوم و
 عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران

۱۲ رکوب و بختین سوار شدن و ارتکاب ۱۲ کرب یعنی سختی و غم ۱۲ رغابت چیزهای مرغوب جمع رغبت ۱۲ انهم
 و انهم و انهم سخت حرص شدن بر خوردن و غیره ۱۲ رکابت با نفع است و نفع شدن ۱۲ عیار پیشه مرد چالاک و ذریک که آمد
 رفت در مردم کند برای خاد ۱۲ عفا هر چیز گدازان جمع عطف ۱۲ شجاعت دیران و بهادران جمع شجاع ۱۲ نکابت گزند
 بدین رسانیدن بجا حجت یا قتل نکایات جمع ۱۲ مثله بالضم گوش و بینی و دست و پا بریدن و این عقوبت ایام جا نیست بود ۱۲
 عشیره قبیل و تبار خویشان ۱۲ میخوابد که ملامت کسی نه شود یا سیاست با شاه نه باشد یا الم سقوط جاه نه بیند و بهم چو امور
 که شبیه شجاعت باشد سبقت نماید ۱۲ کارهای بزرگ ۱۲ زایدی حرص ۱۲ ذالمت و ناگسی ۱۲ سیاط نازایه
 جمع سوط ۱۲ باهم پیوستن بر زخم ۱۲ ظاهر می کند ۱۲

ظفر یافته باشد تا ثقیلی که از تکرار آن عادت در تنخل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات
 او حاصل باشد موجب معاودت او با مثال آن حال نشود همچنین عشاق در طلب معشوق
 از غایت رغبت در فحور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او نوشتن در ورطه های محویت اندازند
 و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت بود
 اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر مشت است پس اقدام او
 بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازاله
 مقاومت عاری باشد مثل او با قرصه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بصلاح کند
 بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از
 ارتکاب امر قبیح و فتنه زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل
 را بر حیات مذموم ایشار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی
 شجاعت مؤدی بود بخوف و هلاکت و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه دارد دنیا و چه بعد
 از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت و جهان
 خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دانگیر او شود و داند که بقای او در عالم
 فانی روزی چند محدود خواهد بود و هر آینه سر انجام کار مرگ است و راه او در محبت حق

به رسیده و نزدیک شده ۱۲ ^{۱۱} است در اکثر جنگ ۱۲ ^{۱۱} فریه شکار و گدازدن مردگوسپند را به گرگ و خوراک شیر ۱۲ ^{۱۱} صراح
 نه تنب است فریه لک که شیران را گردن شکسته باشد ۱۲ ^{۱۱} انصرام بریده و آخر شدن ۱۲ ^{۱۱} یعنی حذر شجاع از ارتکاب قتل بد زیاد
 از حذر مرگ خود باشد چه از مرگ خود نه ترسد و از قتل بد ترسد ۱۲ ^{۱۱} یعنی شجاع در دنیا و دین لذتها به بنید از آن در کارهای
 ترشاک قوی دل باشد و نزل بر خود قبول کند و دنیا بگذر باقی هم در آخرت قرب الکی حاصل کند کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذين
 قتلوا في سبيل الله امواتا بل هم عند ربهم يرزقون یعنی میبند آید آنها را که کشته شدند در راه خدا مردگان
 بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خود و ذوق می یابند از رحمت او ۱۲ ^{۱۱} دیدن و یافتن و دانستن ۱۲ ^{۱۱} که
 اے معلوم می شود آن شجاع را ۱۲ ^{۱۱}

و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذل از دین و حمایت حرمت از دشمن و
 کوتاه گردانیدن دست متطلب از یاران و عیش و بازی و از اهل دین جدا و در راه خدا تعالی
 اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدول در اختیار فرای طلب بقای چیز می کند
 و هیچ حال باقی نخواهد ماند از روی حقیقت طالب محال است باز آنکه اگر روزی چند
 دولت یا بد عیش او منقضی و حیات او بگذرد و در معرض خواری و لذت و مشقت و بدست روزگار
 گذارند پس تحصیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و دوست تر دارد از تاخیرش
 با چندین محنت و آفت و سخن اشتجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله
 عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن نیست قتال
 رضی الله عنه لا صحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا و الله می نفس ابن ابی طالب بیده
 لالف ضربه السیف علی الراس اهلون من میده علی الفراش و حال شجاع در مقام است هول
 نفس و تحجب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
 تصور کرده باشد داند که افعالیکه بر شمر ویم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
 شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فصاحت نه اندیشد
 شجاع بود کسانیکه از ذهاب شرف و فضیلت حرمت پاک ندارند و یا از آفتلای باطن چون
 زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مرمن و امراض مؤلم یا از فقیدان یاران و
 دوستان یا از موج و آشوب دریا و روقتی که در معرض این بلیات باشند خائف نه شوند

له ذب راندن و بازداشتن ۱۲ یعنی باتفاق کافه اهل ملت شجاعت موصوف اند ۱۳ گفت علی رضی الله عنه مریدان خود را
 از مردان بدستیکه اگر کشته نشود شما خواهد مرد و قسم آن خداست که نفس بسیاری طالب بدست او است بر آئینه هزار زخم شمشیر بر آسان
 دست از مردن برافروشد ۱۴ صواعق جمع صاعقه یعنی آتشی که از آسمان فرود آید با آواز ۱۵ مؤلم از ایلام یعنی درد مند کردن
 ۱۶ جسم و بدن ۱۷ رعن و گذشتن ۱۸ دیرینه و کمت ۱۹

بجنون یا وقاحت نزدیک تر باشد از آنکه بشجاعت و همچنین کسیکه در حال امن و فراغت
 خوشی را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آرایش از بالای بلند بجهد یا بروی دیوار
 یا کوهی تن در خطرناک بر شود یا خوشی را در گرداب افکند و در ساجت با هر نه بود یا بے
 ضرورتی در معرض شتر مست یا گاوے نافرینخته یا اسپے تن در ریاضت نایافته بشود
 تا بشجاعت مراد کند و مقدار خود در مردی و قوت بر مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر
 باشد از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی که خوشی را خفه کنند یا بزرگ بشد یا بجای افکند
 از خوف فقری یا از فرع زوال جای یا از مقامات امری شنیع بر پیدوی حمل کردن لایق
 تر است از آنکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جنین بود نه طبیعت شجاعت
 از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از دصادر
 گردد که مناسب آن حال بود ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
 بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که بادشاه یا کسیکه قیم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشه
 و مضائقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت
 بے بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او بشدائد در امور محمود و صبر او
 بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهاییکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهراً
 باشد نه بکبر و بے که تدارکش ناممکن بود اندوگین شود و نه از هولیکه ناگاه حادث شود

لے فریختن و فرو ریختن نیکو و با ادب شدن و نافرینخته معنی ادب نیافته و نکیل در بینی تا انداخته ۱۲ لے خفه بافتح و تشدید
 کوفت کردن ۱۳ کشف ۱۴ کافه بشدید یا معنی همه ۱۵ قیم بشدید یا کسکه پاوارنده ۱۶ لے مناقشه یا کسکه دور و دراز
 گرفتن در چیزهای در حساب ۱۷ مضائقه یا کسکه تنگ فرا گرفتن کار ۱۸ استقامت خوار شمردن یعنی شده اندیکه در
 امور نیک با سنده آنرا خوار شمر و این همه شجاع بود ۱۹ ذللج حوادث یا صبر بر کمالات و حوادث ذالک این همه بهمت
 شجاع بود ۲۰ استخفاف بک و آسان شمردن و خوار داشتن او چیزهای که عوام آنرا بزرگ شمرند چنانچه
 قتل این همه و حوصله شجاع بود و ظهور همه مراتب مذکوره از شجاع بر ظاهر است ۲۱

مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود کسی که مستحق این باشد در وقتیکه
 لائق بود و چون انتقام کشد همسرین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه در معرض
 انتقام افتد و از آن ممنوع شود زبونی به نفس او راه یابد که زوال آن جز با انتقام صورت
 نگیرد و بعد از آن که برادر رسیده باشد نشاء طیکه و طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت
 کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا ندموم و بسیار کسان بوده اند که
 بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه ملکی افکند
 اند بے آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام و بال صاحبش موجب
 مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و
 شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت
 بمقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عقیقه و هر شجاع حکیم نبود و هر حکیم عقیف و شجاع بود و
 همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت ایشان موجود نبوده و اظهار اعمال عدل
 کنند از جهت ریا و سمعه تا بواسطه آن مالی یا جاهی یا چیز مرغوب جذب کنند یا بجهت
 غرض دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال امثال این طائفه را
 بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها را نفسانی و تقویم
 افعال و اقوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بمقدیم رسانید
 باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت

لے زبونی اے بدی و اند ۱۲ لے مرکوز اے نهاده شده ۱۲ لے زیرا که هر عقیف و شجاع حکمت نمی داند و از ادای لازم عفت
 و شجاعت دعایت حقوق و شرایط آن که عبارت از استن محل و مکان و زمان و مقدار مقتضای مصلحت و غیره باشد تعلق بحکمت دارد پس هر عقیف و شجاع
 حکیم نبود و هر حکیم شجاع و عقیف می شود و چه حکمت می داند و بزرگ حکمت بر ادای لازم عفت و شجاعت و رعایت حقوق و شرایط آن چنانکه باید و
 چند آنکه شاید بخوبی واقع و قادی می شود ۱۲ لے سمعه بالفهم شنو اندن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی ۱۲

کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت بوده بر غرض دیگر و این انگاه
 متمشی شود که نفس را بپایه نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار
 او در ملک نظام انحراف یا بدود و دیگر فضائل بهین اعتبار محافطت باید کرد تا حقائق آن
 از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد و الله اعلم بالصواب **فصل پنجم** در بیان شرف عدالت
 بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت از روی دلالت نبی است از
 معنی مساوات و تعقل مساوات بے اعتبار و حدیث متمنع و چنانکه وحدت به مرتبه اقصی و درجه
 اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سر بیان آثار و از مسدود اول که
 واحد حقیقی اوست در جمیع موجودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود
 مطلق اوست در جمیع موجودات پس هر که بوحده نزدیک تر وجود او شریف تر و بدین
 سبب در نسبت بهیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده
 است و در فضائل بهیچ فضیلت کامل تر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق
 معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جزاوست نسبت با او اطراف اند و مرجع
 همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی
 خرابی است بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت

لایه نفسانی نفسانی است صورت نفسانی یعنی طایفه باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را نگه دارد حاصل آمده باشد انگاه تمام
 ادب عدالت ادب توجه فکر و رویت صادر شود و این نهایت مراتب نفسانی است ۱۷ طایفه نبی چون گفتیم که این نیزه چار ذراع است نمیده
 میشود که مقدار نیزه و مقدار ذراع یکبست پس نیزه و چار ذراع که طرفین مساوات اند هر دو مساوی اند و مقدار هر دو واحد است ۱۸
 سر بیان یقین رفتن چیزی در هیچ اجزای چیزی یعنی سر بیان آثار وحدت از خداست تعالی در جمیع موجودات مانند فیضان انوار
 هستی است در تمامی ذرات ممکنات ۱۹ اے عفت و سخاوت و شجاعت هر سه اطراف یعنی نیزه دایره اند و عدالت وسط حقیقی
 یعنی بشایه لفظ است که مرجع این هر سه است و این هر سه از عدالت قائم اند و عدالت از اینها پیدا ۲۰ یعنی ثبات و قوام عالم با اعتدال منظر که
 هر چار با هم وحدت پدید می کنند و فساد کثرت میگردد از آنکه از هر یک اعتدال را گذشته جدا جدا میشود ۲۱ چنانکه نگاه که مرکب مزاج خویش پیدا
 نمیکند بجز وجودی آبد و چون مزاج پیدا کرد بقید وحدت و آمده پس است مراد از اعتدال ۲۲ اے در عفت و سخاوت و سخاوت ۲۳

و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین برگیرد و کلیه وحدت آن را از حیض نقصان
 و ذلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رسانند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نه رسید^{۱۲}
 چه تولد موالید تلثه از عناصر و شرط است با متراجبات معتدل و فی الجمله سخن درین باب
 بسیارست و مودی باطناب اولی آنکه ما بر مقصود شویم و گوئیم که عدالت مساوات مقتضی
 نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود و جوی از وجود
 انحلال راجع بانسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه
 آنرا نظامی بود و جوی از وجود عدالت در وجود بود و الا مرجع آن بفساد و انحلال باشد
 بیا نشانی که نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت
 حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوی نسبت اول با دوم چون نسبت
 دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است اول را نسبت متصل گویند و دوم را نسبت منفصله
 و در انواع نسبتات با بر وجه مختلف بکار برتند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت
 مایه و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قد ما را در علم امر نسبت و استخراج علوم شریف

له اول از حد احتیاج عقل اول پیدا شد بعد از آن از عقل اول اربع عناصر و از اربع عناصر جمادات و جمادات حیوان و انسان
 انسان و از انسان خود را باز بر حسب ملک رسانیدن و از ملک در ذات حق سبحانه و تعالی نمود دیدن پس را حکما دایره فرض کرده اند منته المبدأ الیه المآل
 موالید تلثه جمع موله یعنی جمادات و نباتات و حیوانات ۱۲ و مقررت که چون سرود درست میشود تا ساز می کشانند تا آواز درست
 شود و بعد ساعدت برسد ۱۳ و تولد بیا نشانی که اگر یعنی مساوات جائز میباشد که چیزهای متساویه در جوهرات خود با کمیت و مقدار
 و در حد داشته باشد و آنجا که مماثلت معدوم است مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت دوم است بطرف سوم مستطاب
 نسبت دوم با چهارم چنانچه نسبت چهارم است با هشت و ازین رو که وسطانی نسبت یعنی عدد چهار و ده هر دو جانب گرفت این نسبت را مستطاب اند و
 گاه باشد که گویند که نسبت اول ثباتی همچو نسبت ثباتی است بر اربع چنانکه گویند نسبت دوم است با هشت چنانکه نسبت چهارم است با شانزده و چون هر یک
 از اعداد درین نسبت جدا جدا گرفته شده اند این نسبت را منفصله گویند ۱۴ و فیج نسبت عددی یعنی برابری و تضاد و غیره که با اعداد بیان
 توان کرد و نسبت هندسی مثل نسبت این خط با آن خط و این گاه باشد که در عدد و آن آورد و گاه باشد که در عدد بیان آن نتوان کرد
 نسبت موله در اصطلاح علم موسیقی تناسب آوازها باشد یا یکدیگر در کمیت زبان حرکات و سکنا ۱۵ که معنی حکماست قد باتمام
 علوم از نسبت و تناسبات پیدا کرده اند و در تعلیم آن سالفه تعلیم بکار برده اند ۱۶

توسط آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در امور که مقتضی نظام معیشت بود
و اراده را در آن مدخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت امور دارد که تعدی
را در آن مدخلی بود چون مادیات و میاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت
یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی و ماله مانند قسط او پس این کرامت و این
مال حق است و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلانی فرمود و این نسبت شبیه است
بنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمفصله افتد چنانکه گویند نسبت
این بزاز باین جامه چون نسبت این بخار باین کرسی است پس در معاوضه حقیقی نیست و متصل چنانکه گویند
نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر باین کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی
نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص بارتبه
خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحقیقی یا ضرری
که بدیگر شخص رساند حقیقی یا ضرری مقابل آن باید رسانید تا عدالت و تکافی بحال
اول شود و عادل کسی بود که مناسبت مساوات می دهد چنانکه نامتناسب و نامتساوی
را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات برند هر آئینه مقدار
از آن نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان

له مراد از کرامت منصب و خدمت است چون قضا و صدارت و کتوالی و غیره اے قدر مال و کرامت نسبت باین آدمی چنان است که شخصی دیگر
باین قسم مال و کرامت داشت ۱۲ چه در رتبه مساوی اند ۱۲ یعنی اگر قاضی بصدور که هم رتبه اوست ستمی یا ضرری رساند همان
قسم ستم و ضرر بقاضی باید رسانید تا عدالت بحال او شود ۱۲ اے بالما صفة تقسیم نکند بلکه کم و زیاد کند مثلاً خط در از راه قسمت
کنند یک گز یک طرف و یک گز پا و بالا یک طرف شود پس عدالت نه شود اگر خواهند برابر کنند پس از نصفه پا و بالا ببرند و هر دو گز زیاده
کنند تا برابر شود و عدالت پدید آید ۱۲ اے قیمت اموال و غیره ۱۲ چه هر دو در رتبه برابر اند ۱۲ اے باید فرمود ۱۲ اے ای در قسمت
معاملات و غیره ۱۲ چه در رتبه برابر اند ۱۲ اے مثلاً قاضی ۱۲ اے مثلاً بصدور ۱۲ اے برابر ۱۲ اے اے زیاده توان کرد ۱۲

که دنیا ناموسی عادل است معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و
 ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیکو ما بجا گفته است که ناموس اکبر
 من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا بود پس ناموس خداست تعالی
 مقتداست نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس
 سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
 انزلناهم الكتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه بأس شديد ومنافع
 للناس الآية و بدینا که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج ازان سبب فتاد که اگر تقویم
 مختلفات با شمول مختلفه بنودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و اعطاء مقدر و منظوم نگشتی اما
 چون دنیا را از بعضی بجا بود در بعضی افزایش اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا بخار مساوی
 شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجز مدنی
 و بسیار باشد که عمل اندک با علما و بسیار مساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و
 مشقتها کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب شکر که در مقابله محاربه مبارزان بیشتر افتد
 و باز ای عادل جائز بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و

له سیاست نگه داشتن و کار فرمودن و تکر کردن بر بدکار و رعیت داری کردن ۱۳ ع درین آیه کتاب اشاره است بشریعت و میزان با آنچه
 معیار مقادیر اخلاقی و معرفت نسبت امور متفاوت بهمدیگر و دنیا در آن داخل است و حدیه بشمیر که در قبضه اقتدار بادشاه کینه گزار سیاست
 کردار باشد ۱۴ جلال ۱۵ انزلنا هم الخ ترجمه فرستادیم باینجهبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردان بعدل و فرستادیم آهن که در و
 غذایی سخت است یعنی از رفاه سیاست و نیز فواید است از برای مردمان ۱۶ انان جمع شدن بمعنی قیمت یعنی جامه هم ده روپیه قیمت دارد
 و هم دور و پی و بهر نجاد هم بست روپیه قیمت دارد و هم جابر و پیس هزار بهر معاوضه نتوان کرد بلکه دنیا را باید داد اگر دنیا نبود و
 کار دنیا بیشتر شد ۱۷ مهندس اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و حکم و دانای باریک بین و طرح که اهل طرح عمارت اندازد
 بعد ازان دیگران عمارت کنند چنانچه اول فکر آخر عمل است یعنی مهندس چون خطی که به گمارد و حقائق تمامی زمین را بگوید اگر هزار کارکن
 جمع شوند آن حقیقت را نتوانند گفت بچنین صاحب شکر و یک تدبیر کفایت هزار مردمان توان کرد ۱۸ منوال خسته که جولا هکان پارچه بران بچینند
 و يقال هم علی منوال واحد علی طینته واحد بر یک فردا اند ۱۹ اندازه کرده شده ۲۰ مرتب در رشته کشیده شده ۲۱

قواعد گذشته جائز سه نوع بود اول جائز عظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم
 جائز اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکرده سوم جائز اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار
 نه رود و فساد یک از جور این مرتبه حاصل آید ^{مثلاً یعنی دماغ ۱۲} عصب و نهیب موال و انواع وزوی و خیانت باشد
 و فساد یک از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فساد با بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه
 بناموس الهی متسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجود عدالت
 و ناموس الهی جز بچند و نظریه چه از قبل خداست تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر
 بود بخیر بائیکه مودی بسعادت باشد و نهی و از فساد باه مدنی بود پس بشیاعت فرماید
 و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایسته ها و از فسق و افترا
 و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الحکله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت
 کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه پس گفته است که عدالت جزوی
 نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد است جزوی نبود از رذیلت بلکه همه
 رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در بیع و شریعت
 کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل بدن از زوایا و خجور و قیامت و محاربت
 مالیات و گواهی دادن دروغ و این صفت بجهان نزدیک تر افتد و بعضی باشد که بخیانت و بیک
 بود مانند تعدب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه

خلاصه آنکه هر که از دایره اطاعت شریعت بیرون آید سراسیمه اطاعت پادشاه و دنیا را از چشم نتوان داشت و همه مساوی از دستوله
 تواند شد و هر که از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از رتبه اطاعت پادشاه
 حقیقی بیرون رفته باشد و همه فساد با از دستور باشد ۱۲ جلای الله قبل بالکسر و فتح با هر دو جانب علیه حق صفت جائز صفت کشیدن
 قتال ۱۲ مثلاً چیزی فروخت قیمتش گرفت و آن چیز را دیا چیزی خرید و گرفت و قیمت نداد یا چیزی را از من شد و خراطه بجانیا در و
 یا چیزی را بحدیث آورد و باز نداد یا چیزی را از من شد و خراطه بجانیا در و یا چیزی را بدین میباید چه این نهان میشود
 آن ظاهر ۱۲ اغلال بافتح جمع غل معنی طوق که در گردن مجران اندازند ۱۲ مانند خان و سارق و بد معالجه مدعی دیگر بربا گرفتن ۱۲

در آن اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نایافته که شخصی برشته
 بود بکسی رسد که آن شخص را در و دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در آن
 واقعه غیر ملوم و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از وساطت
 نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح به تبعیت
 آن لازم آید باراده و اختیار او بوده است این است شرح عدالت و اسباب آن و اما افشاش
 در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود
 از حق تعالی که واجب خیرات و منفی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود است
 است و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد
 طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجود محمود بذل کند دوم آنچه مردم را بدان قیام
 باید نمود و از حقوق انبای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم
 آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاقت مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان
 و آنچه بدان مانند تاین جا یعنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان و جواب ادای حقوق
 خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرطیه عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و
 کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازمی آنچه بامی رسد از عطیات خالق عز اسمہ و نعم
 نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کند چه اگر کسیکه
 باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیر و از اجازاتی نه کند بوجهی بوجهت جور منسوب باشد
 فکیف اگر بعبا بای نامتناهی و نعمتها بے اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر

۱۱ غیر ملوم لے ملامت ناکرده شده ۱۲ یعنی طاقت و قوت خود صرف کند و حتی الامکان تقصیر ننماید ۱۳ جمع سلف پیشینان ۱۴

۱۵ اد کردن ۱۶ جمع دین ۱۷ یعنی منسوب بوجهت جور چگونہ نخواهد بود بلکه البته نخواهد بود ۱۸

توالتی بلوا حق ایادی لخطه فلخطه آن را بدی میسر و او در مقابل باند نشیه شکر نعمت باقیام محقه
 بادا معرونی مشغول نه شود لابل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد و یرجانات
 و مکافات مقصود دارد و در اجمال و تقصیر خوشنیتان را نامعذ و رشنا سده چه اگر بمثل پادشاهی عادل
 فاضل باشد که از آمار سیاست ادساک و ممالک امین و معمور گردد و عدل او در آفاق و قطار
 ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضیه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمسید
 اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر و عموم رعایا و زیردستان
 را شامل بود و هم احسان او بر یک از اقویا و ضعیفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه هر یک
 را از اهل مملکت او علیحدہ بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از ان مستدعی انصاف
 بود بسمت جوار او حاصل و هر چند بسبب استغناء او از صنایع رعیت بمکافات ایشان
 جز با خلاص و عاون نشینا و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاتخر و شکر جمیل و محبت
 صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت و بقدر
 طاعت و اندازه استطاعت و اقتدار او در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او
 یا ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و انما ضل ایشان از اقامت مراسم و قیام
 نامتودن بدین شرائط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه
 اخذی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افاده نعمت و افاضه معروف
^{سکرتن} ^{قاعدہ}

یعنی چنین نسبت بلکه بشکر آن ضرورت قیام نماید ^{۱۲} قطار با فتح جمع نظر بالضم یعنی کرانه و گوشه ^{۱۳} ذب لکه داشتن و در اندن
 و در کردن و باند داشتن ^{۱۴} بیضه ملک یعنی حوضه و میانه آن ^{۱۵} یعنی پادشاه را استحقاق این امر حاصل که هر یک را از اهل حکمت
 و بیادش احسانات او قیام توجه ضروری است و اگر آنرا فروگزازند متصف بجوم شوند ^{۱۶} نشر فاش کردن ^{۱۷} مناقب
 جمع نقیبت نه بر فاضلت پسندیده ^{۱۸} سیرت اے اجزای سکه و گز و حکم و غیره ^{۱۹} یعنی در مکافات پادشاه از رعیت جز این چیزها
 که مذکور شد هیچ نمی تواند شد بسبب استغناء و ^{۲۰} سنن یعنی روش و فهم سین و فتح کردن جمع سنت که بمعنی طریقه باشد
^{۲۱} پس سخت جو و ظلم باشد ^{۲۲} کیسه حفظ آن لازم باشد ^{۲۳} پوشیده و ظاهراً ^{۲۴}

بیشتر جور که در مقابل آن باشد فاجعت تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
 قبیح تر باشد چنانکه از آن نعمتی از آن انکار حق و انکار حق شنیع تر بود و چون قبیح تقصیر
 در مکافات حقوق ملوک و رؤسا بیدل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صلاح تا این غایت
 معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک ملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و
 ایادی نامتناهی از فیض وجود او نفوس و اجسام میرسد که در حد عدد و حصر نتوان آورد و مثال
 و تقاعد تاجه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود دست آنرا بدلی در
 تصویر نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعود گوئیم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب
 منافع اعضا زیاده از یک هزار و در احصای آنچه در هم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
 و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیاید
 و مکنه حقیقت یک دقیقه رسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح
 و نامیم مد و یک از فیض عقل و نور و بها و محرومات و خیرات او نفس ما میرسد عبارت است و
 اشارت را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق و وقایع
 آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم
 که ما را در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و شایان آن آورده است جز بجزو حیرت و قصور
 و دشت حاصل نیابیم لا عمری ما یجمل بذه النعم الا النعم اگر چه پاری عمر و عسلا از مساعی ما
 بایست ۱۲

یعنی هر قدر انعامی زیاده باشد جور در مقابل آن زیاده شمرده شود ۱۲ مکنه کتابی که کیفیت احاطه ملوک و اعیان و استخوان است
 و ثبت و شتمان آنرا در آن شرح دهند ۱۳ دقیقه ششم حصه از درجات دانه و از انجام برادر وی قلیل است ۱۴ مکنه ششمین آنچه
 راسخ و متکین شده باشد طبیعت کسی خلاف حالت ۱۵ لازمه درست بر آن تاکید مضمون جمله در کلام عرب می آید چنانکه در لا قسم ۱۶
 قسم عمو من نادانی نمی کند ازین نعمت تا اگر چاره ۱۷ یعنی هر چند خداوند توانایی بی نیاز است و پروای مساعی ما ندارد و ادا
 حقوق عبادت تقصیر کردن خارج از حد اعتدال است مذموم و در تقاعد موجب مذموم شدن نعمت است ۱۸

بی نیازست سخت فاش و شنیع بود که بالتزام ادای حق و بذل جهد که بوسیله آن وصیت چو
 وصیت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه بندگان را بدان
 قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت
 خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوٰه و خدمت میاکل و مصلیات و تقرب بقریبانها
 بمقدم باید رسانید و قوی گفته اند که باقرار بوبیت او و اعتراف با احسان و تجدد و بر حسب استطاعت
 اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب بحضرت او با احسان باید نمود اما بانفس خود تبرک و حسن
 سیاست و اما با اهل نوع خود بموانسات و حکمت و مواعظت و جماعتی گفته اند که حرص باینده نمود
 بر تفکر و تدبیر در الهیات و تصرف در مجالاتیکه موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن
 معرفت او کمال رسد و توحید او بحد توفیق انجامد و گویند که آنچه خدا را عزوجل را خلق
 واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب
 طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل
 کرده آمد و از دو ترجمه بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارت منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند
 که عبادت خدا تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدان دارد مانند صلوٰه و صیام و
 وقوف بمواقف تشریفیه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
 توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضیه وجود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم
 آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و
 ادای امانات و نصیحت ابناء عیس و جهاد با عدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی

از سخت فاش و شنیع بود که بالتزام ادای حق بکنیم کنیم ۱۲ تدبیر بیان کار اندیشیدن ۱۳ عبادت حسن و خوشن ۱۴ موقوف جان
 قیام چون حاج بکوه غفات قیام می نمایند آنرا موقوف نامند مکانات تبرک را بجا از موقوف گویند ۱۵ مناجات گوشه دراز گفتن اینجا عرض حال بجناب
 باری تعالی مرادست ۱۶ حریم گرداگرد خانه مجازا در ماموس و زوجه و آنچه حفظ آن کنند مستعمل است ۱۷ هر قدر تواند قیام نماید ۱۸ مصلحت بلبس

که باهل تحقیق نزدیک تر اند گفته اند که عبادت خدا ایتعالی سه چیز است اول اعتقاد حق دوم
قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضلایفه^{۱۲} و اعتباری بر وجهی
دیگر بود که انبیا و علمای جتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلایق واجب بود
انقیاد و متابعت ایشان تا محافطت امر حق جل جلاله کرده باشند و بیاید دانست که نوع انسان
را در قریب حضرت امیت منازل و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل تقین
است که ایشان را موقنین خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان گویند و این مرتبه کسانے بود که با کمال علم بجلیه عمل متحلی باشند
و بفضائلیکه بر شمر دیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح بلاد
و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود و در این نوع انسان
را هیچ مقام و منزلت صورت نه بند و استعداد این منازل چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط
در طلب دوم اقتنائی علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از هبل و نقصان قریحی که نتیجه اقبال
بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب لقان حضرت
حق خوانند و اما اسباب لقطع ازان حضرت که لغت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی
که موجب اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
تبعیت لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقتضی تبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب
نسائت بود یعنی دوری از حضرت و بغض تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی

له مقام بالفتح و الضم ای تادن و جله ای تادن و در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل می شود و در آغاز سلوک و شرط سالک آن است که
از مقام بمقام ترقی کنند تا از نور و نور مرتبه بگذرد و سوم مرتبه تمکین مقام کنند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبه
نقرون گویند ۱۲ اش ۱۳ جمع بر بفتح یا معنی نیکو کار ۱۴ قرکه بافتح طبیعت و آب که اول از چاه بدر آورده باشند ۱۵ طرد کردن و دور کردن

بود بدین القطاعات نیز چهار بود اول کسل و بطالت ^{بیکاری} تضييع عمر تا بحال آن افتد دوم جهل و غیاء و بی‌تکی که
 از ترک نظر و ریاضت تعلیم خیر و سوسم و قاحتی که از ایهامال نفس و خداعت و خلاعت ^{بغیاء} غدارا و در
 تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایله که از استمرار قباح و ترک انابت لازم آید
 و در الفاظ تنزیل زینغ و رین و غشاده و ستم آمده است معنی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب
 نزدیک است و هر یک را ازین شقاوتها علابه بود که بعد ازین بروجه اجمال یاد کرده آید انشا الله
 تعالی انست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الکی گفته است که چون عدالت
 حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشد چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس
 بر ادای فعل خاص خود بر فاضل ترین و جوی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس
 انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت
 آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف بیخ فضیلت یک رذیلت نیست بیا نشاء نیست
 که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و
 دیگر آن را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگر آن را زیادت و چون عدالت
 تساویست و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جورست و هر چند
 هر فضیلت را از جهت توسط اعتدال لازمست اما عدالت عام و شامل است جمیع اعتدالات را
 و عدالت هیئت نفسانی بود که از و صادر شود متک بناموس الکی چه مقدار مقادیر معین اوضاع
 و اوساط ناموس الکی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضاد و مخالفت صاحب
 ناموس و طبیعت نیاید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود

۱۱ غیاء و بی‌تکی گول و کند ذهن شدن ۱۲ غلوت نافرمانی و منق و فجور کردن ۱۳ زینغ کند شدن بنیائی و میل کردن
 دل ۱۴ رین ریم و زنگ گرفتن چیز ۱۵ غشاده پرده و پوشش و علی بصرف غشاده و غشوه مثلثین اے غلظت
 ۱۶ رجوع و توبه ۱۷

چه مساوات از و یا بد طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود و چیز
 مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید دانست
 که این سه نسبت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل باین سه نسبت صادر
 شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضررین تعلق یکسان دارد چه
 علم بضررین و قدرت بر ضررین یکی بود اما هر سه نسبتی که قابل عدول بود غیر سه نسبتی که قابل ضرر دیگر بود
 و این معنی در جنگلی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت را با حسرت
 اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطای عدالت در کتاب مال افتد بشر الطمذ کور حوریت
 در اتفاق مال هم بدان شرائط و کتاب اخذ بود پس با افعال نزدیک تر بود و اتفاق اعطا بود
 پس بفعل نزدیک تر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب یا آنکه تعلق نظام
 عالم بعد از آن بیشتر از آن بود که محبت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت
 و محبت مردمان در محبت گفتن ایشان در بذل معروف بودند و جمع مال و حر و جمع مال نه از برای
 مال کن لیکن از برای صرف و اتفاق کند و در ویش بنما بد چه کسوف بود از و جوه جمید و تکامل
 نه کن در کسب چه توصل او فضیلت خویش بتوصل مال است و از ترضیع و بزرگوختل و تضرع احتراز
 نماید پس هر چه عادل بود اما هر عاقلی حربه بود و اینجا شک ایستاد کند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست
 که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محبت کسب کنند

۱۱ چه ارکان نسبت متصل است و ارکان نسبت منفصل چهار باید دانست که در ارکان نسبت رکن اول را مقدم گویند و رکن دوم را تالی
 پس اگر رکن تالی هم مقدم واقع شود و هم تالی آن نسبت را متصل نامند چنانکه نسبت دو سجا مثل نسبت چهار است
 به نسبت که چهار مشترک است یعنی مقدم و تالی هر دو واقع شده و اگر نه چنین باشد بلکه مقدم و تالی هر دو نسبتین جدا جدا باشند
 آنرا نسبت منفصله نامند چنانکه نسبت دو به نسبت شش است ۱۲ ۱۳ عدول کسیکه ملک عدالت دارد ۱۴ ۱۵ کتاب
 مال بوجه جمیل و صرف آن بصادق محمود ۱۶ ۱۷ نیکوئی ۱۸ ۱۹ مبالغه کاسب ۲۰ رسیدن ۲۱ ۲۲ تندیزه یاده
 خرج کردن ۲۳ ۲۴ تفرنگی کردن در نفقه عیال ۲۵

باید که جور که خداوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب
 کند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند
 که هر که از تکالیف فعلی کند که مؤدبی بود بصرف ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع
 نفس اختیار آن ترک مشاورت عقل ^{رسانند} اختیار کرده باشد و استاد ابوعلی رحمه الله بهتر ازین جوابی
 دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود
 بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا سیکه در
 مستی عریده کند افعالی اختیار نماید ب مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و بسبب
 آن فعل آن بود که در جای که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون
 آن قوت استخوانم عقل و استعماش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نه بود و بعد از سکون سورت
 آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانی که سعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان
 مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوائی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکل
 تر و آن آنست که تفضل محمود است و دخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت و گفته ایم که
 عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
 پس تفضل مذموم بود و این خلط باشد جواب آن آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان این شود
 و توسط فضائل بر یک سوال تواند بود چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و نخل زیادت

۱۵ اے رذیلت و مذمت با اختیار عاقل قریب نیست تواند بود بلکه بعید تواند بود یعنی رذیلت و مذمت نیستی تواند که نزدیک عاقل ماند بلکه از خوف
 عقل دور تر می ماند پس وجود جور ممتنع شد و این خلاف حکمت الهی است ۱۲ اے اگر چه عاقل بقصد ضرر از تکالیف آن نه کرده باشد ۱۳ اے قدرت
 قادر بودن و مرجع لفظ آن قدر است یعنی با وجودیکه بر نفع رسانیدن نفس خود قادر باشد اختیار کردن ضرر بر نفس از مشاورت عقل دور
 باشد پس باید که هر چه کند مشاورت عقل کند و از اعتدال نگردد پس وجود جور هم ممتنع نگردد و از حکمت الهی هم بیرون نرود ۱۴ اے
 استعماش طلب کوری و صفت بصیر کردن یعنی آن قوت عقل را خام و ضعیف البصر کرده باشد ۱۵ اے احتیاط گردد فردگر فتن و بهوس
 کاره کردن ۱۶ اے خدمت خیر استن ۱۷ اے تیزی و غلبه ۱۸ اے خلاف و باطل ۱۹

درو با احتیاط نزدیک تر از نقصان است و عفت با آنکه وسط میان شرف و خمول و نقصان درو با احتیاط
 نزدیک تر از زیادت و تفضل صورت نه بند و مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنجه استحقاق
 واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر بیش همه مال بنا مستحق دهد
 و مستحق را ضائع گذارد متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل
 عدالت است و زیادت و تفضل عاده است محتاط در عدالت و سیرت ادا آن بود که در نافع خود را
 کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضرر خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بزند جوهر و معلوم شد که تفضل
 از عدالت شریف تر است از انجست که مبالغه است در عدالت نه از انجست که خارج است از عدالت
 و اشاره صاحب ناموس بعد از اشارة کلی بودن جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که
 در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست
 که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودند مساوات هر دو مساوی
 بود و در کیفیت تفاضل افتاد و پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی و مفضول فاسد
 شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودند و افنا و افساد یکدیگر توأستند
 عالم نیست شدی در کمترین مدت و لیکن باری عز و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است
 که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و مساوی افتاده اند تا یکدیگر را یکی افنا نتواند کرد و لیکن جزوی
 را که بر طرف افتد جزوی که بر محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره برین معنی است

۱۰۲ شرف حرص ۱۰۳ خود سر د شدن شهوت ۱۰۴ مثلاً شخصی را ده روپیه دادن واجب است بعد از آن احتیاط نمودن
 این قدر زود و ارفاقیت خواهد کرده چیزهای اضافی پس فضیلت باشد ۱۰۵ احتیاط را بآن اے نظر مستحق بنوا ۱۰۶
 جوهر دو جان برابر بودند ۱۰۷ کم چند اند مذهب کس یک طرف د مذهب کس یک طرف اند ۱۰۸ کیف چگونه اند سیاه
 اند یا سفید ۱۰۹ زیرا که آب با آنکه در کمیت کمتر است مساوی باشد در کیفیت با هوا که در کمیت بیشتر است پس اگر در کمیت بعضی
 برابر بود در کیفیت افزون آمد ۱۱۰ مثلاً اگر که جزو بر طرف باشد اگر آب بر محیط شود بمیرد ۱۱۱
 ۱۱۲ فضیلت ۱۱۳ در قوت که بیاید و قریب ۱۱۴

قول صاحب شریعت علیہ الصلوٰۃ والسلام آنجا کہ گفته است بالعدل قامت السموات والارض
 غرض آنست کہ ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت اسی و تفضل کلی نہ فرماید کہ
 تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از جهت آنکہ تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود
 بنود بلکہ بالتفضل خوانند و بر آن حث و تحریر کنند چہ تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکہ عدالت عام و
 شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغہ است در عدالت ہم قول عام نیست چہ این احتیاط
 عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در بیج طرف تفضل نتواند کرد و جز
 رعایت عدل محض و تساوی مطلق از دو قبیل آید و آنچه گفتیم کہ عدالت ہیئت نفسانی است منافی آن
 نبود کہ گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چہ آن ہیئت نفسانی را بسبب وجہ اعتبار کنند اول بہ نسبت
 و با ذات آن ہیئت دوم باعتباری با ذات صاحب ہیئت سوم باعتبار کسیکہ معاملہ بدان ہیئت با
 او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکہ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم
 عدالت و در جمگی اخلاق و ملکات ہمیں اعتبارات را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال
 عدالت کلی بدان وجہ کہ اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قومی و تکمیل ملکات باشد چنانکہ
 گفتیم چہ اگر بعدالت تعدیل قومی نکند شہوت او را باعث شود بر امرے ملائم طبیعت خویش و غضب
 بر امرے مخالف آن تا بدو داعی مختلف طالب صنایع شہوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و
 انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال ہمہ ریزن گونہ بود ہر کجا کہ
 کثرت فرض کنند بے رسی قاہر کہ آنرا منظوم گردانند و ہمین وحدت کہ ظل الہ است ثبات و قوام دہد
 و ارسطاطالیس کہے را کہ حال او در تجاذب قوی برین صفت بود شبیہ کردہ است بشخصے کہ او را از دو

۱۰۱ بالفضل لے عدالت با احتیاط کند ۱۲ یعنی حاکم را منی رسد کہ حق یکے از خصمان گرفتہ بد بگردد بد کہ آن داخل جو رست ۱۲ ۱۳ لے
 حماس ظاہری و باطنی ۱۳ شر بالفح و تشدید راے بدی ۱۲ ۱۴ ضرر بالفح و تشدید راگز ند و گز ند رسانیدن ۱۲

جانب می کشد تا بدو نیمه شود یا از جانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه
 خداست عزوجل است و در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال و تساوی نگاهدارد
 هر یک به حق خود رسد و سوانظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
 فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره^{۱۲} بهم برین صفت و بعد از آن تعدیل با جانب و ابعاد
 و بعد از آن تعدیل حیوانات تا شرف این شخص^{عالم} بر این احوط هر شود و عدالت او تمام گردد
 و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی خداست و خلیفه او و بهترین خلق او بود و باز^{۱۳}
 این بدترین خلق خدا که بود که اول بر خود جور کند بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن
 بر باقی مردمان و اصناف حیوانات باهمال سیارات چه علم بضدین^{۱۴} یکے بود پس بهترین مردمان
 عادل بود و بدترین جائز و جماعتی از حکما گفته اند که قوام موجودات و نظام کائنات محبت است
 و منظر مردم باقتناع فضیلت عدالت از جهت قوای^{۱۵} شرف محبت چه اگر اهل معاملات
 محبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این
 بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر است در شرح امر محبت توقف ادلی^{۱۶} تر و الله اعلم
 فی شئ^{۱۷} در ترتیب کتاب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات
 مقتضی توجه باشند با انواع کمالات یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبداء^{۱۸}
 تحریک لطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استیالات^{۱۹} متنوعه تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت

له عشره تبار و نوجوان ۱۲ له باز ۱۳ له یعنی هرگاه معلوم شد که بهترین خلق خدا که است معلوم شد که بدترین مخلوقات
 کیست زیرا که از دانش چیزهای ضد آن چیز دانسته میشود ۱۴ له مقتضای توجه مبداء حرکت نطفه آنکه از نطفه علقه میگردد پس
 گوشت پاره میگردد و بعد استخوانها در آن خلق کرده شود و گوشت و استخوانها را است کرده شود و صورت اعضا و شقیه انسانی بدیده آید و نگاه جان
 دوران دمیده بشری از بطن بظهور آید فجان الخالق الحکیم و مقتضای توجه مبداء صناعت آنکه اول چوب بعد از آن جیشه تراشیدن
 و آهن وصل نمودن باز تخت میشود ۱۵ له استیالات از حاله بحال گردیدن ۱۶ له اصل چیز که آن قائم باشد ۱۷

مانند مبداء تحریک چوب بوسائط ادوات و آلات تا انگاه که بکمال تنجته برسد طبیعت برصناعت
 مقدم است در وجود و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجادلات
 و ارادت انسانی با استدلال و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم و استاد است و صناعت بمنزله
 شاگرد و تلمیذ و چون کمال هر چیز در تشبه آن چیز بود مبداء خویش پس کمال صناعت در تشبه
 او بود طبیعت و تشبه او بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و
 وضع هر چیز بجائے خویش و تدبیر و ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت
 الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک
 فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بحسب اراده مشیت آن کمال مقارن
 افتد مثلاً چون مردم بپینه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان
 کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر
 بآن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت
 متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که مابعد معرفت
 آن آمده ایم امر صناعت است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تا مل کینم
 تا ترتیب وجود و قوای و ملکات در بد و خلقت بر چه سیاق است بوده است پس در تهذیب همان
 تدبیر که نگاه داریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل
 آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بے تقدیم تعلیم و چون قوت او

له ارادت و چیز دیگر را در آن و غلبه نیست ۱۲ ع جادله خواستن چیز دکار ۱۲ صراح ۱۳ ع کمال صناعت در تشبه طبیعت است
 یعنی چنانچه طبیعت اصل ماده را من بعد صورت را بوجود می آورد و همچون صناعت است که صانع در خود صورت تحت خیال نموده اول چوب را آورده و بعد
 ازان آهن و تیشه و عمل آهسته آهسته بکار برده و تحت درست ساخت و چنانکه اول تحت صاف نموده بعد ازان پایه هموار کرد پس ازان وصل کرد
 این لازم را تقدیم و تاخیر گویند ۱۲ ع ب پایه بجای پایه و تخته بجای تخته و علی هذا ۱۲ ع فرخ بالفتح چو زده مرغ و بچه حیوان ۱۲ ع حضانت
 با کسر کاف گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن نایان چو زده را و بینه را ۱۲ صراح ۱۳ ع محض بالهام ربانی بقضای عظمی کل شیء خلقه غیری این جمع ذات ملکات
 را شامل است ۱۲

بیشتر شود آن را با و از گریستن، بخوابد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبه که مثلاً
 آن از حواس قهاس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی
 آید و از مودیات استرازا نماید و آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس
 اگر با افراد انتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و ایه استغاثه
 جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند و ترزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس
 و آن قوت تمیز بود و در ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
 بحیث و قبیح پس این قوت نیز در در ترزاید و هر یک از این قوتها چون بکمال رسید شخص
 ممکن بود بر سدا اهتمام کند بر عایت آن کمال در نوع بروند و آن صورت بند و آما قوت اول که
 مبداء جذب ملائم است و تمیزیت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تمیز نزدیک رساند بکمال که
 متوجه بدان باشد منبسط شود بر استقامتی نوع پس شهوت نکاح و شوق به تئاسل حادث گردد و اما
 قوت دوم که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس
 شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و آما قوت سوم که مبداء نطق و تمیز است چون
 در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یا بد تعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر وافتد
 و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد
 اذن نوبت تدبیر صناعت رسد تا انسانیت که توسط طبیعت وجود تمام یافت توسط صناعت

لایحه چنانچه بچگونگی سگ و گربه را می بیند می ترسد اگر خود میتواند دفع نماید و الا فریاد و گریه میکند که این را دفع کنید این علامت قوت غضب
 است و اما قوتها که مذکور با حواس عشره است مثلاً دیدن از چشم و شنیدن از گوش و غیره ۱۲ قوت غذا و غیره ۱۲ قوت
 یعنی چون ملکه حفاظت وجود خود پیدا کند سبقت و نفی بر محافظت نوع خود نماید ۱۲ اول اطلاق اسم انسان بر و اما اطلاق اسم خرما
 بر غوره خرما و اطلاق انگوته بر غوره انگوته از روی مجاز بود و بالفعل که صاحب عقل شد آن اطلاق از روی حقیقت صادق آمد ۱۲ در مرتبه
 کمال که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود در ابتدای تدبیر صناعتی باشد تا کمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است برسد ۱۲

بقای حقیقی یا بد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاق و سرتبیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و نعتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهملات او بکفنی بود و حرکت او در طرق طلب فضائل سهولت و اگر در مسدود آنجا بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصورت طریق نو مید نباید پیود که ایهال مستدعی تفاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و بتعذر نزدیک تر تا انگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تا مسافت و تلفت چیز بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نعمته و بلغنا ما یرضیه بر حمت و باید دانست که هیچکس بر فضیلت مفسود نباشد چنانچه هیچ آفریده را بخاریا کاتب یا صانع نیا فریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را مهارت آن حرفه میباید کرد تا بهستی و طبیعت او را نسخ شود که مبادا صدور آن فعل باشد از روی وجه مصاحبت انگاه او را از جهت اعتبار آن ملک صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر فعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا بهستی و ملک و نفس او پیدا آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال

۱- تا ریاضت حاصل شود ۱۲- تا شجاعت حاصل شود ۱۳- تا حکمت حاصل شود ۱۴- فطام بالکسر حدائی و جدا کردن کودک را از شیر و بازداشتن از عادات ۱۵- اے بسبب سختی و محنت کسب راه نو میدی نباید رفت ۱۶- تلفت در مرغ و افسوس خوردن دانه و نه نمودن ۱۷- در پناه دارد مارا خدا از بدی یا انتقام خود و برساند مارا بکیز که خوش می کند آن را بر حمت خود ۱۸- بغیر از مؤیدان من عند الله که حق تعالی بحکم و حدک ضالاً نمیدنی ایشان را کمالات فطری و فضائل و بهی از تعلات کسبی و تعلات بشری مستغنی گردانیده هیچکس بر فضیلت مفسود نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه ۱۹- جلالی ۲۰- چرا که فرو گذاشت ۲۱

بر وجه کمال سهولت بود آنگاه نسبت آن فضیلت موصوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت
اقتدای طبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجویز^{له}
بدن مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتدای^{اخلاق} که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطیب و ازین جهت بعضی
از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنین آنکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت
صحبت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت^{مرض} بچین این علم نیز دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله رذیلت و ماهر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله
تعالی پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید
کرد بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال
ست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور^{نچه} آنچه
نسبت بآن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رتبه او با اعتدال پس
بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این در قوت فراغت یا تکمیل قوت فطری مشغول
باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوش در فنی باید کرد که ذهن را از
خلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که دهم را با عقل در قوانین
آن مساعدت باشد و تحیر و خط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت
حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود باید
گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و معرفت مبادی موجودات این بحث را بانتهای باید

له تجوید جدید و سرگردان گفتن ۱۲ یعنی چنانچه طبیب در طب بطبیعت اقتدای میکند همچنان طالب اخلاق را در تهذیب اخلاق تکمیل نفس بطبیعت
اقتدای لازم ۱۲ و باز گردانیدن یعنی آنچه از اعتدال کم بود زیاد کند و آنچه زیاد باشد کم کند تا برابر شود ۱۲ مبادی محسوسات اے علم طبیعی
که در آن بحث از اجسام است ۱۲ علم الهی که در آن بحث از مفارقات از عقول و نفوس است ۱۲

رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد
 عدالت توکل نماید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن سبب طبیعت مقدر گردانید
 و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و هم حکمت و هم فضیلت او را
 حاصل آید پس اگر نخواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود الا باری
 الهیات را معطل نگه داشته باشد و بقضول مشغول نبوده و سعادت سه شس بود اول سعادت نفسانی
 دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که
 شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
 سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقست باید تا نفع آن در هر دو جهان
 نزدیک حاصل آید و اما سعادت بدنی علوی که نظام حال بدن باز کرد و چون معالجات و حفظ صحت
 و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فائده دهنده و اما سعادت
 مدنی علوی بود که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت متعلق دارد مانند علوم شریعت از
 فقه و کلام و اخبار و تفسیر و تامل و علوم ظاهری چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب
 و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یک بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود چون نفسی حسرو فاضل باشد و برین
 فضیلت و تحصیل سعادت متوفی و باقیات علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف و واجب بود بر صاحبش
 اهتمام با امور یکصد عی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
 بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس را تیار معاشرت و مخالطت کسانی باشد
 که در فضائل مذکور با او مشاغل و مشارک باشند چه بیچ چیز را تا تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و

و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشان ^{شادمانی ۱۲} شش و طلاق ^{بشاشت ۱۳} حسن عشرت
مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام
وظائف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات برو چه یک روز بروز نفس را
مخروج از عهده وظیفه از هر یک ^{باند فرض داغ ۱۴} مواخذ می کند و اخلاق و افعال آن هیچ وجه جز نشمر و این
معنی بجای ریاضت بدنی است و طب جسمانی و مبالغه طبایع نفس در تعظیم امرا ^{نزد بگذاشتن ۱۵} این ریاضت
از مبالغه طبایع بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل
شود و از فکر در حقائق و غرض و معانی اعراض کند ببله و بلا دلت گراید و مواد خیرات عالم اقدس
از منقطع شود و چون از حلیه عمل عاقل گردد و با کسل ^{بلی ۱۶} لغت گیرد و هلاکت نزدیک شود ^{این عطیلت} این عطیلت
و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهائم و ارتکاس حقیقی نیست
نغوذ باشد منه اما چون طالب نو آموز از ریاض باور فکر و ملازمت علوم چهار گانه عادت کند
و با صدق الفت گیرد و مویشت ^{درست ۱۷} نظور ویت را یک شمرد و با حق متالش شود و طبعش از باطل سمعش
از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک تر شود و بنظر دقیق بمبالغه حکمت پردازد و بر توجعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یا بد بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براءت
یکانه روزگار بر سر آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب
زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذمی علم علیم و باید که در
معاودت درش او را آنچه مکشوف شود غفلت نوزدد و بتکرار و تذکار آنرا که ملکه کند که آفت علم

۱۱ به شاشت کشاده ردی ۱۲ طلاق کشاده ردی و کشاده زبانی ۱۳ مواخذة تا از وظائف خارج نشود ۱۴ غرض باب
در شستن و در سخن تامل کردن ۱۵ در ریاضت و شقت و دشمن ۱۶ علوم چهار گانه یعنی حکمت و لغت و عدالت و شجاعت ۱۷
۱۸ به بدعت تمام شدن در فضل و بهر و فائق شدن بر اقران ۱۹ کندی ذهن و فکر ۲۰ بیرون شدن ۲۱ ملکیان
محبت ۲۲ امانات ۲۳ بار یکبار ۲۴ مداومت ۲۵ بازگشتن ۲۶

نسیان است و سخن بصری را بهر وقت یاد کند که آید عوانده^{۱۱} النفوس فانها طلعت و حاد نو با فانها
سرریجه الدتورچه این کلمات یا قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت مثل
ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب
مانتهای را می افطت می کند و کسیکه بے بذل اموال و بخشیم^{۱۲} مشتتهای و تکلف مونتهای بخندین کرامت
و نعمت مخصوص شود پس با غراض و انماض و کاسل و تغافل آنرا بیاد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت
مغنون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بے بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای^{۱۳} عرضی
و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای خوف و^{۱۴} فکر کردن در
دریاها مضطرب و تعرض انواع مکرره و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطرق و غیر آن^{۱۵}
اشاری کنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال خائب و خاسری مانند و به مذامات مفرط
و حسرات ملک که مستعدی قطع انفس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی از مطالب
ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب است و ببقای آن و ثوق و استظهار بے نه چه
مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت^{۱۶}
نیابد و طوارق زمانه را بد و تطرق بود و خوف و اشتقاقی و تعب نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب
محافظت طاری میشود خود ناامنی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی یا یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد^{۱۷}

له عنان کشیده دارد و نعمتهای را زیر آ که این نعمتهای منزل زن منوخ اند که گاه از خانه بیرون اند و گاه درون اند و سخن بگوید باین نفسها زیرا که آنها
بندگی نهان شوند و اند یعنی علوم و معارف که حاصل نموده آید با نفوس خود مکرر و مذکار آن نمایند زیرا که نفوس زود فراموش کنندگان اند و بشرح^{۱۸} طلعت
زنی منوخ که گاه بکرشمه رخ بپوشد و گاه بنماید که انی الشرح و قال فی القاموس نفس طلعت کمرة تکثر التطلع الی الشیء او امرأة طلعت جاة کمرة ضیا تطلع صفت
و تحضی آخری و الدلوه للنفس سرریجه نسیانها^{۱۹} ق^{۲۰} بخشیم برنج چیز کشیدن و لذت خوشتین چیز نمودن که آن نباشد آماج ملک طالب مردود زن
خواننده و بدیهه معنی ست خطیب^{۲۱} مقاسات^{۲۲} بخش کشیدن^{۲۳} الطوارق الحوادث جمع طارقه معنی در شب فرو آید^{۲۴}
که اشتقاق ترسانیدن^{۲۵}

بادشاہی رسد خدایتعالی رغبت او از انچه در تصرف او بود صرف کند تا بطلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استغفار بر دل او استیلا یابد و بر اندک حسد برد و از بسیار در چشم شود و از سلامت سلامت نماید و از ادراک لذت بہا و سلوت محروم ماند نہ از چیزے اعتبار گیرد نہ بر کسی اعتماد کند و مانند درم روے کشیدہ و سراب فریبندہ بظاہر شادی نماید و در باطن اندوہ فرا باشد و چون دولت او باخر رسد و مادہ عمر منقطع شود خدایتعالی بمقتضائے عدالت با او در حساب مناقشتہ کند و در عفو مضائقہ ^{تنگی} الا ان الملوك هم المحرومون تا اینجا سخن اوست و الحق و صفت احوال ملوک تیر بہرہ صواب زدہ است و استاد ابو علی رحمہ اللہ گوید کہ از بزرگ ترین بادشاہان روزگار عضد الدولہ مشاہدہ کردہ ام کہ این کلمات را استعادہ می کرد و از مطابقت این معافی باحوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکہ در ظاہر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفروش و مجلس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و خیانت و کوبہ و بدبہ ایشان بینندگان بر ندکہ برین تحمل و تبحر ایشان را اہتاج و مسترت و تمتع و لذت بے نہایت باشد لا تعمر الله کہ ایشان در اثنائے این احوال از افکار نظائر گیان غافل باشند و باندیشہائے ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکہ بعضی از ان شرح دادہ آمد مشغول و اگر کسی خواہد از حال مالک و ملک او اگر چہ اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال

۱۔ صرف کند یعنی آنرا در خاطر نیاوردہ رغبت خود بہ مال دیگران صرف کند ۲۔ استغفار پنهان تر سیدن ۳۔ سلوت بالغ فرغ عیشی و خوشحالی و خرسندی و بے غمی ۴۔ دور و دراز گرفتن کسی را در حساب و در چیزے ۵۔ گاہ باشیے مردمان بدستیکہ بادشاہان محروم اند از لذت نہ در ایشان چنانکہ می برند ۶۔ جناب اسپانیکہ در پیش کشند در جنسیت ۷۔ کوبہ زندگی و حشمت ۸۔ بدبہ آواز زندگی و دندان چل و غیر بسبب اظهار جاہ ۹۔ نہ چنین ست کہ گمان می برند سوگند بقائے خداست ۱۰۔ اگر کسی خواہد کہ احوال بادشاہان امتحان کند ملاحظہ نماید در حال مالک ملک کہ پیش ازین مفلس باشد و او را ملک بارت رسد چگونہ او ضاع خود بدل کند و بدام در فکر گردد کہ دن مال و حرص نمودن بر متاع دیگران خود را اگر فقار و درازان مال او را حفظ نہ باشد تا بہ بادشاہ ملک چہ رسد ۱۱۔ ملوی و دگرگیری ۱۲۔ باز گفتن سخن ۱۳۔ لائق دیدن ۱۴۔ بادشاہ ۱۵۔

ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیر و تا آنچه گفتیم او را واضح شود
 و تواند بود و اگر کسی ناگاه بریاسته یا بیادشاهی رسد و نبی چند در ابتدا ازان التذادی
 یابد و چون چشمش برشاید آن اسباب بنشیند بعد ازان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و بقای
 بصر بر چیزهای کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر افتنا آن حرص نماید تا اگر فی مثل
 دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند متنا و وجود عالم دیگر کند و یا ستمش در طلب بقای ابدی و
 ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله حفظ ملک
 و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت انحطالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع
 و خائرو کینوز و اجتماع عساکر جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار
 و ثروت متفرق شود نیست حال طالبان نعمتها مجازی و امانتمهای حقیقی که در ذوات افاضل
 و نفوس از باب فضائل موجود بود و مفارقت آن بهیچ آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت
 ربوبیت از وصمت استر و ادمنزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ^{۱۲} داده خویش چرخ بتان
 نقش الله جاودان ماند و و اهب این خیرات باستثمار آن امر کرده است اگر امتثال نمایم هر لحظه
 نعمتی دیگر نمرده و دهر تا ناگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا
 داده باشیم و کدام عین و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و
 در طلب غراض خفیس فانی عرضی غائب استند تا اگر بعد اللتیا و اللشی چیزی از ان بدست آرند یا
 طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او دیا و را از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته

لے انحلال تباه شدن کار و فساد و رخنه میان چیزی اقتاد ۱۲ ^{۱۳} استعمار میوه خواستن و میوه دادن ۱۳ ^{۱۴} لکن شکر تم لازیم و لکن
 کفر تم ان عذابی شدیدی یعنی اگر شکر کنید شما هر آئینه زیاد کم نعمت شما و اگر ناسپاسی کنید شما بدستیکه عذاب من هر آئینه سخت است ۱۴ ^{۱۵} یعنی
 اگر کسی بعد چنان و چنین نعمت بسیار چیزی بدست آرد یا طالب آن چیز شود هر آئینه آنرا از پیش طالب و یا طالب را از پیش آن چیز بردارد
 ۱۵ در مقامات حریری گفته که چون عرب اللتی را تصغیر کنند اللتیا گویند بالفتح یا بالضم چنانکه در تصغیر مقرر است و عوض ضم الف داء خبر زیاد
 آورده و همچنین و یا تصغیر حاصل معنی بعد پس و چنان ۱۶ ^{۱۷} شرح ۱۷ ^{۱۸} سیر شمد ۱۸ ^{۱۹} انداختن چشم ۱۹

است کسیکه بر کفایت قادر بود و با اقتصاد زندگی گانی تواند کرد شاید که لفظ طلبیدن مشغول
 گردد چه آنرا نهایت نبوده و طالب آن مکاره‌ی بیند که آنرا غایت نباشد و بیشتر کفایت و اقتصاد
 اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و استقامت ماند جوع و عطش و تحریر
 از وقوع در آفات و عیال است نه قصد لذات که حقائق آن آلام و استقامت بود اگر چه بطاهر لذت
 نماید بل مستوفی ترین لذت صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن
 لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است نه صحت و اما کسیکه بر قدر رسد
 رفق ضرورت قادر نباشد و سعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند
 و از استیلا و حرص و تعرض مکاسب و تیر از نماید و در معامله طرق مجامله نگذارد و چنان
 فراماید که او را از روی اضطرار در کارهای خفیه و خفیه می باید کرد و دیگر جانوران که چون شکم
 ایشان سیر شود از سعی و طلب زیاده اعراض کنند تا مل کند چه بعضی از اصناف حیوانات به تناول
 بهیضه و بعضی به تناول گوشتی روزگار گزارانند و بدان قدر که قسمت ایشان اقتضای دراضی
 شوند و نفرد و منفرد جز از اقوات اضداد خویش مانند حیل و مچ انگبین از غذاها که یکدیگر نمایند
 پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان
 و هر یک بر آن قدر که حفظ بقای ایشان و فاکند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب مساهمت
 ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرند و

۱۱۵ فضل آنچه زیاده آمده باشد و آنچه بعد از خوردنی مانده باشد ۱۲ کفایت بالفتح اندازد چیزی و روزی و روزی و آنچه مستغنی کند از طلب
 ۱۳ تحریر بهر چیز کردن ۱۴ عیال جمع عاقله معنی آفت ۱۵ طعام اینقدر که ازاله جوع کند آب اینقدر که ازاله عطش کند ۱۶ غرض
 بالفتح گشودن و واحد و سرگشاید اخت ۱۷ تفریر بهر کار شدن و رسیدن شلج از سرور ۱۸ جل کر میت سیه که همیشه در سرگش
 میماند و چون بوی گل بدماغش رسد فدا میسر و مندرش گویند ای گویند ۱۹ منج بضم میم گش شد ۱۲ مساهمت با هم شریک شدن
 یعنی انسان بسبب این که در نفس حیوانی شرکت بچون دارد و بعد از محتاج شده پس باید که طلب غذا بقدر حفظ بقا و قیام بدن بطریق حیوان کند و آن
 را بر نفع که با خرج و دفع آن ضرورت دارد و نیز چنانچه ریدن شایسته و غیره ضروریات است همچنین غذا را هم بقدر حفظ بدن از ضرورتها فدا کند و بداند

و آنرا بر نفس که با خراج و دفع آن احتیاج دارد و باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال
 عقول بجهیز اطعمه و انفاک^{۱۱} اعمار در تمتع بدان^{۱۲} همچو تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبح
 شمر و یقین داند که فضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یک از هر دو بدون دیگر
 از مقتضیات طبع است نه از روی عقل^{۱۳} چه طبیعت را با ماده دخل از جهت آنکه بدل یا تحلل از رو
 حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن رو که ماده دخل بر چیزی که جزو بدن خواهد
 شد مثل است آنرا ملائم می شود و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی از و زائل شده است و بسبب
 استقرار موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند تنفر میشود و متبع عقل طبع را درین معنی هم از جنس
 استخوان^{۱۴} حس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تسبیح قوت شهوت و قوت
 غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود
 که بزند و گزند و در وقت را ندان شهوتی یا در حال رفعت رتبه حساس کرده باشد شوق با عاده مثل
 آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدل حرکتی شود و تار و پود را در تحویل این معنی که مطلوب شوق
 بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در از احتیاجات نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین
 وجه صورت نه بند و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند یا سگ درنده را تسبیح کند پس بتدبیر
 خلاص یافتن از مشغول گردد و ظاهر است که جزو یوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند و لیکن

۱۱ جهیز اطعمه کردن و انفاک ۱۲ یعنی ماده دخل را دوست داشتن و ماده خرج را دوست نداشتن
 از مقتضیات طبع است ۱۳ یعنی از ماده خرج چون صلاحیت بدل یا تحلل که پرورش بدن منحصر بآنست زائل شده لهذا طبع او را ملائم
 نمی داند ۱۴ استقرار نمی شدن بدن از فضلات و تنگی کردن بدن از فقر و نیاز ۱۵ در بعضی شوق و تنفر زیادت و او ظاهر است
 و او درست است ۱۶ یعنی چون طبع ماده دخل را دوست تر دارد اگر عقل هم ادراک درست دارد از جنس استخدام خیس که طبع است مر
 شریف را که عقل است باشد و آن زبون است ۱۷ یعنی بسیار میشود که از ذکر و خیال لذت شهوت و غضب که اول حاصل
 کرده باشد شوق با عاده آن اکتساب کند یعنی ذکر کند که! پیش ازین چه شهوت را ندیده بودیم و چه خوب که را خلاق نموده
 بودیم و حال به همان طور کنیم پس هم چون ذکر و خیال که بدست نگیرد ۱۸ نیک داشتن ۱۹ اے جزو بدن شدن ۲۰
 ۲۱ و از بدن طبیعت ۲۲ خدمت کردن ۲۳ باز گردانیدن ۲۴ اے شهوت و غضب مثل اول ۲۵

چون عاقل ہیجان این دو وقت با مزاج گذارد و داعی طبیعت خود کفایت این مهم قیام کنند چه
 ایشان را درین باب بعد و مومنیت فکر و ذکر حاجت نیفتد و چون در وقت ہیجان مقدار آنچه حفظ
 صحت بدن بر آن مقدر بود و در تنقیح نوع ضروری باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال
 تجاوز حد لازم نیاید مضائق سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین
 باید که نظرو قیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بحسب
 اجرائی عادت مخالف اراده عقلی چیز از و صادر نشود و اگر یکد و نوبت آن عادت سبقت
 یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی باز آید آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس
 بمطعمی مضرب ادرت کند در وقتیکه احتیاج بهم بود او را مالش دهد با تمناع از طعام و التزام صیام
 چند آنکه مصلحت بنید و در تو شیخ و تعبیر او^{۱۲} با انواع ایلام مبالغه کند و اگر غضبی نه بجایگاه مسامت
 کند او را بتعرض سفی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقه که برود و شوار آید تا ویب کند در کتب
 حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سخما^{۱۳} شهر خویش را در سز سز و گرفتاری تا بر ملا اورا^{۱۴} شیخ
 کردندی و نفس او زان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسے نه بموضع احساس کند او را بشقت
 مزید اعمال صالحه و مقاربات تعبی زائد بر محمود تکلیف کنونی الحمله امور در پیش خود نهند که
 اختلال و خلصت را در آن مجال ندید تا نفس مخالف عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جائز

۱۲ بے استعانت فکر و عقل ۱۳ تعبیر سز سز کردن ۱۴ ایلام در دمنه کردن ۱۵ یعنی اگر در صورت غضب از حد اعتدال با فراتر
 نهاده باشد و آنچه می بایست در آن تقاعد واقع شده باشد پس برائے کسر نفس سفی مزاحمت نماید تا نفس مالش یا بد ۱۶ دینزد
 احوال اقلیدس نداشته اند که چون باد شاه آن زمان او را تا اهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس تا اهل می نمودند
 تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زن سلیط یعنی در اند زبان نبود که در تمام آن بلاد سلطنت و در اند زبانی مشهور بود تا باین طریق
 قوت غضبی را مقهور گردانند ۱۷ تو شیخ بیم دهمید کردن و سز سز و زجر کردن ۱۸ سستی بیجا مثلاً در نماز و روزه سستی و
 اسهال معلوم کند ۱۹ قوه در باقی نه کند در اکثر شیخ بنون یافته شده و سستی بهین است و در بعض شیخ و در شری در باقی
 کند بے نون واقع شده پس معنی آن که در حال خلصت و خلج ندید اگر مجال و نفس مخالف عقل کند پس این جمله تا نفس اکم متعلق منفی باشد نه
 نفی ۲۰ بے باقی بودن اولاد ۲۱ پس گویا که موافق حکمت الکی کار کرده باشد ۲۲ مخالف عقل ۲۳ لطف ۲۴ قاعده و دستور ۲۵

شمر دیاید که در عموم اوقات از ملائمت و ذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفات
سیات را حقیر شمر و در ارتکاب آن طالب خصیت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبار
باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت نزاع غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید ملائمت این آداب برودشوار نبوده چه پرستانی
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاقت و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قباح برایشان
آسان شود بحدی که ازان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خند های تکلف
از ایشان صادر شود و آنرا به بشارت و خوش طبعی تلقی نمایند اگر چه پیش ازان در نظائر
آن احوال احتمال جائز شمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجاوب تحاشی ننموده همچنین
بود حال کسی که بفضیلت اُلفت گیرد و از محاورت سفهان و محاورت ایشان اجتناب نماید
و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوات و غضب استنظار و عدت حاصل کرده باشد
و بیادشاهان عازم که پیش از هجوم عادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف
آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس عیوب
نخوش را با استقصای تمام طلب کند و بران اقتضای نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه
در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب

لے سفاقت نادانی و بختری ۱۲ شتم و شتم دادن ۱۳ فرسوده گردنای عادی شوند یعنی کینه کان شرفا که از گردش فلک خدمت سفها افتند
خوب ایشان گیرند و سفاقت و شتم عادت گیرند ۱۴ انتقام کینه کشیدن و عوض گرفتن یعنی اگر چه اهل انتقام بجواب تسلی و تسکین دل خود بجا بدهی
شیوه خود داشته باشند اما چون در محبت سفها افتاده بحدت آنها ملکه پیدا کرده ازان خوشنود می شوند و از جواب دهی هم تحاشی مینمایند ۱۵
عدت با شتم و تشدید آنچه ساخته شده باشد بر آن حوادث روزگار مثل مال و خود و بی و امثال آن ۱۶ عازم دور اندیش و پیش بین بیادشاهان
پیش بین که قبل از رسیدن جنود دشمنان سالک جنگ از قسم آلات و قلات و غیره تیار میکنند پیروی نماید یعنی آدمی را باید که پیش از ظاهر شدن اُمل
تدبیر رفع آن که احتمال فضاائل است بکند تا آن مذائل پیرامون نگردد ۱۷ استقصای تمام در گرفتن و بهنایت چیز رسیدن یعنی باید که حافظ
صحت نفس عیوب خود را بتمام احاطه کرده معائنہ نماید و نکند که بعضی را معائنہ کند و بعضی را بگذارد ۱۸ تعریف شناسا کردن مآگاه نمودن ۱۹

او بر مخفی ماند و اثر او اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مؤدب او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن بجنب نماید و درین باب عهد استوار هر گیر و بدان راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکار این سخن را اظهار کند و او را بخیاالت تهمت نهد و بسوال اول معاودت نماید و الحاح زیاد و بجای آورد پس بر اخبار ناکردن اصرار نماید و می تمام بران سخن و اعراض صریح از و فراموش نماید تا بپذیرد از آنچه مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواظبت او قبضه و گراسته فراخ نشین نیار و بل بیاسطت و اتهام و سرست آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست بدیهه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بپذیرد که اقتضای محاوره و قطع رسوم کند و معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او با صلاح نفس خویش مقصودست مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و مکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند و بر آنچه داند اقتصار نکنند بلکه مجاوزت حد و تسک با انواع افشای ایشان نیز احتمال

بجه اختیار بگزیند ۱۲ الحاح مبالغه کردن و ایتاد ۱۳ اصرار پیوسته برگناه بودن و استادگی نمودن ۱۴ یعنی چون آن دوست بر اعلام ذکر کردن عیوب اصرار نماید بر این معنی اند و مکن شود و اعراض در بخش ظاهر کند و عیب خود را بر و ظاهر سازد که من این عیب دارم و تو مرا اطلاع نمی دهی ۱۵ اے اعتماد آن دوست بر قول این شخص بر آن که غرض این شخص بر اصلاح نفس خود مقصود است محکم شود ۱۶ احتشام شرم داشتن ۱۷ افترا دروغ گفتن بر کسی ۱۸ بهتان دروغ بر بستن ۱۹ که تو با قسم کنی ۲۰ که تو از عیب مرا آگاه نمی کنی ۲۱ یعنی دوست در باعلام او اقدام نکند ۲۲ بوقت عیب گفتن ۲۳ از تیغ بر کردن ۲۴

کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را مستحکم شناسد و احتیاط
 خلعه که متوقع بود بجا آورد و هم جالینوس در مقالات دیگر گفته است که اختیار مردمان را با عدا
 انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کنیزی که از حکمای اسلام بوده است
 می گوید باید که طالب فضیلت از صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی
 وضعی که مستقیماً سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان
 کند و بر هر یکی از آن خود را بنزد مت و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از صادر
 شده است و در آخر هر شب از وی تفحص هر فعلی که در آن شب از وی کرده باشد با استقصای
 همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از
 سنگ پاره های یک و گیاه ریزه های خشک که بعد از آن چیزی از مانا قص نه شود اجتهاد
 کنیم و در حفظ آنچه از دوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدر است و فناء ما بر تقصیر
 آن مقصور است اهل نائیم و چون بر سیئه و قوت یا بیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
 بران اقامت کنیم که در قضیع آن رخصت را راه ندانیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع
 نماید و محسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین
 شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از مافوت نشود پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که
 مانند دفتر با و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بے نصیب دیا مانند سنگ نشان

لے معروفست که اهل دنیا هر چه در روز خراج می کنند در شب محاسبه آن بینمایند تا فراموش نشود و تلف نگردد مصنف علیه الرحمه می فرماید که
 این معنی خیل زشت و مذموم است و از انصاف محروم که در محاسبه سنگ پاره ها و گیاه ریزه ها که در تلف و عدم آن هیچ نقصان ذاتی و مقصود نیست
 اجتهاد و سعی کنیم و در محاسبه و حفظ چیزیکه در تلف و انفاق آن سر یا نفقه آن و خسران ذاتی است اجمال و غفلت نائیم ۱۲ طه فسان
 بکسر فائس که ازان جریخ سازند بر بے تیز کردن کار و دشواری و مثال آن و آنرا فسان و سان نیز گویند و در تاملی سن بکسر و فتح
 سین خوانند ۱۳ ع نیکو کاران ۱۴ ع پس آرند ۱۵ ع زیاده کردن ۱۶ ع کم کردن ۱۷ ع بجا کردن ۱۸ ع ضایع کردن ۱۹

باشیم که آهن را نیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضه نور کنیم از ذات خویش
بر ماه تا اورا با خود مشابهت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال مادر افاضه
فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کنده می ست و این معنی از سخن دیگران به بالغه نزدیکتر
است درین باب و الله اعلم **فصل دهم** در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر
بود همچنانکه در علم طب ابدان از ازاله امراض بصد کنند و طب نفوس از ازاله رذائل هم باضداد
آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بشاید
اطراف آن اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز
را یک ضد پیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
رذائل را اصداد فضائل نتوان گفت الا بجزا اما هر دو رذیلت که از یک باب باشد و یکی
در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر نتوان گفت و بیاید نیست
که قانون صنایع در معالجه امراض آن بود که اول ^{نقصان} اجناس امراض بدانند پس اسباب علامات
آن بشناسند بعد معالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات مزاجیه باشد از اعتدال و معالجه
آن رذائل با اعتدال بحیله صنایع و چون قوای نفس انسانی محصورست در سه نوع چنانکه
گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت
بند و یا از خلل که در کیفیت قوت باشد یا از خلل که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت

مثلاً اگر مرض جار باشد و دانه دانه و اگر مرض بارد باشد و احاد دهند تا مرض دفع شود پس در طب نفوس که تهذیب اخلاق بهین نهج
عمل باید کرد مثلاً اگر مرض جن باشد بشجاعت کار فرماید تا رفته رفته جن بر طرف شود و شجاعت حاصل گردد و ۱۲ ضد آن لا یجتمعان یعنی
دو ضد جمع نمیشوند مثلاً روز و شب و خوب و بد و لذت و حاکت و غیره چون در رذائل اطراف تفصیلت اند پس آن دو
اطراف با هم اصداد باشند که در غایت بعد واقع شده اند همچو اطراف شجاعت که تهور و جبین هستند که از یکدیگر در غایت بعد واقع شده اند و ضد شجاعت
الست بآن هر دو ضد توان شمره الا بجزا چه که هر دو اطراف رذیلت هستند و رذیلت ضد تفصیلت است ۱۴ کمیت چندی که مقدار ۱۵ کیفیت چگونگی

اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی
از جنس تواند بود یا بحسب فراط یا بحسب تفریط یا بحسب دانت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و کبر بزرگی
و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت ادهام و حواس پنجگانه
بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلاوت در عملیات و قصور نظر
از مقدار واجب مانند اجزای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردات قوت چون
شوق بعلومیکه شمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و منسطفه نسبت بکسی که آنرا بجای
یقینیات استعمال کند و چون علم کمالت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او
از ان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و
غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی صمیمی و خور طبیعی و بددلی و
تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و اما ردات قوت چون شوق بان مقامات فاسده مانند خشم
گرفتن بر جمادات و بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسبب که موجب غضب نبود در اکثر طبائع و اما افراط
در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفگی بکسانیکه محل شهوت
نباشند و اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما ردات
قوت چون اشتها بکل خوردن و شهوت مقاربت ذکر یا استعمال شهوت بروحه که از قانون
واجب خارج باشد نیست اجناس امراض بسیط که در اقوات نفس حادث شود و آنرا انواع
بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض

له و با کبر بزرگی بیک معنی اند یعنی مکاری و یعنی گویند کبر بزرگی در جهزئیات و دها در کلیات است ۱۲ شرح له مجردات چون عقول و نفوس و افلاک
و ملائکه و غیره ۱۲ سلفه سلفه زیاده گوئی در طلب و معرفت و مخالطات و چیزهای و همی ۱۲ له خور و فستق سستی ۱۲ له خمود فرو شدن
آتش ۱۲ له خبث یعنی حیل گری و کبر بزرگی یعنی زیرکی و مکاری و دها یعنی چالاک و فتنه انگیزی ۱۲ له اے نزد شرع و عقل
حرام باشند ۱۲ له خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲

مرضی چند باشد که آنرا امراض ملکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود و رقت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و رقتی ^{بیکاری} و دیگر و نکایست این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و بعوم نفع نزدیک تر و بعد ازین شرح هر یک بجای خوش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات و گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت نرودانی نفس انسانی بر مینه جسمانی مربوط آفریده است و مقارقت یکی از دیگر به مشیت خود عزائم منوط گردانیده و تاثیر هر یکی از طریقان ^{در آینه} سبب یا علت موجب تغییر دیگر یک میشود مثلاً تاثیر نفس از فرط غضب یا استیلائے عشق یا تواثر اندوه و موجب تغییر صورت بدن میشود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثیر بدن از امراض و استقام خاصه چون در عضو شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر مینه بوده باشد آنرا با صناعات معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تاثیر نفس بوده باشد با صناعات معالجات که کتب این صناعات بر آن مشتمل است باز آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات کلی در طب با استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی همبسترین سیاق است اعتبار باید کرد و برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازاله آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریقان آن منتظر

لغزیت رنج و دردندی ^{۱۲} یعنی جسم انسان با نفس زنده و قائم است پس تغییر نفس در جسم اثر میکند و تغییر جسم در نفس سبب می کند چنانچه غضب و عشق و اندوه که لازم نفس است هرگاه که یکی ازین سه بر نفس غالب شود جسم از تاثیر آن بیقراری و لرزه و زردی رنگ و لاغری می پذیرد و تغییر میشود و هرگاه مرضی از امراض که لازم جسم است خصوصاً بدل یا دماغ عارض شود نفس از تاثیر آن متضرر شود و نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پیدا می کند فافهم ^{۱۳} سبب جسمی یا روحی ^{۱۴} تاثیر اثر پذیر شدن ^{۱۵}

و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تحلیل مستحکم کنند پس باراده
 عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخر و الاسباب و مت فضیلتی که باز آن رذیلت
 باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اعمل مبالغه
 کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین نوع معالجه مرض
 زایل شود تو شیخ و ملامت و تغیر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه
 بعمل استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلق و مقصود تعدیل یک از دو قوت حیوانی یعنی غضبی
 و شهوی باشد استعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش
 مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی بقیه شخص و نوع است فائده
 قوت غضبی کسیر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت لفظی را مجال تمیز بود
 و این صنف علاج بمثابة معالجات دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود
 و ریح و استحکام رذیلت بغایت بود پس باز تکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در
 جمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاهداشت یعنی چون آن رذیلت روع
 با خطا نهد و بر تبه وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از تکاب باید گرفت تا
 از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزله معالجه سیمی بود
 که تا طبیب مضطرب نه شود بدان تسکین نکند و در متک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
 مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقت نفس بهاد و قوت

یعنی از مذمت و ملامت هم نفس را فائده نه بود در تعدیل قوت غضبی و شهوانی استعمال بدینگونه که هرگاه غضب در دل استیلا گیرد نفس را در خوردن
 خوب و پوشیدن نیک و مالیدن خوشبو و غیره اندازد تا از غضب خلاص شود و اگر شهوت غالب شود و نفس را در غضب و غصه و مناقشه سخت و غیره
 اندازد تا از شهوت خلاص شود ۱۲ یعنی اگر شهوت غالب شود صاحب اے یا را که غضب است مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود شهوت که یاراد
 مغلوب پس به تعدیل هر دو بیکدیگر سعی نماید ۱۳ جمع قهر کردن و ذلیل نمودن و تسکین یعنی در جمع و قهر یک رذیلت به رذیلت دیگر که ضد آن باشد
 استعانت جوید مثلاً اگر نخل بود اسراف کند و اگر جن بود تهو نماید تا آنکه رذیلت شکسته و به طرف شود مگر بدین میان اعتدال از دست ندهد و در فرط و قهر و غصه

عادت را سخ مبادرت کند پس او را بقوت و تغذیه و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه
 و اقدام بر بند و زور و غم و کینه قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفاء مراسم آن تا دیب باید کرد و این صنعت
 معالجه مانند قطع اعضا و دواغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدوا الکی نیست معالجات کلی از
 امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
 و رذائل و قوت یافته متغیر نبود و ما زیادتى بیان را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلكه که
 تباہ ترین امراض نفسانیست اشارت کنیم تا قیاس از الیه دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان
 شود و الله الموفق و المعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت
 و چه بحسب ترکیب و لیکن تباہ ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل
 مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت ادا و علاج
 حیرت اما حیرت از تعارض اوله خیزد و مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق
 از الیه این رذیلت که مهلك ترین رذائل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی
 که جمع و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم
 جزم کند نفسا و یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تمسح قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت

له نذره جمع نذر معنی بدیه و بیان ۱۲ طه عود جمع عهد معنی سوگند و بیان یعنی ایفاء نذره و پیمانها که کرد آن را لازم دانند چنانچه شود
 که پیمانها هم بشکنند و از رذالت هم باز نایستد ۱۳ طه یعنی حیرت از دلائل مختلفه که بوی صدق و کذب داشته باشد پیدا شود و صاحبش راه
 تحقیق بردن نتواند مثلاً شخصی گوید العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث فاعالم حادث و شخصی گوید که العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و
 کل مستغن عن الصانع قایم فالعالم قدیم پس دلیل بر دو وجه باشد یا دلیل استقرائی کند یا دلیل بشرط مقلده یا بشرط استنتاج پس آدمی در هر
 افتد و حیرت بر و کار فرما شود ۱۴ طه قضایای اوله یعنی امور بدیهیات که محتاج بدلیل نه باشند چنانچه گویند النار حارة و الشمس مضيئة
 پس در دانستن گرمی آتش و ضیاء نور شدید حاجت بدلیل نیست پس قضایای اولی یعنی امور ظاهره است و قوله که جمع و رفع و نفی و اثبات بیان
 قضیه و جمع و رفع و نفی و اثبات با هم نقض اند و ظاهرست که اجتماع النقیضین در یک حال محال و باطل باشد و از تفاع آنها نیز این دان
 بلکه کند تا بر اجمال الی آخره ۱۵ طه تصفح نیک گریستن در صفحه چیز ۱۶ طه تفحص جستجو کردن در کار و کاویدن و پزودن و پزیدن و باز پرس
 کردن ۱۷ طه پیش آمدن دلیل ۱۸ طه هر دو نقیضین ۱۹ طه

قیاس با مستصواب ^{بنیاد بر شش} و احتیاطی تمام در هر طرف استعمال کند تا بر موضع خطا و اشتباه غلط و
 قوت یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مبتلست
 علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عساری
 باشد و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل در مبتدیان مذموم بنود چه شرط تعلم
 آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آن کس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
 و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت نه کردن در طریق
 تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباها ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود
 که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنظر
 و تمیز است و جاهل که عاقل ان فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بوده از اعداد این نوع و
 مصداق سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع
 یعنی نطق بکلی بازگردد و حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال
 فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت این جماعه یعنی اهل علم می توان گفت بیابانگ
 دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه نطق انسان چه اگر نطق فعلق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیست

لے سوفسطا مرکب است از سوف که در لغت یونان بمعنی حکمت و صفا بمعنی تمویه و تبلیس است پس سوفسطا حکمت موه باشد ۱۲ ش و قیاس سوفسطائی
 یعنی مرکب از دو هیات ۱۲ ش ۱ در سبأ از آنکه تا آدمی خود را نادان نکند از نادانان چگونه فیض گیرد ۱۲ س ۲ باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
 بے علم تمام نیست انداختن بحاکم تعالی با حضرت صلی الله علیه و سلم امر باشد عانی زیادتی فرموده و نقل رب زدنی علما یعنی بگوای خدا از یاده کن
 علم مرا و در حدیث است که چون عائشه صدیقہ از آن حضرت سوالی کرد بای شئی تیفاضل الناس یعنی بکدام چیز بزرگ میشود انسان فرموده
 بالعقل و نیز آنحضرت با علی مرتضی فرموده یا علی اذا تقابلت الناس علی خالقهم یا ذراع البر فترقب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات و الذل نفسی یعنی لے علی به چون
 نزدیکی جویند مردمان بخالق خود بسبب ذراع طاعات و عبادات تو بوسید عقل و فکر در الایه و صفات نزدیکی بجو تا بدرجات و قسرب
 با نشان سبقت بری و در حدیث است الناس اما عالم از علم و الباقی بیج یعنی مردم یا عالم اند یا طالب علم و باقی نادان و فرومایه اند بے از احوال
 از آنحضرت سوال کرده که کدام عمل فاضلترست فرمود علم دیگر تاسه بار همین سوال کرد پس جواب یافت آن شخص گفت من از عمل سوال می
 کنم نه از علم فرمود که عمل آنک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است ۱۲ ش از اخلاق جلالی -

ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان برخیزد
 بغلط نیفتد چه گیاه گندم رگندم خوانند و غوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد
 استعداد آن قبول صورت گندی را و همچنین مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند
 در صورت بلکه اگر انصاف خود بداند که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی
 بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که
 غایت وجود او آنست متوفرو جابل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش در خود
 مفقود یا بدمشابهت خود بدگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بکجاءات
 نزدیک تر باید و باضافت باصناف جمادات و رعایت شرائط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و اتم
 جز آلی اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خست جوهر و رکاکت طبع خویش
 که احسن کائنات آنست وقوف یا بد اگر دروے اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت
 علم حرکت کند و کل میسر یا خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت
 علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباہ تر
 ازین رذیلت نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجه بعضی امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند اطباء
 نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تامل متنبه نشود
 اے اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲

یعنی حیوان بحسب نظرت بتدلیت بطرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوع خود از جاده مستقیم که بدان غایت منتهی
 میشود منحرف نیست بخلاف جابل که از معرفت فضائل و ذائل و حصول بمرتبه کمال که مخصوص نوع انسان است منحرف پس جابل از حیوان هم
 احسن است و همچنین از جمادات و غیره فروتر و لنگ کالانعام بل هم اسفل ۱۲ زیرا که کما لیک از جمادات مقصود است در جمادات موجود است
 بخلاف جابل که کمال او در وجود خود نیست ۱۳ بل معنی بیای یعنی تعالی تر چه بیاکشان تا اسفل السافلین که قعر دوزخ باشد و در
 استعمال معنی هم جز این قیاس در رتبه بیان باید کشید ۱۴ انتعاش بلند شدن و نیکو حال شدن و برخاستن ۱۵ هر کس آسان گردد و شدت
 بر او آید بر او آفریده شده است ۱۶ جهل مرکب آنست که شش چیز را نداند و در دل خود یقین تصور نماید که من او را خوب
 می دانم و از هیچکس نمی پرسد و در لطالت و عطلت بماند ۱۷ خباثت عیسی عزم فرمود که من از علاج آنکه دابره عاجزم و آنکه معنی کوراست ۱۸

طلب نه کند و این آن علم بود که عجل ازان علم به بود صد بار بد و نافع ترین تدبیر که درین باب
استعمال توان کرد تحریر صاحب این هبل بود بر اقتضای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و
ارتیاض ^{بالتبع} بر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع ^{کسب} خوشه نماید از لذت یقین و
کمال حقیقت و برداشت نفس خبردار شود و هر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون
باعتقادات خویش افتد و لذت یقین ازان منتفی یا بدشک را مدخل معین شود پس اگر شرط
انصاف رعایت کند باندک روزگار بر خلل عقیده و قوت یا بد و مرتبه جاهلی آید که هبل او
بسیط بود پس بر اسم تعلیم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل
ست بر ازاله امراض ازان قوت درین صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر
قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرح بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه با محصور
باشد اما تباها ترین آن امراض سه مرض است اول غضب دوم جبن سوم خوف اول از افراط اول
کند دوم از تفریط سوم برداشت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علل و معالجات نیست علاج غضب
حرکت بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم
افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از روحانی منظم متمسک شود تا عقل محجوب
گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که مبینة انسانی مانند غار کوهی شود و پلوت کرب آتش و
مختلج ^{بسیط} و در خان که ازان غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه استعمال چیز دیگر معلوم ^{نشد}

له این مصرع از حکیم نایب مصرع اولش ایت ع علم کرد تو ترانه بستاند به هبل ازان علم به بود صد بار ۱۲ ۱۳
هندسه و حساب و غیره باشد فکر نماید از یقین خبردار شود چه در مطالب آن از حق و باطل امتیاز تمام دارد و دهم را مجال زیاد است
در خلعت نیست ۱۲ غضب کیفیت است نفسانی که مقتضای حرکت روح مرکب او که خون است باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن
شهوت انتقام بود و چون اشتداد یا بد آن حرکت ضعیف شود دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اندازد خان منظم بر شود
و از ظلمت دخانه نور عقل پوشیده گردد و غضبش ضعیف شود ۱۲ اخلاق جلالی ۱۳ اختناق گلو گرفتار شد ۱۴ ۱۵ ارتیاض
معنی در شفت انگندن ۱۶ ۱۷ شدت ۱۸ ۱۹ جوشیدن ۲۰

و درین حال معالجه این تغییر و اطفای این نائمه در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء
اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بمو غطت متک کنند خشم
بیشتر شود و اگر در تسکین حیل نهانند غضب و مشغله زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف
مزاجه این حال مختلف افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرر اشتعال یا
بدو ترکیبی باشد بنابر سبب روشن که اشتعال آن را ^{مثلاً زود در نجی ۱۲} بسبب بیشتر باید و همچنین ترکیبی
بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و
این ترتیب باعتبار حال غضب بود و در عنفوان مبادی حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب تسادی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتكاکی ضعیف متواتر در چوب
حادث شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخت گردد و تا بل باید کرد
در حال میخ و صاعقه که چگونه از احتكاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بوق و
قذوف صواعق که بر کوه های سخت و سنگ های خاره گذر یا بد حادث میشود و همین اعتبار در
حال تهیج غضب و نکاست او اگر چه سبب کمتر کلمه بود در غایت باید کرد و انسقا طیس حکیم
گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلج افکند که بر کوه های
عظیم مشتمل بود و بر سنگ های سخت زندامید و اترم از آنکه بسلامت غضبان ملتفت چه ملاحظان را

۱۱ با تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس قیام نمودن بالعکس دانند آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن و وضو کردن و خواب رفتن
هم نافع باشد چنانکه در حدیث است ۱۲ جلای ۱۱ فرو نشاندن و سرد کردن آتش ۱۳ و در حدیث است که بنی آدم چند قسم اند
بعضی زود غضب روند و به دیر باز گردند و بعضی دیر غضب روند و بزود باز آیند و بعضی دیر غضب روند و دیر باز آیند و بعضی
زود غضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان قسم ثانی و بدترین قسم آخر است و چون غضب در اتمام اختیار از دست میبرد
پس بر سلطان واجب که در حال غضب حکم بقوت کسی نداند ۱۴ جلای ۱۱ احتكاک خود را بچتر خاریدن و با هم زدن و چیز
۱۵ قذوف سنگ انداختن ۱۶ صواعق جمع صاعقه یعنی آتشی که از آسمان با وز سخت افتد ۱۷ دکل گویند که
ابر خشک و ابر تر بهم فرسوده از برق و صاعقه پیدای شود و نیز می گویند که ابر یک بر فلک ارتفاع دارد و تراست و از ستری منجمد
شده برف و ذراتی بارده ابر یک بر و نزدیک زمین است خشک است ۱۸ و عن مثلاً اندک دیر رنجی ۱۲

در تخلص آن کشتی بحال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیل در تسکین شعله غضب که زیان نرساند
 میزند نافع نیاید و چند آنکه و غط و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که همیشه خشک
 بر دافگند سوخت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراد چهارم
 لجاج پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غرور نهم ظلم و دهم طلب نفاست که از عزت
 موجب مناقضه و محاسده شود و شوق بان مقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
 غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و
 آجل سوم مقیت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
 تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یک ساعت بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته
 الحدة نوع من الجنون لان صاحبه يندم فان لم يندم فجنونه مستحکم و گاه بود که با خنثی حرات
 دل ادا کند و ازان امراض عظیم که مودی باشد تلبف تولد کند و علاج این اسباب علاج
 غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع سبب بود و قطع مواد مقتضی از الیه مرض و اگر بعد
 از علاج سبب بنادر چیز ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
 اسباب غضب بیست است اما غضب آن طغی کاذب بود و نفس چون خوشیتن را استحقاق منزله شمرده که
 مستحق آن نه بود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق
 له بفاضله و یا تحتانی نقصان کردن در حق کسی و تم کردن و از مضرت نه اند نشیدن در انتقام ۱۲ هـ نافته کسی احد بر دل در چیز
 و با کسی معارضه کردن و غضب چیز ۱۳ هـ دوران حال مزاج غضبان سرانیه از اعتدال صحیح حرارت مغط مائل شود و اگر آن مزاج خشکی مدتی
 کند چون سحی گردد پس اگر صاحب آنرا پیشانی نشود نشان استحکام خون است ۱۴ هـ جلای ۱۵ هـ بیان آنکه هرگاه روح حرکت غنیف بخارج کند دل که
 فیج روح حیوانی است فانی ماند و مدد روح که پیوسته از با اعضا میرسد منقطع شود و اسباب شتال از حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از تجارت
 برخاسته تبخیر شود و سبب مرگ مخافات گردد با خلاط مخرق شده امراض رویه که مودی بهلاک بود و لکن مردیست که چون ابی هریره از
 آنحضرت طلب نصیحت کرد و بار او از غضب نهی فرمود و بهمان اقتضای خود نیز مردیست که یکبار از صحابه آنحضرت سوال کرد که دین چیست فرمود
 خلق باز سوال کرد و این جواب یافت که دین است که غضب ندوی ۱۶ هـ جلای ۱۷ هـ هرگاه سبب دفع
 شد سبب دفع خواهد شد اگر باز همان قسم رویت کرده را علاج کرده شد علاج پیدا شود حکم نادر دارد و نفس سهل بود البته بتدبیر عقل دفع خواهد شد ۱۸

مشترک است از عجب این شود چه کسی که کمال خود بدیدگان یا بد محجب نبود و اما افتخار و آن
 مباحات بود بجز مباحی که در معرض آفات و اضرار زوال باشد بقا و ثبات آن
 و ثباتی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهیب آن امین نباشد و اگر به نسب کند
 صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون
 تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بسبیل استبداد
 مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
 عاجز آید و شاعری این معنی را بنظم آورده است ^{۱۲} ان افتخرت با یا بهضوا سلفا بقا و
 صدقت و لکن بس ماولد و اب و پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفته است لا تا تو فی بانسا بکم و اتونی
 با عما بکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان بر غلام حلیمه افتخار نمود غلام گفت اگر موجب
 مفاخرت تو بر من این جامه های نیکو است که خوشتر را بدان آراسته حسن و زینت در جامه
 است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ است که بر پشت چاکی و قراست در اسپ
 است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضائل
 هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یک خط خویش است و او کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از
 به تو انتقال نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکم نزد صاحب
 ترویج بود که بر زینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباحات نمودی در اثنای محاوره خواست
^{۱۲} تا اگر می ^{۱۳} آرایش ^{۱۴} افتخار ^{۱۵} مکارم

۱۵ استبداد تنها بخود بکام می ایستاد ۱۴ یعنی اگر فخر کردی به پدران خود که پیش از تو گذشتند مردم بجواب خواهند گفت که بلی پدران تو آنچنان
 بودند که میگوئی و لیکن کسانیکه از ایشان زاده اند بهجت بکمانی بدستند ۱۳ میارید بکسب من احوال نسب با من خودم و بیارید
 بسبب من احوال حال خود ۱۲ حضرت علی فرموده است انا ابن فطری کنتی ابی من عجم کنت اذن العرب بنان الفتی من یقول لانا انا ذابنا
 لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من پسرفات خودم و کنت من ادب است از عجم باشم من یا از عرب بدستیکه جوامزد آنکس است که
 بگوید من آنچنینم و آنچنان باشد که میگوید و نیست جوامزد آنکه بگوید بد من آنچنین بود و خود آنچنان نباشد ۱۲ جلالی ۱۱ عدت
 آنچه ساخته شده باشد بر او حادث روزگار مثل مال و موردنی و امثال آن ۱۴ نیک رفتاری ۱۵ واپس گرفتن ۱۶

که آب دهن بپزند از راست و چپ نگرست موضع نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع
 کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب ^{بجای} نه
 چنان بود که آب دهن باخس و اقیح موضع افکند من چند آنکه از چپ و راست نگاه کردم
 هیچ موضع خیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب
 ازاله الفت و حدوث تبائن و تباعض و نخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
 چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لجاج از فسادهاست بود که مقتضی رفع نظام عالم
 باشد و این تباه ترین اوصاف و ذلالت است و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود
 کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج ولا یزل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاج بود
 تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعا به فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه
 او را گفت در مزاجیکه با او میگردند آخرت الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار
 بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب
 وحشت شود و غضب کاس را طاهر کند و قصد در دلها را سخا گردانند پس مزاج بر کسیکه اقتصاد نگاه
 تواند داشت عظیم بود چه گفته اند رتبه جد جرحه اللعب به حدیثی بود مایه کارزار به و اما تکبر
 بموجب نزدیک تر افتد و فرق آن بود که معجب بنفس خود دروغ می گوید بگمانی که بدو دارد

بازاق باضم آب دهن که تنگ باشد ۱۲ مراد با کسر سینه و گردن ۱۳ مزاج طرافت و خوش طبعی و سحرگی ۱۴ بعد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم که مزاج می گرد و بزل نمی گفت ۱۵ یعنی بر زبان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلاف واقع در مزاج هم نمی
 رفت مثل آنکه شخصی شتر طلبید ارشاد فرمود من ترا بچه شتر خواهم داد و گفت بچه ما گرفته چه تو ایهم کرد فرمود هر شتر بچه شتر دیگر است ۱۶
 دعا بهضم دال و فتح باء موحده مزاج و طرافت ۱۷ ای این طرافت پس که ترا طرف چهارم که آخر مرتبه خلافت است ۱۸
 ای بسیار امور عظیمه در میان مردم بجهت اموال بازی پیش آمده ۱۹ زیرا که اعتقاد کمال در نشان خود دارد که فی الواقع در نیست و تکبر
 ادعای آن کمال است با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد علائش آنکه نامل نماید کسیکه در ذوبت از راه پول و گذارشته باشد
 چگونه او را تکبر گردد حضرت علی فرموده که انسان را چه جائی بکبر است چه اول او نطفه است چه کین و آخر او مرده متعفن و خود
 در میان احوال نجاست است و در حدیث است که تکبران را بوز خشر صورت میوه خشر حشر کنند پس تکبر غیر حق سبحانه تعالی را نسیب است ۱۲ جلایی

و تکبر باد دیگران دروغ نگوید و اگر چه ازان گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود و علاج
عجب و آما استنزا و آن از افعال اهل جنون و سحرگی باشد و کسی بران اقدام کند که با احتمال مثل
آن مبالغت ننماید و مذلت و صفار و ارتکاب ردائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و
ترقه بود و سبب معیشت خویش سازد و کسیکه بحسب فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر
از ان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزائن بادشاهان بود
بدود و بند و مانع در راه وجود بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم
در حریم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجود غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود
نباشد و از اینجا است که بچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه
در دیگر اصناف اعم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و در ذالت غدر یا ده ازان است
که محتاج فضل شرعی بود و اما ضمیمه و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیره را بر وجه انتقام هم ترجیح او بفتح
ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرر
بزرگتر ازان عائد نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر را بود و حصول این حال
بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایس که موجب مناقشه و مزاحمه بود مستعمل باشد
بر خطای عظیم از گمانیکه به سرعت قدرت موسوم باشد تا با وسط الناس چه رسد چه هر بادشاه که
در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جرعه که به تبعیت فوت

۱۱۵ ترذ خویش عیشی و دولت بندی ۱۲۵ ضمیمه هم کردن ۱۳۵ اسی قبح ضمیمه از قبح ظلم و انظلام که پیش ازین گفته ام معلوم خواهد
شد و عاقل بر انتقام اقدام ننماید تا داند که ضرر عظیم در نگر فتن انتقام بمن خواهد رسید اما این فکر که اگر انتقام نگیرم بمن ضرر عظیم خواهد رسید
فاکر بگره در امن باشم بعد از مشاورت عقل حاصل شود مشورت عقل بعد از حاصل شدن حلم معیر شود و اگر مرد حلیم نباشد به مشورت عقل
کار کند خطا بنده ۱۴۵ تدبیر بایان کار اندیشیدن و همچنین تدبیر ۱۵۵ مناقشه بر کسی حدیث کردن در چیزه و بک
معاضه کردن در رغبت چیزه ۱۶۵ علق با کسر چیزه نفیس و گرانمایه ۱۷۵ جزم و تحقیق تا شکبانی ضد صبر ۱۸۵
مثل بادشاهان و امرا ۱۹۵

لازم بود افتاده باشد طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تعبیر و احوال و افساد است راضی
 نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون بادشاه بفقید چیزی ^{فاسد کردن} عزیز را بوجود مبتلا گردد
 حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
 و قوت افتد و فقر و حاجت او در طلب نظر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلهای کم گردد و حکایت
 کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نقا که خطا و استاده تمام موصوف بود اصناف اساطیر و تائیل
 بدقت صناعت و کمال کیاست از و برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آنرا
 بکرات در معرض خطر آورده نزدیک بادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و
 اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص او بنهادند هر وقت بشاهیده آن تمتع میگرفت
 تا بعد از اندک و مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان خزع و اسف
 بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در بهات و بار وادن مردم باز ماند و خویشی دار کا
 و طلب چیزی از طرف شبیه بدان قبح جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان
 با خیبیت و حرمان بود و قوت بر تعدد و جودش موجب تضاعف خزع و حسرت ملک شد
 تا بیک بود که عنان تملک از قبضه تصرف او بیرون آید این ست احوال ملک و اما واسطه مردمان
 اگر بر بضاعتی که یکم و در پی میم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فایده یا مملوکی صاحب جمال
 نظریا بند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
 بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بمالفت و مدافعت مشغول شوند خوشنشین را در ورطه هلاک و استیصال
^{خود شکست}

له دفع عزت و بزرگی ۱۲ خط قدر و منزلت ۱۳ خط تراشیدن و صفائی دادن ۱۴ استداره گردیدن و مدور کردن ۱۵
 ۱۶ اساطیر جمع اسطوره و اسطار جمع سطر بمعنی نوشتن و خط کشیدن در شسته و صفت از هر چیزی چون رشته درخت و سطر کتاب و غیره ۱۷
 ۱۸ تائیل جمع تئال بمعنی صورت ۱۹ جمع تحوین بمعنی میان تهی کردن ۲۰ اتلاف ضائع و تلف و نیست کردن نتیجه طبع
 روزگار فسادات پیدا آورد یعنی آنکه کم گردد ۲۱ خجرت بے بهره و تائید شدن ۲۲

انگشت اما اگر بادل در آفتاب ^{دخیره نهادن} امتثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ دامن
 شوند باز آنکه ازاله احوار نفس چون لعل و یا قوت بوجوه حیل و مکر و زدی دست دهد و بوجوه
 آن ارتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد
 راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
 و اتفاق اتفاق بفراطه ختن جوهر عظیم مثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض
 مساومت و سزا دادن اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن یا
 نزدیک بهای مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در انحال اعتراض بدان
 مستشعر شده و حاصل جز و قوت عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین
 بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان این نباشد چه طالب و غایب
 در امتثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغیال باشند و وجود این صفت نباد اتفاق افتد و در حال
 نایب و تشویش خود جان ایشان ازان در خطر بود و نیست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط
 عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود و چه غضب جوهر است و خروج از
 اعتدال در طرف افراط شاید که این را باوصاف جمیل صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت
 غضب از فرط جویب بود و آنرا تخیل کاذب بر شجاعت بنده چگونه تفصیلت نسبت توان داد خلق
 را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و مصلیان و عبید و خدم و حرم و صاحب
 آن خلق زن جماعه را پیوسته بسوخت عذاب معذب دارند و عشرت ایشان را اقامت کنند و نه بر عجز ایشان
 مساومت جستجو می گردانند و سزا داشت که در هندی نیلام و بخری بیع من بزرگوارند ۱۲۵ استعاره نهال در دل ترسیدن
 از آواز خرمیان لعل ترناک باشد و بر آن اعتماد نیاید پس ازین مقدمه جز و قوت عوام بر عجز پادشاه چیز حاصل نبود ۱۲۶ اے و قتی که
 پادشاه را هم یا ذوق خرمیان آن لعل و گوهر نباشد البته تجار را زیان رسد زیرا که طالب و خواهنده آن لعل و گوهر پادشاهان باشند و ایشان
 فرقیته بسیاری مال شده از خریدنش فارغ باشند ۱۲۷ عشرت با کسر و تباغه مثلثه لغزیدن و بسوزاندان ۱۲۸ اقامت شمع بیع
 کردن و در گذشتن از گناه ۱۲۹ اے از خون دشمن و دیگر حوادث ۱۳۰

رقت آورد و نه برات ساحت ایشان را قبول کند بل بکثر سبب زبان و دست بر اعراض و
 اجسام ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بگناه ناکرده اعتراض میکنند و در خضوع و انقیاد
 می کوشند تا باشد که اطفای ناکرده خشم و تسکین سورت شر او کنند او در نا بهواری نمودن و حرکت
 نامنتظم کردن و ایند اے ایشان مبالغه زیاده میکند و اگر روائت در جوهر غضب با فراط مقدارن
 شود ازین مرتبه بگذرد و یا بهائکم زبان بسته و جمادات چون آوائی و امتعه بهین معامله در پیش
 گیرد و بقصد ضرب خروگاه و قتل کیو تر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که
 کسیکه بفراط تهوری منسوب باشند ازین طائفه یا پرو یا دو باران چون نه بروفق هوای
 ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده ایشان آرد یا قفل بحسب استعجال ایشان
 کشاده نشود بشکستند و بخانید و زبان بدشنام و سخن نامر جام ملوث گردانند از قدامے ملوک از
 شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر و یادیر تر رسیدی بسبب اشتغالی بر دریا خشم گرفت
 و در یار ابر سختن آبهاد و ایند شمن بگو بهما تندید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگویی که یک
 از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفت و به
 شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار بهج گفتی و بهجوهاے او ماه را مشهورست فی الجمله امثالین
 افعال با فراط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نوت و جوبیت و مستوجب
 مذمت و نصیحت بودند نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زمان و کوه و کان و پیران
 و به کاران بیشتر از ان باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و ذلالت غضب از ذلالت شره نیز که

۱۰ انما لکسرف آبی غیره آینه بالف ممدوده جمع ادائی جمع الجمع ۱۲ شطط بفتتن از اندازده در گذشتن در تحاذر طفا و زیاده
 دروغ و جور ۱۳ شتم و شتم ادا ۱۴ سبب شتم ادا ۱۵ شطط بفتتن از اندازده در گذشتن در تحاذر طفا و زیاده
 بانگ میزند بدگ را پس خشم تو با ما تاب چیست ۱۶ شره راضد غضب از ان گفته که شره از غلبه نفس بهیمی بیدای شود و غضب از رجحان نفس
 بهیمی حادث می گردد و این هر دو با یکدیگر صند اند زیرا که غالبیت یکے موجب مغلوبیت دیگرست ۱۷ شرع ۱۸ شتابی و زودی ۱۹

ضد دوست طاری شود چه صاحب شتره چون از مشتی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسی که تیرتیب آن
 عمل مرسوم باشند چون زنان و خدمت کاران و غیر ایشان صحرایش نماید و خیل را اگر مالی ضائع
 شود باد و ستان و مخالفان همی معامله کند و پراهل ^{اعتبار ۱۲} ثقیه تهمت برود و شتره این سیرتها جز فقدان
 اصدقا و عدم نصی و ندامت مفروض و ملامت موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بخت
 و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منقض و عمر او بگذرد و بسبب تفاوت موصوف شود و
 صاحب شجاعت و رجولیت چون کلمه قهر این طبیعت کند و علم از اسباب آن اعراض نماید در
 حالیکه مداخلت نماید از عفو و اعفا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاها رود و شرط عدالت که
 مقتضی اعتدال بود مرعی شود و از اسکن در حکایت کند که سفیدی بر تضرع عرض او بگذرد عیب نقص
 اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال و بد ازین فعل باز ایستد و موجب
 اعتبار دیگران شود اسکن گفت که این معنی از راه دورست چه اگر بر عقوبت عقوبت خشنودگی
 زیاده کند و با اعتراض و افشائے معائب من مشغول باشد او را ماده در از زبانی داده باشم و مردمان
 را بوجه عذر او ارشاد کرد روزی متغلبی را که بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انجمنه اسیر کردند
 اسکن در بعضو اشارت فرمود یکی از زندمان از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودم و او را ^{فناوت ۱۲} مکشمتی اسکن گفت پس
 من چون تو میستم او را منی کشم انیسست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید
 علاجات آن و چون جسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت
 را و را ^{مجبور ۱۲} فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب را به مجال نظر و شافی
 و فکر کافی پدید آید و الله الموفق و المعین ^{۱۲} عجل عجل بدوئی چون علم بصد مستلزم علم سرست

له صحریت سنگدل و بے آرام شدن ۱۲ له بخطه با کسر نیکوئی و آرزو بردن بحال کسی بے آنکه زغال آن خواهند از فیه خلاف حد ۱۲ له
 اعضا چشم پوشی کردن ۱۲ له تعرض مزاحمت عزت و حرمت ۱۲ له جسم بفتح جایی و سکون سین مملو و میم بریدن و قطع کردن ۱۲
 له مثلاً موت و حیات با هم ضد اند چون علم حیات حاصل شد لا به علم موت حاصل شود ۱۲ له جمع صدیق یعنی دوست ۱۲

بعض دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بدولی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس
 جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض
 این مرض چند چیز بود اول ^{لایع در شجاعت} مهانت نفس دوم سواش سوم طمع فاسد ^{بجای} احتیاج و غیر ایشان از اهل
 و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کار با پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذائل
 بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان و ظلم هفتم رضا بقضای کسی که در نفس و اهل و مال و آفت
 هشتم استماع قباح و فواحش از ششم و قدیم نهم تنگ نداشتن از آنچه موجب تنگ بود و هم تعلیل
 افتادن در مہمت و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و اینچنان
 بود که نفس را تنبیه دهد نقصان و تحریک ادا کند بدو اعمی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن
 چون ناقص و ضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلب شود و از بعضی
 حکما روایت کرده اند که در رخاوت و حر و ب شدن نفس با در مخاطرات عظیم انگیزند و
 و بوقت اضطراب در یاد کشتی نشسته اند تا ثبات و صبر کتاب کنند و از رذیلت کسل و لواحق
 آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد
 خصوصیت با کسی که از غوائل او امین بود درین باب از تکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید
 و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و الله اعلم
 علاج خوف خوف از توقع مکروه یا از انتظار عذوری تو که کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و
 توقع انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام
 لایع غضب حرکت نفس است بر آن خواهش انتقام جائیکه انتقام نمودم بود و جبن سکون نفس است بسبب بطلان خواهش انتقام جائیکه
 حرکت اولی است یعنی در مقام شجاعت که انتقام آنجا لازم باشد ^{لایع} مهانت با لفتح خواری و ذلت و سستی ^{لایع} توقد و تلب هر دو از باب
 انفعول یعنی افرخته شدن ^{لایع} غوائل جمع غائله یعنی غمتی و بلا و بدی و کراهت یعنی آنکس از سخنهای این علاج کننده امین بود چه خصوصیت
 نمودن با چنین کس مفید تر است درین باب از خصوصیت نمودن با کسی که مغلوب باشد ^{لایع} هر دو یعنی دشنام دادن ^{لایع} و
 بدولی ^{لایع} رخاوت جائی خوف و ^{لایع} آنچه از آن ترسیده شود ^{لایع}

بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را مسبب یا فعل صاحب خوف بود
یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیز
از این اسباب خائف شود بپاش آفت که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارج است و داند که در استعمار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر
عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر خوف و فرع و اضطراب و جزع منغص
نگرداند از تند بر مصالح دنیوی تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع
کند و بدبخت دو جهان شود و چون خوشتر را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها نهاده هم در
عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این
شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن نیست که هم وجودش
جائز بود و هم عدم پس در بزم کردن بوقوع این محذور و استعمار خوف جز تعجیل تا لم فائده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بطین حاصل و اهل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع
نبود خوش دار و بهمت دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل این شخص بود باید که از
سوء اختیار و خیانت نفس خود احتراز کند و بر کار که آنرا غایت بد و عاقبت ختم بود اقدام ننماید چه
از تکالیف قباح فعل کسی بود که طبیعت ممکن جابل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی
فضیلت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذة او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و وقوعش
جزا از خود ۱۲

۱۱ ممکن آنکه احتمال شدن و نه شدن هر دو دارد ۱۲ اے آنچه شدنی است خواهد شد و هرگز متغیر نخواهد شد برین معنی را معنی شود ۱۳
اے حقیقت ممکن آنست که احتمال صدق و کذب دارد یعنی ظاهر شود یا نشود زیرا که در گمان است پس او را جز هم یقین داشتن و تردید
از جز تعجیل تا لم فائده نبود یعنی تا لم بالفعل حاصل شود همان لازم آید که از قسم سابق آمده بود یعنی پیش از وقوع و آنچه عمر باید در خوف بود
کار دین و دنیا سرانجام کردن تر اند ۱۴ اے حرمان از مصالح دنیوی و سعادت ابدی ۱۵ یعنی حقیقت ممکن و معنی دیر انداز چه
ممکن آنرا گویند که وجود و عدم او مساوی باشد ۱۶ اے تحمل وقوع و عدم وقوع بود ۱۷ اے شروع بکار کردن ۱۸

ماستبداع همانا بران اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بود ^{جائز عدم ۱۲} ^{و این را یقینی دانند ۱۳} حکم
 کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن باقتناع حکم ننماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین ^{نادیده بود ۱۴} ^{جائز نبود ۱۵}
 دو نوع خوف سلامت ماند و الله اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین
 خوف است دران بابشباع سخن چندان احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ هر کس را بود که نداند که
 مرگ چیست یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که باخلال اجزای بدن و بطلان ترکیب
 عینه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از ان میخبرد یا گمان برد که مرگ را الی عظیم
 بود از الم امرای که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال
 او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال و اولاد که از او بازماند متاسف بود و اکثر این ^{را ندیده بود بزرگ ۱۶}
 طنون باطل و بحقیقت باشد و منشأ آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی
 ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان
 اشارت کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که باخلال بدن فانی و مضمحل نگردد و اما اگر
 خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد
 نه از مرگ و جذر ازین جهل است که علم او حکما را بطلب تعجب باعث شده است و ترک لذات
 جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این ^{خوف ۱۷}

له استبداع بدیع و عجیب و نو شمردن یعنی هر چه شدنی است وقوع آن بدیع و عجیب نیست البته خواهد شد پس بران اقدام ننماید و
 غلبه نماند بچو توهمات پاک کند و تقضای ضد ۱۲ ^{یعنی چون احتمال مواخذه بر فعل می بود آمد لاجرم عامل از چنین فعل باز خواهد}
 ماند که خود را در معرض تنگنا نداشتن بعید از عقل است و در راه احتیاط و جزم ۱۳ ^{مراد از قسم اول آنکه بسبب آن خوف فعل این شخص}
 باشد و قسم دوم آنکه بسبب آن فعل این خائفانه باشد ۱۴ ^{معنی اخبار سیرگردانیدن ۱۵} ^{معاد جاسی بازگشت ۱۶} ^{معاد نفس}
 بنقطه تدبیر است و این را نداند و عمل آن نکند که بدان نقطه برسد ۱۷ ^{له شدنی را متنع دانند ۱۸}

خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن ربانی یا بند و رنج حقیقی
 جهل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحت از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان
 حق و بے توقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلوم کسب کرده
 اند و سرعت نوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا و متعارف امور دنیوی
 یافته اند پس بر قدر ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیشی بغایت
 نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبوده و مرگ حقیقت این حرص بودن نه آنچه از آن حذر میکنند و
 حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی
 امانت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و حیات ارادی
 حیات فانی دنیوی مشروط باکل و شرب و حیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و اخلاط و
 حکیم گفته است استقامت بالارادة کفی بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند موتو قبل ان تموتوا باز آنکه
 هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات و تمام باهیت خویش خائف بود چه انسان حی باطن
 مانت است پس مانت که جزوی از حی است تمام باهیت بود و کدام جهل بود و زیاده از آنکه کسی
 گمان برود که فنا و اذ حیات اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و
 با کمال مستانش و همیشه طالب چیز بود که او را تمام و شریف و باقی گردانند و از قید و اسیر طبیعت
 بیرون آرند و آزاد کنند و دانند که جوهر شریف آبی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یا بد خلاص صفتا
 و تقا و خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و ملکوت عالم و جوار خداوند خویش
 و محالطیت ارواح پاکان رسیده و از اصداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدست
 له قوله است بالارادة کفی الخ بیک یاد را اکثر نسخ دیده شد پس حذف یکسایا بجهت آنکه در جواب امر واقع شده بعلامت جزئی و در بعضی
 بدو یا هم دیده شد و آنهم درست است معنی آنکه بمیر باراده تازنده شود طبیعت اسی از شهوات اعراض کن تا بقای ابدی و حیات طری
 ری بین است معنی موتو قبل ان تموتوا اسی بمیر بدست ارادی پیش از آنکه بمیر بدست طبیعی ۱۲ ش ۱۳ بمیر بدست قبل از آنکه مرده شود ۱۲

کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و از مفارقت
 آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش^{لذتها} و متوجه بموضع که از آن موضع متالم
 تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که با لم آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن
 ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود
 و الا احساس الم نبود چه احساس الم توسط نفس است پس معلوم شد که موت حلتی بود که بدن را با وجود
 آن احساس نیفتد و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از
 عقاب نترسد از موت نترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقیه چیز
 از خود بعد از موت معترف بود و بذنب و بیانی که بدان استحقاق عقاب بود مقروء چون چنین بود
 خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ابیان کرده ایم که موجب
 اقدام بر ذنوب نگرانی تباها بود نفس را و ارشاد کردیم بقطع آثار آن پس آنچه درین نوع خوف
 است آنرا اثر نیست و آنچه آنرا اثر نیست از آن غافل است و بدان جاہل و علاج جهل علم بود و
 ہمیں بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالے بعد از مرگ
 اعتراف کرد و بقاء اعتراف کرده است و چون میگوید بنیاد آن حال چیست جهل اعتراف کرده و
 علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود خوف او زائل گردد و اما آنکس که از تخلف اهل و ولد و
 مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استحال الم و مکر و همت است بر آنچه حزن
 را در آن فائده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات است

له در حیات خود مائل لذات باشد^{۱۲} زیرا که در لذات نفسانی و حصول اسباب آن رنج دائمی است و سکرات مرگ از یک لحظه بیش نیست
 پس احساس الم نیفتد زیرا که بعد از مردن بدن را معلوم نمی شود که من کیستم و چه میشود^{۱۳} اے مرگ و سوال منکر و نیکر و عذاب قبر و نیزه که از آن
 بترسد اثری نیست زیرا که هرگاه انسان اقدام بر ذنوب نکند از ملکای تباها احتراز نماید پس خوف از سوال و عذاب چرا باشد و اثر خوف
 از اقدام بر ذنوب است و انسان از آن غافل و جاہل^{۱۴} قلع بفتح برکنند^{۱۵} اے تباها که تعلق بخواس باشد^{۱۶} اے علم استوار شود^{۱۷}

و در طایفه مقدر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن
 بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد نخواستن افساد نخواستن اوست
 و کون نخواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف
 و آبای ما وفات نکرند و نوبت وجود با نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای مقتدیان ما نیز
 ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند یا وجود تناسل و توالد باقی بودند و در زمین بختی نند
 و استاد ابوعلی رحمه الله علیه در بیان این معنی تقریر روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که
 مردی از مشایخ گذشتگان که اولاد عقبیه او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه یا هر که از ذریه نسل او در عهد او بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه
 زنده بودند همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاد باشد چنانچه یقینی از ایشان که امروز در
 بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلها عظیم و انواع اتصال که با اهل این خاندان راه یافته
 است دوست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر متولد شده باشند
 یا جمعیم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد او بوده است درین مدت
 چهار صد سال همین مقدار با آن مضایف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان
 خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد ایشان بجه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضایف
 شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیرا حصار متجاوز شود و بسیط
 ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت مسوح و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب هر یک
 مساحت کرده شده ۱۲

۱۱ نسبت کون نخواستن او که لازم آن فساد است زیرا که هر کون فساد لازم است ۱۲ مشایخ جمع مشهور ۱۳ عقبی بالفتح و کسروم فززد و قره نند
 زاده ۱۴ ذریه با نهم و تشدید او یا اولاد و نسل و ذریه جمع ۱۵ اگر هزار را با هزار ضرب کنند ده یک میگردد و ده بار هزار را با هزار
 بار ضرب کنند صد یک میشود و صد یک را با نهم میگرداند و نهم را با نهم میگرداند و نهم را با نهم میگرداند و نهم را با نهم میگرداند و نهم را با نهم میگرداند
 شش رنگ بازی معروف که آنرا حکیم ظاهر نندی در زمان پیشروان اختراع نموده و نیز چهار برهان نمود ساخت ۱۶

آنقدر نرسد که قدم بر آن نهاده بر پاییست تا اگر همه خلق درست برداشته و راست ایستاده و بهم باز
رسیده خواهند که بایستند بر سر زمین بنگهند تا بختن و شستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی
واقع شود و کیفیت که بامتداد روزگار تضعیفات تا محصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می شستند و از اینجا
معلوم میشود که تنها و حیات باقی در دنیا و کرامت مرگ و وفات تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلقی
تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیا است خواطر و ضما^{۱۲}ئرا از امثال این
فکر مانده دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل آئی آنچه اقتضا کند مستزید بر آبر آن مزیدی صوت
نهند و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودیست که و رای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر
شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوشیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی
باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت بر داری
عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر در از غیبت کند در پیری
غیبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حرارت عزیز نری و بطلان طوبیت اصلی و ضعف
اعضای^{۱۳} ریسیم حادث میشود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طین
و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال
ست و بعلاوه موت احبا و فقدا^{۱۴} عزوه و توالت مصائب و طرق ذوابت و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و
محنت هم تابع این حالت افتد و خائف ازین جمله در مبدأ^{۱۵} ازل که بدرازی عمر غیبت نیمه طالب این احوال بوده
است که بآرزو و خواسته و انتظار امثالین بکاره می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات^{۱۶} طلب
و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریت^{۱۷}ی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند
از خواطر جمیع خاطر آنچه در دل گذرد و مجازاً دل را هم گویند^{۱۸} که در آرزوی عمر این عیبهاد^{۱۹} دارد^{۲۰} مانند دل و جگر و سپرز و دماغ و سینه و غیره
که چرا که در آرزوی عمر این احوال لازم^{۲۱} است^{۲۲} توزیع پراکنده کردن و بخش کردن چیز بر آس^{۲۳} که^{۲۴} خالص هر چیز^{۲۵}

معدود در حباله تصرف او داده تا توسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاجت مکان زمان
بر بند و حضرت الهیت که بمنزل ابراز و از القرار اختیار است پیوند و از مرگ و استیلا و فنا این شود
همانا ازین حالت زیاده استیغاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مسالالت نکند با کتس
تفاوت و میل بظلمات بر رخ که غایت آن در کمال و در رخ و خط باری عزائم بمنزل فجار و مربع استیفاء
اشترار باشد راضی نشود و هوا مستعان و اما امراض قوت جذب هر چند از حیرت متجاوز باشد اما تباها
تین آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیرت افراط و دیگر از حیرت
تفریط و سوم و چهارم از حیرت در است کیفیت باشد و معالجات آن نیست علاج افراط شهوت پیش ازین
در ابواب گذشته شرحی بر بندمت شره و حرصی که متوجه بطلب لذت و از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دانات همیت و حساست طبیعت و دیگر مذائلی که به تبعیت این حالت حاصل آید
مانند هانت نفس و شکم پرستی و بذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر معنی باشد و نزدیک خواص
و عوام نظایر انواع امراض و آلام که از اسرار و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب سبب و مقرر است
و معالجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بران از بطن ترین اسباب نقصان دیانت است و انماک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبرو باشد و غرض از قوت شهوت را بجال خراجی ظالم ششیم
کرده است و میگوید که همچنانکه اگر او را در حیاست اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی
و رقت طبع مانعی در آید نمی همه اموال عیست بستانند و بکنان بالفقر و فاقه مبتلا گردانند قوت شهوت نیز
اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تشکیل اتفاق نمیشد چنانکه مواد غذا و کمپوت صالحه

له از حالی بجالی گردیدن ۱۲ خط خشم گرفتن و ناتوان شدن ۱۳ و نالت بالفتح ناکس و زبون و بیخیر شدن ۱۴ ناتوانده بطعام
حاضر شدن ۱۵ انماک ضعیف و لاغر کردن ۱۶ اراقت زخمش آب و آنچه بدان ماند ۱۷ حیاست گرد کردن خراج ۱۸ و از ع
سلطان و حاکم و سالار شکو که صفت بار ابرتیب دارد و شکم بهم آرد و بانه دارنده از محارم خدا که تعالی از هر کس ۱۹ که کموس طعاسیکه دو باره
در محدوده نخته حل شود یعنی عامل ظالم را اگر خوف سیاست پادشاه و تقوی و غیره مانع نبود همه مال بریت بستانند و همچنین قوت شهوت اگر مجال یابد و
تهذیب قوت تمیز و بیزه و شکم نیاید چنانکه مواد غذا و غیره را در صورت خود کند ۱۲

در وجه خود صرف کند و موم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار و حبیب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت عدل بقدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند
و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شهر با خود محقق کند که مشایخت
زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابیهت اطعمه بیکدیگر در رسید حاجت بیشتر است تا اینچنانکه قبیح
شمرده که کسی طعامها را نذیر ساخته و تخت در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع آدمی نشاند
بدر خانه در یوزه کند قبیح شمرده که از اهل حرمت و حفت حلال خود تجاوز کند و باختراع دیگر زنان
مشغول گردد و اگر بواسطه نفس در باطن او شامیل زنیکه در زیر چادر برود بگذرد و مزین گرداند تا از مباشرت
و معاشرت او فضل لذت تصور کند عقل را استعمال نماید و باطل و خدوایت این خیال مغرور نشود که
بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر محجرتیاه ترین صورتی فرشت ترین بیکی بیرون آمده
باشد و در اکثر احوال آنچه در حال تصرف او بود تسکین شهوت و فناء بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او
سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب ستار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنچ و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منغص گرداند و تجربه
و اعتبار دیگران که همین طن در حق ایشان سلقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور نزد ویرود
اعتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بدیکه اگر در همه عالم فی مثل یکین بیش نماند که استمتاع

لے ثغور و تفتیش جمع ثغیر بالفتح جائیکه در اینجا خود باشد و در بند کف و اسلام و سرحد اطراف ملک ۱۳ یعنی مشابیهت زنان با هم در باب جماع
خواه بد صورت بود خواه خوب صورت بیشتر است از مشابیهت اطعمه بیکدیگر در رسید حاجت اے در دفع گرسنگی خواه پلا و باشد خواه نان خشک گاه
برابری یعنی در زنان اینقدر فرق نیست اصل مقصود و در طعامها در نمکینی و شیرینی و غیره فرق بسیار است ۱۴ اسی استعمال عقل در یافت
کند که درین زن زیاده لذت نخواهد بود و خیال باطل فریفته اند نشود زیرا که از زیر چادر بسیار زیاده است و بر آمده اند ۱۵ تصویر خود در
بیزیرا در عقل آوردن و خوب صورت شدن ۱۶ استمتاع بر خوردن از چیزهای مراد جماع اے حرص شهوت از حماقت و جهالت
بجمله رسد و اگر فی مثل تمام زنان عالم بیش بیایند یک زن مانده باشد که با و جماع نه کرده باشد پس از حرص لذت مادران
زن چندان تصور نماید که در تمام زنان نیافته باشد و از ذوق مانده جمال او از کار و بار هر دو عالم محروم شود و این از غایت حماقت
و جهالت باشد ۱۷ قناع نوع از مقنع زن ۱۸

او محروم بود گمان برد که او را لذت نیست که مثل آن لذت در دیگران منفعت دست و بر حصیل ذوق
از مانده جمال او چندان حرص و حیل استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت
حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فراید و بقدر مباح قناعت کند ازین
تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباہ ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف بگی همت باشد طلب یک شخص معین از همت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت
روایت بود و گاه بود که حد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود
از محبوب چند آنکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویه مخصوص باشد
و بمجالت ندای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوش ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و با حتر از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و مشکین قوت شهوت
چیز جماعت و چه با استعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را ضعیف رسد که نمودی نبود بسقوط
و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان
دو جهانی بود از همت آنکه اجمال رعایت مصلحت معاش نمودی باشد هلاکت شخص و انقطاع نوع

۱۱۵ احتما خود را از چیز نگه داشتن و از چیز زیان دار پرهیز کردن ۱۲ ۱۱۶ علت عشق یا طلب لذت باشد یا طلب جزاء اول در عشق بهی
گویند آن بالاتفاق مذموم است و ثانی را عشق نفسانی و آن بالاتفاق محمود است و خفیتش آنکه بکمال اصول سیری فی الفروع سرعیت ازلی در بطون
مکنات سرار است و بهر نور عشق لم یزلی بضمون کنت کنز اکرم در نظایر ذرات کائنات ظاهر و جاریست همان نور است که بضمون اشرف السموات
و الارض الی الایه در افلاک بصورت سیل ارادی و حرکت دوری ظاهر گشته و در عناصر صفت طبیعی و در نباتات نشود نهاده در حیوانات قوت
شهووی و در انسان عشق نفسانی و اگر کسی از عالم باندگ آید و انداخته بخاک بیخ دره را از نور عشق خالی نیابد اما علامت امتیاز
بیان نفسانی و بهی آنکه اگر از دیدن صورت خوب آن قسم لذت یابد که نظر از دیدن آب بدان میاید آن عشق نفسانی بود و اگر مبدء حرکت
شهوت بود آن عشق بهی است و عشق را از مال و لیا شمرده اند علامتش زردی رنگ و غفلت و حیرت و خاموشی و کثرت فکر و بیخوابی و سرعت
نبض و غیره ۱۲ ۱۱۷ اطفال و فرود کردن آتش ۱۲ ۱۱۸ اجمال فرو گذاشتن و ترک کردن یعنی اگر مردمان ترک کسب معاش کنند هلاک شوند و انقطاع
نوع گردد دنیا فنا شود و علت غائی ایجاد آدم کرب فضائل و معرفت او سبحانه هست که مستدعی فیضان الهی است ۱۲

و دیگر انواع رد اهل را خود در معرض این دو آفت چه و قبح تواند بود و تفاضل از کتاب سعادت
 معادی بود یا بطلان غایت ایجاد که مستدعی افاضه بود و واجب الوجود عز اسماء است و این
 محاصمه و سازعه صریح بود با حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت کسل متضمن این فسادات است
 در شرح قبح و مذمت آن باطنی زائد احتیاج نیفتد **علاج حزن حزن** الی نفسانی بود که از
 نقد محبونی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود مقتضیات جسمانی و مشهور به شهوات بدنی
 و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
 را ممکن شناسد و حصول بطلان مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف نامتنعن شود و اگر این شخص
 که چنین مری مبتلا باشد با عقل شود و شرائط انصاف نگاها دارد و داند که هر چه در عالم کون و فساد
 است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و باقی امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف
 متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بظهور متوقع اند و بکین نشود بلکه همت
 بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصرف و از آنچه بطبع مقتضی فساد
 ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملائیس چیز شود بر قدر حاجت و در ضرورت قناعت کند
 و ترک اذخار و شکشا که دواعی مباحات و اختیار بود واجب شود تا بمفارقت آن متاسف نشود
 و بزدال و انتقالش متاثر نگردد و چون چنین بود یا منی رسد بضرع و فرجی باید به جزع و سرقت
 حاصل کند به حسرت و مقرر یقینی بیاید بحیرت و الا دایما اسیر **حزن** بے انقضای و الی بے انتها
 باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوب بے یا نقد محبونی خالی نبود که در عالم کون و فساد بے فساد تواند

له تمنع حال و نامتنع ممکن یعنی مطالب و مقصودات که تصرف و حصول آن متمنع است زیرا ممکن شود و تمنع را نامتنع ندارد ۱۲ ع اگر چیزی
 از اکولات و بلوبات و غیره که لازم بدنی است ملائیس شود بر قدر حاجت قناعت کند و ذخیره ننماید ۱۳ ع انقضای آخر آمدن مدت و بے انقضای
 بے نهایت ۱۴ ع مانند عقول و نفوس و غیره ۱۵ ع اربع عناصر و غیره ۱۶ ع زیرا که از معنی اسم از مسکن
 البتة ظاهر میشود ۱۷ ع وجود عدم ۱۸ ع

بود و طامع در آن خائب و خاسر بود و شمع و من سره آن لایری مایه و ذلالتی شایسته سخاوت له
 فقدا و اقتدا بعبادت جمیل آن بود که موجود خوشنود شود از مقصود و لایست و تاسف نماید تا همیشه مسرور
 و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عبادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موصوم
 باشد یا بصفت تعبیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معانی ایشان
 در ظاهر یک نصیب و قسمت خویش و مشر و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند
 تجار تجارت و بخار به تجارت و شرط و شرطیات و نمخت و نمخت و قواد بقیادت بحمدیکه هر یک
 مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و نمون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بخت
 و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقده آن آن معیشت منوط چنانکه نفس تشنیل
 از آن عبارت کرده است که کل حزب بکمال هم فروخ و سلب این اعتقاد ملازمت عبادت و طاعت
 مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و ایشار سنت و طریقه خویش پس طریق سپرد و از اقصا
 منافع و اقتضای منافع کمالیکه غایت این مقصد بود عدل بخوبی بسره لذات آن جماعت که
 بقید جهالت و استغفالت گرفتار اندازی باشد چه او محقق بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب
 و ایشان محظی و خالط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه ادوی خدا و ایشان اعدای او الا ان
 اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کند می رجمه الله علیه در کتاب دفع الحزان گویند دلیل بر آنکه
 حزان حالتی است که مردم آنرا بسبب اختیار خویش بخود جذب میکنند و آنرا امور طبیعی خارج است
 بدین

بسیار و کینه خویش آید و آنکه نه بیند چنانکه در بدی اندازد و آنکه نگیرد و بگریه و زاری اندازد از گم شدن خویش و شکی اگر
 کسی را شک افتد درینکه اقتدا بعبادت جمیل آسان است یا دشوار باید که در کسب خلق تامل کند که چگونه در کسب خود را نموده اند
 خود آنکه لواطت کنند و نیز آنکه هم مرد و هم زن باشند یعنی فرج مرد و زن هر دو دارد ۱۲ عجبون نقصان کرده شده ۱۳ اقتضای بگریخت و
 برگزیدن ۱۴ مصیب است و دور است که دور است خواه ۱۵ فایده لغزنده و خطا کنند و نه مصیب ۱۶ آگاه باشی عقیق
 بدین خداوند خونس است بر ایشان و نه ایشان حزن میکنند ۱۷ آنکه خون در ذات مردم نیست نیافته باشد و در آن ۱۸

آنست که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در سبب آن حزن تامل کند بکسی که
از آن مطلوب نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد و در روشن شود که حزن
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسر بآن هر آینه بحالت طبیعی معادلت کند و سکون و سکوت یابد و مشاهده
کرد و ایم جماعتی را که مصیبت اولاد اعزّه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و همومی متجاوز از حد
اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضا کمر همتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غلبه آمدند
و بجای آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقده مال و ملک و دیگر مقتنیات روزگار چند با صناعات
غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس در حشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته است صبر صبر لا کارم و الا تسلی سلو البهاکم همه منی است از این معنی و عاقل اگر
در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان مصیبتی غریب و محنتی بدیع متنازع گردد و اگر مرض را که جاری
بحری دیگر اصناف رسد است ممکن دید عاقبت بسکوت گیرد و از آن شفایا بد پس هیچ وجه
مرضی و صحتی نزدیک او مرضی نشود و بر دوات کسی راضی نگردد و باید که دانند که حال او مثل کسیکه ببقای
منافع و فوائد دنیوی اطمینان کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
از دست بدست میگرداند و هر یک لحظه از نسیم را که آن متع می گیرند و چون ذیبت با و رسد طمع ملکیت
در آن کند و پندارد که او را از میان قوم بملک آن شخص داده اند و آن شامه بطریق مبهی تصرف
او که آشفته تا چون از و باز گیرند خجالت و وحشت پاتاست و حسرت کتاب کند همچنین اصناف
مقتنیات و دوائی خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل و لایت

له فاقد گم کننده و نایابنده ۱۲ عه سلوت با فتح خراسانی و تسلی ۱۲ عه غبطه آرد و مردن بحال کسی که آنکه ذوال نعمت از دنیا
رفت ۱۲ عه صبر کن صبر کن و اگر ندانده فراموش کن و خرسند باش مثل اندوه فراموش کردت و خرسند بود آن
چهار پادشاه ۱۲ عه که خود آراء منع و اختراع کرده و لایت حق خویش گردانیده ۱۲ عه شامه و سبزه یعنی غلوه عطریات مرکب که
پادشاهان و بزرگان به بوییدن ۱۲

استرجاع آن برنگاهیکه خواهد بود و بدو دلاست و ندمت و عار و نضیحت برکسی که مدیعت
یا اختیار بازگزارد و اصل و طمع از آن منقطع دارد و توجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از بازگیرند و
دل تنگی نماید با استجلا^{۱۱} عار و دلاست کفران نعمت را از تکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری
آن بود که رعایت بخوشدلی با معیرومند و در اجابت مسامحت نماید خاسته آنجا که معیر فضل آنچه
داده بود بگذارد و آخ^{۱۲} باز خواهد و مراد باین فضل عقل و نفس است و فضائلی که دست معترضان بدان
نرسد و مغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بودی که استرجاع و استرداد را بدان راه
نبود بمارزانی داشته اند و آخ^{۱۳} دارد دل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب با و محافطت
عدالت در میان اینان^{۱۴} جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزین^{۱۵} بخورد راه و بیم باید که همیشه
محزون باشیم پس عاقل باید که در اثبات ضار و موف^{۱۶} فکر صرف نکند چنانکه تواند ازین مقتنیات
کمتر گیرد که المومن قلیل^{۱۷} است که محزون بتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را همین عیب پیش
غیرت که عاریتی است شائستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاده
اصناف تحمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت^{۱۸} حزن تو چیست گفت آنکه من
دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود اندوه بگیرم شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که
بقوائد مقتنیات از اینان^{۱۹} جنس ممتاز بود پس همت ابراز آن از دیگران و جذب بخود مقصود
باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بقصان^{۲۰} حرمان^{۲۱} اتی

۱۱ استرجاع داده را باز پس گرفتن ۱۲ عاقل هر که خواهد در بعضی نسخ لفظ دهد بعد این زائد دیده شد و معنی بدون ایم درست است ۱۳
استجلا کشیدن ۱۴ معیر عاریت دهنده ۱۵ نوشته آنچه زندگانی بود موقوف باشد در شقت یعنی مومن با سباب^{۱۶} کمترین
احتیاج دارد ۱۷ اگر دنیا همین عیب داشتی که عاریتیست صاحب همت را شائستی که بدان التفات
نمودی چه که ارباب همت از عاریت ننگ دارند و دنیا سوا^{۱۸} این عیب عیبها بسیار دارد پس صاحب همت و عقل بطریق
اولی تلفت بدینا خواهد بود ۱۹ سقراط نام حکمیست که در عهد سکندر رذوالقرنین زاده ترین حکما بود ۲۰
۲۱ منافع دنیا و غیره ۲۲ پس باز گرفتن ۲۳ که ادراک فراموش کنیم ۲۴ که اینان^{۲۵} جنس با محروم نماند ۲۶

موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استماع او بدان صورت نه بند پس تمل
 بعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تامل
 او را طایلی حاصلی نیاید و علاج این دور ذلیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین وضع
 ذکر کرده اند و الاصل بر امراض مرکبه ادلی تر باشد و کند می گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
 و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شر بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود
 و شریر تر از او کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که شر به کسی رسد شر نخواست باشد
 یا نکس و اگر این معالجه با دوستان کند تباہ تر و زشت تر بود پس خود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوگین
 بود چه بخیر مردمان ننگ است باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرافع و منقطع نشود
 پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای صورت نه بند و تباہ ترین انواع حسد نوع بود که میان علما
 افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه قیامت محال و ضعیفی که لازم آمده است موجب حسد باشد یعنی
 راغب ابی العزیز تعلق اراده بزوال مرغوب او از خیر عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک ابی الذات مرضی نه
 بود و حکما و فیاضی که تباہ که مرف در از بالا بر خود افکن تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پاهای او برهنه
 شود و اگر پاهای محروم نگذارد و محروم ماند و همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگر از ان
 ممنوع باشد و علم ازین شائبه منزه است چه اتفاق و خرج از ان مشارکت دادن انبای حنس در نفع
 آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیر و بد آنکه فرق باشد
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود حصول کمال یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد در ذات

استماع بر خوردن از چیز بی حی اگر فرض کنند که خوبای تمام عالم پیش یک شخص جمع شوند تمتع گرفتن او از ان خوبها صورت نه بند و چه عمرش
 کجا که از همه چیز حسد از خود لذت گیرد و تا کجا خود لذت و غیر کند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه موردی چون بواسطه نصیق
 محال محل مزاحمت است گاه باشد که حصول نعمتی بکسی زوال از دیگر تصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه در ان مزاحمت
 نیست و بالفاق و صرف نفع و نقصان بدان راه نیابد فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باباب دنیوی میشود ۱۲

مغبط لے تمناے زوال آن از وجود یا تمناے زوال بود از وجود غبطه برود نوع بود کی محمود و دیگرے
 مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه سعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق
 متوجه مشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود انیت سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم
 واقف شود و آنرا ضبط کند ضابطی تمام بر و آسان بود علاج دیگر ذائل و معرفت اسباب آن و اغراض
 که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات و دیگر نطق است و غرض
 از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نه بود و کذب منافعی این غرض است
 پس کذب مطلق خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مال یا جاه و فی الجمله حرص
 بر چیز ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبرو و فساد اموات و اقدام بر شهیت و سواست
 و غمز و بهتان و اغراض ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و
 تخیل کمالات که در خود نیافته باشد و از لواحق آن چل براتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلیظ طبع و
 لوتم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در نخل چون اندیشه کند داند که سبب
 آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
 و در یا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک شناس
 و بر اسباب آن واقف شود جمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبائح آسان شود بر طلب
 فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة الاولى و تتلوه الثاني بحمد الله و حسن توفيقه مقاله دوم
 در تدبیر منازل و آن پنج فصل است **فصل اول** در بیان سبب احتیاج منازل و معرفت

۱۱ نهیمت سخن چینی ۱۲ سعادت غمازی و عیب گویی ۱۳ غمز غمازی و تمت نهادن ۱۴ اغراض بغین سحبه و غلا نیدن ۱۵
 صلف لاف زدن و خود را ستایش کردن ۱۶ سبب وقوع بخل خوف است از فقر و احتیاج یعنی تخیل از خرج کردن می ترسد
 که شاید کار بفقرو احتیاج کشد و افلاس رونماید یا سبب بخل محبت مال است که آنرا بسیار دوست میداند و میداند که علو رتبت بر من
 بودن از مال است یا سبب بخل شرارت نفس است که میخواهد که خیر یکس زرد ۱۲

ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی حکم آنکه مردم در تنبیه شخص لغذا احتیاج است و غذای
نوع انسانی بے تدبیر صنایع چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و تختن مهیا
نه و تهیید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکارداشتن و روزگار در آن صرف کردن
صورت نه بند و نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا این غایت
ایشان بطلب علف و آب مقصود بود و بر وفق تقاضای طبیعت و چون تشنگی سورت جو و عطش
کنند از حرکت باز ایستند و اقصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفه هر
روز بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین
جهت باید خارا اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بے مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباہ نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز
و شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد و صورت بند و پس بساختن منزل حاجت
آمد و چون مردم اترتیب هنرمندی که تحصیل غذا مثل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره
نهاده بود غافل ماند پس ازین روی معاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد
و حفظ ذخائر اوقات و اندیشه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب تنبیه شخص است اما بحسب تنبیه
نوع نیز بجفتی که تناسل و تولید و جود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم محافظت منزل و مافیہ قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام

۱۱ یعنی گسترانیدن و نیکو کردن کار ۱۲ انبعاث برانگیخته شدن و شتاب کردن ۱۳ علف نفعتین خوردن متور و حسبان ۱۴
سورت بالفتح تیزی ۱۵ اقصار کفایت کردن ۱۶ مثلاً یک کس را دو آتار غله هر روز حاجت باشد و خواهد که هر روز کشتکار
نموده دو آتار غله بمرساند این معنی محال است موجب انقطاع ماده و معیشت بود ای مردم که از کشتن و درودن هر روز دو آتار
غله پیدا کند اصل آدمی و زبندگان او نماید پس احتیاج بذخیره افتاد ۱۷ اختلال خلل و نقصان پذیرفتن ۱۸ و هرگاه آدمی
در صنایع که سبب تحصیل غذاست مشغول شود از حفظ ذخیره البته غافل ماند پس ازین سبب معاونه که در تمامی کار و بار خانه و حفاظت
ذخیره و ذخیره نائب او بود محتاج شد ۱۹ منزل و مافیہ خانه و آنچه که در خانه است ۲۰

نمود و هم در تقلید یک شخص و دوم را خطر سخت نمونت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند
 ب تربیت و حصانت پدر و مادر بقائش باید و به نشود نمایر شد تکفل امور او نیز واجب گشت
 و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزند ان و تربیت اقوات این جماعه و از احتیاج^{علل}
 ایشان بر یک شخص و شوار تواند بود پس با عوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل^{در گردن}
 اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر
 و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کشته^{با دمی} بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوع از تو^ت
 باشد در نظام منزل نیز بتدبیر صنایع که موجب آن تالیف باشد ضرورت اقتاد و از جماعه
 مذکور صاحب منزل با اهتمام آن مهم اول تر بود ازین رتبه ریاست قوم بر و مقرر شد و ریاست
 جماعت بد و مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بقدر یک رسانند و
 همچنین آنکه شبان^ع و گوسفند را بر وجه مصلحت بچرانند و بعلف زار و آبشخور موافق برود و از مضرت
 سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن بتانی زمستانی و زمیروزی و شبانگاہی بر حسب صلاح
 که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا بهم امور معیشت او و بهم نظام حال ایشان حاصل شود و بدین^{نشد}
 منزل نیز بر عایت مصالح اقوات و از زاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بتدبیر
 و تربیت و وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عفو قیام کند تا هر یک بکمال^{درستی} که

بالکسر ۱۲

تو میخ ۱۱

۱۰ تقلید بر کردن خود کار را گرفتن یعنی در تقلید یک شخص و دو کار که حفظ منزل و توالد باشد بحقیقت شقت صاحب صنعت است ۱۱
 نمونت یا محتاج حیثیت و رنج و شقت ۱۲ حضانت بالکسر در کن گرفتن کودک و پرورش دادن او را ۱۳ جمع رکن یعنی ستون و مراد
 اینجا بقوت علییه چیز است ۱۴ نظام بالکسر یعنی بند و بست ۱۵ اے نمه یا نمه بمعنی الفیما در زند که گویا یک وجود اند
 انگاه نظام بر کثرت صورت گیرد و همچنین در نظام منزل بتدبیر صناعت ضرورت شد که همان طور الفت و اتحاد باشد ۱۶ آبشخور
 و آب خوردن و از او حمله تمام آن خوردن که بندش گهاش گویند ۱۷ سباع بالکسر جمع سبع یعنی درند ۱۸ جمع قوت بمعنی
 غذا ۱۹ وعده نوید دادن و وعده نیک ۲۰ وعید و وعده بد و ترسانیدن ۲۱ اے حد بلوغ و حصول ملکات فاضله ۲۲
 چرانده گو سپند ۲۳ تدبیر کننده خانه ۲۴ جمع مصلحت بمعنی بهتری ۲۵

بحسب شخص بدان متوجه باشند پس در بنگان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
 یابند و بیاید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
 کنیز بل از تالیف و مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
 مال افتد سکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار که
 پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بر وجهی که مقتضی
 مصلحت عموم بود در تیسر اسباب معاش و توصل بکمالیکه بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم
 اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و
 هر کس در مرتبه خود و تقبیل امر جماعتی که او را می ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعول
 این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا است که صاحب
 شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتیه و قدما حکما را درین نوع اقوال
 بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر
 مختصر از سخن ابروین که درست متاخران موجود است و متاخران به آراء صائب و اذهان صافی
 در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بحسب اقتضای عقول غایت حمید
 مندول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجہ رئیس بوعلی الحسین ابن عبد اللہ ابن کثیر را
 رساله السیت درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین
 مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از دیگر متقدمان و متاخران منقول بود موشح
 گردانیده شد انشاء اللہ بنظر ارضاء اهل فضل مشرف شود انہ ولی التوفیق بیاید دانست که اصل کلی
 نام حکم

۱۰ خرگاه خیمه مدور ۱۱ نظر دیدن در چیز بجا ۱۲ تیسر آسان شدن ۱۳ هر کس از شما رعیت دارنده است و هر کس
 از شما از رعیت خود پرسیده خواهد شد ۱۴ سینا نام جد کیم بوعلی سینا است و نیز نام کوهیست که آنرا طور سینین نیز گویند ۱۵

در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدال یکدست ترکیب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود و بر وجه کمال تا اگر
آن اعتدال موجود بود از انحافیت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا خلل
حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگا دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که میا و رو بود
بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و یکی آن
عضو بود قطع نظر کند از صلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالغت نکند تا بفساد دیگر اعضا
سرایت نکند همبستر نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد
اول بر اعتدال یکدست در تالیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال با سرداش بر وجه صواب مقصود
و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل
نسبت با منزل بشابه هر یکی از اعضا مردم باشد نسبت یا مجموعی بنیه بعضی رئیس و برخی مریض
و جمعی شریف و گرو و بعضی هر چند هر عضو را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا
بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعت و خاصیت بود با افراد
و حرکات او متوجه بود بقصد خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید
و مدبر منزل که منزل را طبیب بود از وجهی و منزل را یک عضو که شریف تر بود از اعضا یا عتباری
باشد که طبیعت و خاصیت فعل شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف
آن فعل حاصل آید واقف تا ایشان را یکدست مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرتبه حادث
استاده ۱۲

۱۱ طلب نمود یعنی آن مقصود را باز آورد ۱۲ مانند دل و دماغ و بجز و سپرد غیره که همسایه بود بقصد اول مصلحت اعضا میسر بقصد
اول رعایت کند مصلحت آن عضو در بقصد ثانی مراعات کند ۱۳ یعنی ارکان منزل با منزل بهمان نسبت است که اعضا را با جسم حاصل است
۱۴ کات بیانیه است و جمله بعد آن بیان میازد مقصد خاص ۱۵ زیرا که اگر بخانه مقصود شود نظام منزل بهم میخورد و اگر در عضو
رئیس خللی راه یابد نظم کاخ بدن انسانی بر هم میفتد پس باین اعتبار وجه تشبیه ظاهر است ۱۶

شود و آنرا زائل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما ^{۱۱}فضل
 احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادها و آن استوار باشد و سقفها بار تقاع مائل و درها
 کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج نمید و مسکن مردان از مسکن زنان بیفزاید و مقامگاه
 فصلی و موسمی بحسب آن وقت معدوم و موضع ذخائر و اموال بحسب آنست موصوف و احتیاطی که بدفع
 آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و زردان و تعرض ^{۱۲} به آتش و تقسیم رساند و در مسکن مردم آنچه
 توانی از زایل اقتصا کن ^{۱۳} یعنی ساحت فراخ و دکا ^{۱۴} تها ^{۱۵} افرشته مرعی و باد بود کثرت مرافق
 و محال شرائط تناسب و ضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال ^{۱۶} بوار تا بجاودت اهل شهر و فساد و
 کسانیکه مودعی طبع باشد مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد این ماند افلاطون حکیم منزل
 در کوی روگردان گرفته بود از حکمت آن ^{۱۷} استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب
 شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانند و الله تعالی اعلم بالصواب
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با ذخایر اقوات و از ذاق
 مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع
 مالا بدو اقتضای احتیاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بر آن
 که از فساد دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجود اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم
^{۱۸}

^{۱۱} از عمارت خارج است زیرا که مراد از خانه تالیف است نه عمارت بخت و خام که آن عبارت از چوب و خشت و آهک و سنگ است
^{۱۲} بلکه از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و ولد و مولود و تنول و مال افتد مسکن از چوب باشد یا از خیمه یا از سایه درخت یا جز
^{۱۳} آن ^{۱۴} به اموال جمع باشد و آن حضرات الارض را گویند ^{۱۵} توانی از باب فعل نگهانی کردن ^{۱۶} مرافق ^{۱۷} و در جای آب و
^{۱۸} برت انداختن و مانند آن ^{۱۹} صراح ^{۲۰} و نیز مرافق آنچه بدو یعنی یا بنده و مرافق بیت خانه است جداگانه که در یک خانه باشند ^{۲۱}
^{۲۲} می گویند که توانی نمود از بیل و غیره میازد و در مهندی ^{۲۳} میگویند ^{۲۴} و نیز کردن آنچه که حاجت بآن بود ^{۲۵}
^{۲۶} از آلوده شدن ^{۲۷} و در ^{۲۸} به سبب اینها و بنده ^{۲۹} آنچه که ضرورت است ^{۳۰}

بدنیار که حافظ عدالت و مقوم کلی ناموس^{۱۲} صغیرست حاجت بود و بعزت و چودا و بجا و است
اندک از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با ثبوت نقل اقوات از مساکن بسیار کمی باشد بدان وجه
که چون نقل اندک است که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت مشقت
حل آن استغنا افتد همچنین بر ذرات جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستعدی بقا بود
ثبات و قوام فوائد کسب صورت بست چه استحاله و فساد^{۱۳} مقتضی احتیاط^{۱۴} مشققت بود که در طریق
کسب از راق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف اتم شمول منفعت او ممکن است
و منظور شد و بدین و قائل حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق طبیعت داشت لطیف الهی و غایت
یزدانی از حد قوه بحیر فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایعی با نظر و
تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود
اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر منوط^{۱۵}
بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواردی و عطا یا و تجارت سبب آنکه بهایه
مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در و توق و استمرار از صناعات و حرفه قاصر باشد
و در کتاب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از
زنا^{۱۶} اما جور مانند آنچه تغلب یا تفاوت وزن و کسل یا طریق اختراع و سرقه بدست آرند و اما عار
مانند آنچه بخون و سخرگی و ذلت نفس بدست آرند و اما ذنات مانند آنچه از صناعتی خیس بدست^{۱۷}

۱۱ قیمت شونده هر یک شے ۱۲ ناموس اکبر نام حضرت جبرئیل علیه السلام است که بقول فلاسف مدار کل غیقات اند و هم ناموس بشارت و حاکم
و شریعت و احکام را گویند چون امور معاش انسانی وابسته از آنست لهذا ناموس اکبر نام شد ۱۳ استحاله حال شدن از حال بگردیدن
۱۴ احتیاط باطل کردن ۱۵ مثلاً شخصی کار کرده و اجبرت نیافت غنتی که در آن کار کرده بود باطل شود نظام ننماید و بقبول
او یعنی پیش آمدن دنیا را شے یافتن اجرت همه مردمان در منفعت او شامل میشوند و نظام صورت میگردد ۱۶ قاصر کوتاه و کمتر یعنی
تجارت از صناعات و حرفت کمتر است زیرا که تجارت موقوف بهایه است و مایه در معرض زوال و صناعات و حرفت ازین آفات مصون پس تجارت
در و توق و استمرار از صناعات و حرفت البته کمتر قاصد باشد و اهل صنعت و حرفت بر تاجران ۱۷ نگاهدارنده مساوات ۱۲

آزید یا ممکن از صناعت شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات
 شریف صناعتی است که از خیر نفس باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت
 خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بکوه عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب
 مشوره و حسن تدبیر و این صناعت و ذرا بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
 و نجوم و طب و استیفاء و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد
 مانند سواری و سپاهگری و ضبط لشکر و دفع اعداء و این صناعت فرودست بود و اما صناعات
 خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسد^{ان}
 بود دوم آنچه منافی فضیله از فضائل باشد مانند سرخی و مطربی و مقامری و این صناعت سفیه^{ان} بود
 سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناشی و این صناعت فرومایگان بود
 و حکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی بنود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که
 از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند دو صنف اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات
 متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرکتهای بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی
 غیر ضروری مانند صباغت و بچین بعضی بسیط بود مانند در و دگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند
 ترازدگری و کار دگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت تقدم و کمال طلب کند و
 بر تبه نازل قناعت ننماید و بدنامی است همت راضی نشود و بایده دانست که مردم را هیچ زینت^{پیشروی}

۱۱ ای با وجود قادر بودن بصناعت شریف ۱۲ علم بلاغت علمی است که بدان سخن
 نجوم علمی که بدان تربیت افعال و حرکات اشیا بر حرکات اجرام سماوی دریافت شود ۱۳ علم
 احتکار خریدن غله و نگهداشتن آن تا بگرانی فروشند ۱۴ جمع سفیه یعنی بے شعور ۱۵ یعنی بسببی از اسباب طبیعت را غلب
 بدان نشود مثلاً حجامی هر چند نزد عقلا مذموم نیست مگر چون گرفتن و شرط زدن نوعی از بی رحمی دارد لهذا طبع مائل بدان نمی شود بچین دباغی
 و کناشی که سبب اخلاط روانی فاسده و اکثران اشیا غلیظه طبیعت را نفرت است ۱۶ استیفاء مسمی است از حساب ۱۷
 علم که اخلاط دیگر صفت دران نه بود ۱۲

نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتغال بر عدالت
 بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش تعطیل انگندن در مهلات دور و هر
 مال که بمغالبه و مکاره و استکراه غیر متوجه و عار و نام بد و بزل آبروی و بی مروتی و تدنیش^{۱۳} عرض و
 مشغول گردانیدن مردمان از مهلات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه ماله خطیر
 بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و
 اما حفظ مال بتمسیر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه
 اختلافی بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلافی دیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت
 را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لائق نبود و اگر از ایشان برافکند متعرضان عرض^{۱۴} عراض
 کند از همت دو باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند نخل و حرص نگردد و چون این شرایط
 رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بند و اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه
 در چیز که تمسیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن
 عزیز الوجود بود و صرف کند سوم آنکه رواج کار طلبه و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار^{۱۵}
 که بوجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
 تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و کمبات و ایام امراض صرف کند گفته
 اند که ادلی چنان بود که شطری از اموال نقد و اثمان بصناعات باشد و شطری بجناس امتعه

یعنی بهترین روزی آنست که در آن افراط و تفریط نبود و پاکدامنی و مروت نزدیک بود و مهلات امور از آن بیکار نگردد و حرص و ارتکاب
 فواحش در آن راه نیابد ۱۲ بجه عاقبت بدو آنچه در گناه باشد ۱۳ تدنیش چرکین کردن و زشت چهره آلوده کردن ۱۴ تمسیر
 بسیار کردن مال و مسکه بر آوردن از خیک و در بعضی از نسخ تمسیر بمعنی چست و چالاک و متعذر شدن بر کارست ۱۵ مثلا هر روز یک
 تنگ از صناعت حاصل میشود اگر چه اندک باشد لیکن او را بر منافع بسیار که بوجه اتفاق حاصل آید اختیار کند یعنی آمدنی هر روزه را اگر چه کم
 باشد از نفع بسیار که گاهی از اتفاقات حاصل میشود بهتر دانسته قبول کند ۱۶ نکبات جمع کبک بمعنی خسته و دردمند شدن ۱۷ شطری
 پاره از چیزی مراد بعضی ۱۲ دشماری حاصل نمودن ۱۳ مثل زبور و ظروف و غیره ۱۴

واقعات و بضاعات باشد و شرط ملاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلعی بطرفی راه یابد از دو
 طرف دیگر خبر آن میسر شود و اما خرج و اتفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول ^{تقسیم} سوم و تقسیم
 و آنچه آن بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بدل معروف امتناع نماید دوم سرف
 و تبذیر و آنچه آن بود که در وجه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد درجه
 واجب خرج کند سوم ربا و مبالغات و آنچه آن بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام
 مراد و مفاخرت اتفاق کند چهارم سواته و بیرو آنچه آن بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد و بکار
 برود و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از رف و دیانت و طلب
 مرضیات اینردی دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایتثار و بذل معروف
 دهند مانند هدایا و تحف و تبرات و صلوات سوم آنچه از رف و ضرورت اتفاق کنند یا در طلب
 ملائم یا در دفع مضرت اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجود ماکل و متارب و ملابس و غیر
 آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگا هارند و در صنف
 اول که غرض طلب قربت بود حضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه بدین
 نفس و انشراح صدر و بهر بران تلفت و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در
 طلب رضا و معبود خویش دهد نه بکس توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشردگر می و صیتی
 سوم آنکه بکس بزرگ آن بدویشان نهفته نیاند و بهر خد سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
 این قسم از صنف دوم شمر و چه تقرب حضرت عزت بچیز که باعث بران از داخل باشد نه از

۱۱ بضاعه سرایه مال که بدان تجارت کنند ۱۲ مواشی مال ناطق مانند گاو و گوسفند و غیره ۱۳ لوم نخل و نه اللیم ۱۴ تقیر نفقه بر عیال
 تنگ کردن ۱۵ مرابا کسر یا کسب بخری و مرتبه بهلوزدن مراد مفاخرت ۱۶ عرض متاع و دخت و هر چه زکیم باشد و عزت و آبرو ۱۷
 کسب نشربالفتح فاش شدن ۱۸ ذکر با کسر یا کسب ۱۹ صیت با کسر آذانه ۲۰ کسی که حاجت خود را نهفته دارند
 و بکس ظاهر نه کنند ۲۱ تلفت افشوس داند و خوردن ۲۲ التماس خواهش داند و خوردن ۲۳ از قسم تحف و هدایا ۲۴

احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه احتمال آن بر تالیفات بگمانگان و صلوات ارحام و استظهار
 با قریب و استمال اعدا و معاونت و مطا هرت در اسباب معاش و احترام از دناست در مشارکت و در
 نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر و خلق و عادت و
 انقیاد و مطا و عت او نزد بکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت متجلی باشد
 مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید صورت نه بند و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد
 باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایشار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدی
 قع و عطف و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه
 جمال باعث کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقل
 ایشان مانع و بازع انقیاد نبوده تا بر فضاحت اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حیثی و صبر
 بر فضیلت بود که بر تفاوت و وجهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت و مقاسبات اصناف
 احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال بنه اقتضای کند و دران باب نیز دقیقه اقتصاد
 مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد و چه مال زنان مستدعی استیلا
 و تسلط استخدا و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزله خدنگار
 و معاونت شمرده و او را واقعی و وزنی نهند و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و عیش باز گردد
 و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول بیست دوم
 کرامت سوم شغل خاطر و اما بیست آن بود که نوشتن را در چشم زن نهیب دارد تا امتثال او امر و نهی
 او اتمام جائز نه شمرده و این بزرگترین شرائط سیاست است اول بود چه اگر اختلالی بدین شرط

عقب فرزند و فرزند زاده ۱۲ محاسن خوبها و نکو نیها جمع حسن خلاف قیاس ۱۲ خطبه با کسر زن خوانستن ۱۲ و از ع باز دارند بخیار
 جمیله اطالبان بسیار باشند و ضعف عقل زنان از انقیاد و فرمانبرداری ناخرمان دفع نمیشود و لهذا بر فضاحت اقدام کنند و بفساد و مرام راضی شوند ۱۲
 یعنی مرد را از ناداری دیدنی خود همیشه پیش زن نجیب و سرنگون باید بود حتی که این امر باعث فساد امور زندگی گردد ۱۲

راه یابد زن را در متابعت بپاود مراد خویش طریق کشاده شود و بران اقتضای کند بلکه شوهر را در طاعت
 خود آرد و وسیله مرادات خود سازد و به تسخیر و استخادم او مطالب خود حاصل کند پس امر با موثر شود و مطیع
 مطاع و مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضاحت
 و شایع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما اگر امت آن بود که زن را کرم
 دارد و بپذیرد که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستحضر باشد بحسن تمام
 امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین
 باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در سترو حجاب او از غیر
 محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمائل و آوازه و تیج بیگانه را و قوت نه افتد
 سوم آنکه در اوائل اسباب که خدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود بطمع نیفتد
 چهارم آنکه دست او در تصرف اوقات بروجه مصلحت منزل و استعمال خدم درهمات مطلق دارد و هم
 آنکه با خوشیان و اهل بیت او صلح رحمت کند و وقائق تعاون و نظا هر و رعایت واجب داند
 ششم آنکه چون اثر سلاجیت و شائستگی او احساس کند زنی و دیگر را بر و اختیار نکند اگر چه
 بحال و مال و نسب و اهل بیت از او شریف تر باشد چه غیر تنیکه و طبائع زنان مرکوز بود بانقصان
 عقل ایشان را بر قبائح و فضائح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی
 عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب
 بسیار بود و زنان خدمت ایشان بمثابة بنده گان باشند و درین معنی نصحت نداد و اند و ایشان را

۱۳ یعنی آنکه امر کنند بود یعنی شوهر را در معنی محکوم شود و پس دست مراد از مطیع مطاع یعنی
 زن که مطیع بود مطاع گردد که شوهر اطاعت او نماید اول صیغه اسم فاعل مراد از شوهر است دوم صیغه اسم مفعول مراد از زن است ۱۴ مستحضر بهما
 در دل ترند یعنی مایل کند که اگر من از حکم شوهر عدول کنم این محبت و شفقت شوهر از من زایل خواهد شد پس با موثر خانه و اطاعت شوهر
 بخوبی توجه شود ۱۵ یعنی پیش رفتن ببلایات ۱۶ یعنی ایشان را یک زن بر دیگر سوائه سلاطین بدیگر نصحت نیست ۱۷

نیز احترام از اولی بود چه مرد و منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات
 دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
 بتکفل همات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس
 انسانی بر تعطیل صبر نه کند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر
 زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد بهمت بر چیزهاییکه مقتضی
 خلل منزل بود مقصور گرداند و خروج و زینت بکار داشتن از بهت خروج و رفتن بنظر او نظر
 کردن مردان بیکانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او و بعضی و هیبت
 نماید بلکه چون مردان دیگر را بنید او را حقیر و مستضعف شمرند و هم در اقدام بر قباحت و لیری یا بدو
 هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد اختلال معیشت و ذیاب مروت و حصول
 فضیلت هلاکت و تفاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احترام زن در باب سیاست زن از سه
 چیز اول از قریب محبت زن که با وجود آن استیلا زن و اختیار هوا و بر مصالح خود لازم آید و اگر
 محبت محبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که
 خوشنیت را نگا دارد و علاجه را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام
 نماید چه این آفت اقتضای فسادهاست مذکور کند دوم در مصالح کلی با زن مشوره کند و البته او را
 بر سر او خود و قوت ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد چه رایها را ناصواب و نقصان تمیز
 ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملائمتی و نظر با جانب و استماع
 حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندید چه این

لے فراغت فارغ شدن از کار یعنی فارغ شدن زن از ضروریات خانه که تربیت فرزندان و دیگر کار و بار خانه باشد اقتضای نظر کند
 در غیر ضروریات که موجب فساد و بربادی خانه باشد پس اگر مرد زن را بضروریات خانه مشغول ندارد و او را ازین اشغال فراغت دهد نظر او بنفاس عظیم
 میرد ۱۲ مایه باز نهد ۱۲ ع ۱۲ چک و خرد ۱۲

معنی مقتضی فساد با غیظ عظیم باشد و از همه تباہ تر مجالست پیرہ زنانه باشد که بحال مردان رسید
 باشد و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع
 باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم
 منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود و الا سبب وقاحت و بیجاان شهوت گردد و در
 زنان هیچ خلعت بدتر ازین و خلعت نه بود و سبیل زنان درختی ضایع
 شوهران و دفع افکندن خود را در چشم ایشان تیغ چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار
 کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تعلیل و احترام از نشوز پنجم قلت عتاب
 و مجال در عشرت و حکما گفته اند که زن شالسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن
 بد تشبه نماید بجاران و دشمنان و در دان اما تشبه زن شالسته بمادران چنان بود که قربت
 و حضور شوهر خواهد غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال
 کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر بگوید و بفرمان
 بود و او را در آنچه از او باز دارد و بد و نیک و در مال خویش از دور بیخی ندارد و در اخلاق
 با او موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بیشتر
 کند و بر تن خوئی شوهر صبر نماید و در افتشای مدح و ستعریب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد
 و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن شالسته بجاران چنان بود که کسل
 تعطیل را دوست دارد و خوش گوید و تجنی بسیار کند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی
 بسیار میسر است

۱۰ پیرہ زنانه دلاله ۱۲ ۱۱ دقاحت بیجائی و شوخی و بیباکی ۱۲ ۱۳ بیجاان برخاستن و پیدا شدن ۱۴ ۱۵ تحری سر و آواز
 کردن و صواب حستن ۱۶ ۱۷ یعنی مدام پاکدامن باشد و در امور منزل کفایت اندیشند و از شوهران خالف بودند و حقوق شوهری
 را با حسن و جود ادا نمایند تا فرمان نشوند و در بسراوقات عتاب نوزدند ۱۸ ۱۹ نشوز بغضتین ناسازگاری کردن زن
 یا شوهر و شوهر با زن ۲۰ تجنی جنایت بر کسی نهادن و گناه حستن بر کسی ۲۱

و ششم شوهر بود غافل باشد و خدم و چارپه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و محمود احسان او کند از و حقد گیرد و شکایت
کند و معائب او یازد و بد و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بے حاجت
از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرماید
و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه باز نماند تشبه بتلا شود و تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه
مجاورت زن بد از مجاورت سیاح و افامی بدتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیل بران
بکار باید داشت اول بدل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار
صرف باید کرد و خوشی تن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بد خوئی و هجرت مضاجع
بر و تنی که بفساد او اندکند بجا آورد سوم لطافت حیل مانند تحریر عجز از و تغیر او و ترغیب شوهر
دیگر و رغبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حریص پدید
آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود لازم
داند چهارم و آن بعد از عجز بود از و دیگر تدبیر با آنکه او را بگذارد و سفر دور اختیار کند بشرط
آنکه او را مانعی از اقدام بر فضاح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند
و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر واجب بود خانه و منانه و انانیت و کیت القفا و
خضر الدمن اما خانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهر دیگر و پیوسته بهال این
شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متمول که مال خود بر شوهر منت نهاده و اما انانیت

۱۵ مخدود دانسته انکار کردن ۱۲ حقد کینه و بغض ۱۳ ضاحج جمع ضحیح با لفتح خواجگاه ۱۴ عجز از جمع عجز یعنی پیرزن ۱۵ مسامحت
آسانی و نرمی کردن ۱۶ ترهیب ترسانیدن ۱۷ یکس چنین مقرر کند که آن زن را از اقدام بر فضاح مانع باشد ۱۸
خانه تشدید نون یعنی رحم کننده و منانه یعنی منت نهاده و اما انانیت یعنی زاری کننده و کیت القفا یعنی داغ پشت کردن و خضر الدمن
سبزه و سزیه و چه تشبیه زن باین اسماء بیانیکه کوفت در زیر هر اسم پوشیده ظاهر است ۱۹

زنی بود که بیشتر ازین شوهر حال بهتر داشته باشد یا شوهر بزرگتر را دیده و پیوسته
ازین حال و شوهر باشکایت و این بود و اما کیت القفازنی بود غیر عقیقه که شوهر او از هر محله
که غائب شود مردمان بزرگ او دایم بر قفای آن مرد نهاد اما خضر الدین زنی بود جمیل
از اصلی پدا و رامتیا بهت کرده اند بینه مزابل و کسیکه بشرط سیاست ازمان قیام نتواند
نمود اولی آن بود که عزت باشد و دامن از ملاست امور ایشان کشیده چه فساد و مخالفت
ازمان با سوء انتقام مستحق آفات نامتناهی بود که یکی از ان قصد زن بود هلاکت او یا قصد
دیگر از جهت زن و الله الموفق و المعین ^{در پیچیده ۱۲} ^{بدی ۱۲} فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون
فرزند بوجود آید ابتدا به قسمه او باید کرد بنام نیکو چه اگر نام ناموافق بروند مدت عمر
از ان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و
بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و زنه که از برادر فرزند به معلول و لیسیم دایه پسند
خونی که بشیر در بدن رفت به آدم برود که جان زن رفت و چون رضایع او تمام شود بتادیب
و ریاضت اخلاق او مشغول باشد بیشتر از انکه اخلاق تباها فرا گیرد چه کودک مستعد بود باخلاق
و میسر میل بیشتر کن بسبب نقصان و حاجت که طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در نیکی کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
باید داشت اول چیز که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد
که اگر حیا بر غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش انگنده دارد و قاحت ننماید و دل سنجاست

۱۱ مزابل جمع مزبله یعنی میرز و سرگین دان ۱۲ غیب نفعتین مرد بے زن عریه زن بے شوهر عزاب بالفهم جمع هر دو ۱۳ یعنی از
مخالفت زنان فسادیکه خیزد و اگر انتقامش بد بود و غالباً بدخواه بود پس انجامش مستجمع آفات بشمار خواهد گردید ۱۴ تعل بالشی اذا
آملی به من علی الشی فهو معلول یعنی زنی که باو تشدد و بازی نمایند ۱۵ لیسیم ناکس نخیل ۱۶ طعنه در پس آن مرد زند ۱۲
۱۷ خضر الدین سینه سرگین ۱۸ بے حیائی ۱۹ شرافت و فضیلت ۱۲

او بود چه نفس او از قبیح محترست و بحیل مائل و این علامت استعداد تادب بود و چون
 چنین بود غایت تادیب و اهتمام حسن تربیتش زیاده باید داشت و اهل و ترک را
 رخصت نداده اول چیز از تادیب آن بود که او را از مخالفت اضداد که محالست و
 ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگا هدارند چه نفس کوک ساده باشد قبول صورت
 از اقران خود و ترکند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامات که لعقل و تمیز
 و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه ببال و نسب تعلیق دارد پس سنن و وظائف دین با و آموزند
 و او را بر موافقت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اختیار را نیز دیکر اوج کون
 و انشراح را ندمت و اگر از جمعی صادر شود او را محبت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود
 بخدمت تخویف کنند و استهانت با کل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزمین دهند و رفع
 نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و اشیاء آن بر غیر در دل او شیرین گردانند
 و با او تقریر دهند که جانهای ملوک و منقش لائق زمان بود و اهل شرف و نبالت را بجا
 التفات نه بود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد و بعد
 گیرد و کسی را که ضرایب معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از دور دارد و او را از
 آداب بد زجر کنند که کودک و را ابتداء نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذب
 و حسود و سروق و موم و بوج بود و فضولی کند و کینه و اضرار خود و دیگران از تکاب نماید
 سرف و زردی کنند ۱۲ بوج بسیار شره کنند ۱۳ بوج بسیار شره کنند ۱۴ بوج بسیار شره کنند ۱۵ بوج بسیار شره کنند ۱۶ بوج بسیار شره کنند ۱۷ بوج بسیار شره کنند ۱۸ بوج بسیار شره کنند ۱۹ بوج بسیار شره کنند ۲۰ بوج بسیار شره کنند ۲۱ بوج بسیار شره کنند ۲۲ بوج بسیار شره کنند ۲۳ بوج بسیار شره کنند ۲۴ بوج بسیار شره کنند ۲۵ بوج بسیار شره کنند ۲۶ بوج بسیار شره کنند ۲۷ بوج بسیار شره کنند ۲۸ بوج بسیار شره کنند ۲۹ بوج بسیار شره کنند ۳۰ بوج بسیار شره کنند ۳۱ بوج بسیار شره کنند ۳۲ بوج بسیار شره کنند ۳۳ بوج بسیار شره کنند ۳۴ بوج بسیار شره کنند ۳۵ بوج بسیار شره کنند ۳۶ بوج بسیار شره کنند ۳۷ بوج بسیار شره کنند ۳۸ بوج بسیار شره کنند ۳۹ بوج بسیار شره کنند ۴۰ بوج بسیار شره کنند ۴۱ بوج بسیار شره کنند ۴۲ بوج بسیار شره کنند ۴۳ بوج بسیار شره کنند ۴۴ بوج بسیار شره کنند ۴۵ بوج بسیار شره کنند ۴۶ بوج بسیار شره کنند ۴۷ بوج بسیار شره کنند ۴۸ بوج بسیار شره کنند ۴۹ بوج بسیار شره کنند ۵۰ بوج بسیار شره کنند ۵۱ بوج بسیار شره کنند ۵۲ بوج بسیار شره کنند ۵۳ بوج بسیار شره کنند ۵۴ بوج بسیار شره کنند ۵۵ بوج بسیار شره کنند ۵۶ بوج بسیار شره کنند ۵۷ بوج بسیار شره کنند ۵۸ بوج بسیار شره کنند ۵۹ بوج بسیار شره کنند ۶۰ بوج بسیار شره کنند ۶۱ بوج بسیار شره کنند ۶۲ بوج بسیار شره کنند ۶۳ بوج بسیار شره کنند ۶۴ بوج بسیار شره کنند ۶۵ بوج بسیار شره کنند ۶۶ بوج بسیار شره کنند ۶۷ بوج بسیار شره کنند ۶۸ بوج بسیار شره کنند ۶۹ بوج بسیار شره کنند ۷۰ بوج بسیار شره کنند ۷۱ بوج بسیار شره کنند ۷۲ بوج بسیار شره کنند ۷۳ بوج بسیار شره کنند ۷۴ بوج بسیار شره کنند ۷۵ بوج بسیار شره کنند ۷۶ بوج بسیار شره کنند ۷۷ بوج بسیار شره کنند ۷۸ بوج بسیار شره کنند ۷۹ بوج بسیار شره کنند ۸۰ بوج بسیار شره کنند ۸۱ بوج بسیار شره کنند ۸۲ بوج بسیار شره کنند ۸۳ بوج بسیار شره کنند ۸۴ بوج بسیار شره کنند ۸۵ بوج بسیار شره کنند ۸۶ بوج بسیار شره کنند ۸۷ بوج بسیار شره کنند ۸۸ بوج بسیار شره کنند ۸۹ بوج بسیار شره کنند ۹۰ بوج بسیار شره کنند ۹۱ بوج بسیار شره کنند ۹۲ بوج بسیار شره کنند ۹۳ بوج بسیار شره کنند ۹۴ بوج بسیار شره کنند ۹۵ بوج بسیار شره کنند ۹۶ بوج بسیار شره کنند ۹۷ بوج بسیار شره کنند ۹۸ بوج بسیار شره کنند ۹۹ بوج بسیار شره کنند ۱۰۰ بوج بسیار شره کنند

له جمع ضد یعنی مقابل پس ضد عالم جاہل است و ضد شریف جیسند و مکرم بحیل و بحین پس اگر کودک را طریق تحصیل علم آموزند و باید که از اوقات جهل باز
 دارند و اگر طریقی شرف آموزند مخالفت فرومانگان رخصت ندهند و نگذارند و الله علم بحقیقه الحال ۱۲ بعضی خانی بود از تمام صورتها و نیک و بد ۱۳
 استهانت یعنی حقیر شمردن یعنی تکلف اشیاء خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی را در نظر او حقیر گردانند ۱۴ ترغیب بلندی نمودن یعنی بلند و در داشتن ذات
 خود از حرص طعام و دیگر لذات در دل او شیرین نمایند و دادن آن طعام و غیره بد دیگران در دل او شیرین گردانند ۱۵ ملوک بر دهن کرم و نگا
 رنگ کرده شده ۱۶ نبالت استاد فاضل شدن ۱۷ یعنی دقتیکه مدتی برین طور گذارد ۱۸ یعنی او را مثلاً ترغیب لباس فاخره و غیره دهد ۱۹ اتراب
 بالفتح همایان دوستان جمع ترب یا کسرا ۲۰ کینه بداندیشیدن و کارزار نمودن ۲۱ ضرر رسانیدن ۲۲

ضبط نمایند تا بر طعام ادرن اقتضای کند و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت و وقت نامانی
 خوردن عادت کنند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیای انیکو تر و باید که شام از چاشت
 مستوفی تر دهند و کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و خواب گراید و فهم او کند شود
 و اگر کوشش کمتر دهند و رحمت حرکت و تقیظ و قلت بلاوت و انبغات بر نشاط و خفت
 نافع باشد و از حلو او میثده خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او
 گردانند که در میان طعام آب نخورد و بنزد و شرابها را مسکری هیچ وجه ندهند تا بسن شباب
 نرسد چه تنفیس و بدن مضرب بوده بر غضب و هوش و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
 گرداند و او را مجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادب باشند و از
 مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنها زشت شنیدن و لهو و بازی و سخرگی
 احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی
 که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استعمار قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از
 خواب بسیار منع کنند که آن تخلیط ذهن و امانت خاطر و فتور اعضا او و بروز نگذارند که
 بخوابد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر درستی خو کند و از خیش
 و سر و آبه بتابستان و پوشیدن و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
 عادت او افکنند و از اصدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن
 گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مولیش را ترتیب ندهند و بکلا بس زنان او را

یعنی طعام شام کاملتر و سیر خوراند ۱۲ میثده با لفتح معروف و غیر نام حلوائت که چند میوه را در شکر انداخته می پزند ۱۳ استحاله تحلیل
 شدن مراد از هضم است ۱۴ تور فرو رفتن و افتادن در چیزی به بیاباکی ۱۵ طیش بکی و رفتن عقل ۱۶ استعمار نهال داشتن ترس
 بدل یعنی اگر فعل بد را بپوشد او را از پوشیدن منع کنند زیرا که مردمان آنست که خفیة فعل بد کرده باشند و اگر بپوشد البته سرزنش یابد و بر قبح دلیر نشود ۱۷
 خیش جامه الیت که تارهای محط دارد و ترک می بافتند ۱۸ سردابه خانه تابستانی که نخت سرد بود آن خانه که برای سرد کردن آب راست کنند ۱۹

زینت نکنند و انگشتی تا وقت حاجت نرسد بدوند و نهند و از مفاخرت باقران پسران
 و مال و ملک و آکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکر ام کردن باقران بدو آموزند و
 از تطاول بر فرو تران و تعصب و طمع باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند
 که سوگند یاد کند چه راست و چه بد و دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ بدان
 حاجت افتد بار بهر وقت که در کان را حاجت نبود و خاموشی اختیار کنند و آنچه گوید الا بخوا
 و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو
 و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که
 پس از و بزرگ تر بود تحریص کنند و فرزندانش بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم
 او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج ^{بهر وقت} کو در کان واقع و بشیرین سخنی و وقار
 و هیبت و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان
 و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خیر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کو در کان بزرگ
 زاده که بآداب نیکو و عادت جمیل متحلی باشد با او در مکتب بوند تا صبح نشود و آداب از ایشان
 فرا گیرد و چون دیگر مستلمان را بیند در تعلیم غبطه نمایند و مباحثات کند و بران حرص شود و چون
 معلم در آشنای نادب ضربی بقدیم رساند از فریاد و شفاعت ^{فرد} خواستن حذر فرماید چه آن فعل
 مالیک ضعیف بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤکم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت

۱۱ یعنی گاهی مردان من را حاجت بقسم می شود چنانچه در امور شرعی و غیره اگر اطفال را غرض حاجت بقسم نیست ۱۲ یعنی
 خود ابتدا سخن نه کند تا از دهن پرستند آن وقت البته جواب بگوید ۱۳ تخریج آداب دادن ۱۴ هر طبقه خواه رعایا باشد
 خواه ملوک ۱۵ اراذل جمع اراذل یعنی سفله ۱۶ غبطه حرص را گویند که حرص کسی را در نعمتی دیده بر آن خود همان نعمت
 خواهد بے زائل شدن آن نعمت اذن کس و این محمود است اما حرصی که در آن نیت حرص بزدل نعمت غیر و فلاح خویش بود آرد
 حسد نامند و آن حسد است ۱۷ مالیک جمع ملوک یعنی غلام ۱۸ بصیغه اسم فاعل از ایلام یعنی در دهنده ۱۹
 بفتح تنگدل شدن و بافتن و کسر جیم تنگدل و بچین منجور ۲۰

ولیری نکند و او را منع نمایند از آنکہ کو دکان را تعبیر کنند مگر بقیح یا بے ادبی و بران تحریص کنند
 کہ با کو دکان برکنند و مکافات جمیل بجا آورد تا سود کردن برابنائے جنس خود بعبادت خود گیرد
 و زروسیم را در چشم او نگویند و دارند کہ آفت زروسیم از آفت سموم افامی بیشتر است بروقت
 اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی از جمیل بود و بر تعبے والے زیادہ مشتمل نباشد تا از
 تعب ادب آسودہ شود و خاطر او کند مگر دو طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
 بعین جلالت بعبادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از ہمہ مردم نیکو بود و از جوانان
 نیکو تر چہ ترتیب بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از ذائل باشد و ضبط نفس کنند
 از شہوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و
 شنائے جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلاء روزگار گذارند و چون از مرتبہ
 کودکی بگذرد و اغراض مردمان فہم کند اورا تفہیم کنند کہ غرض از ثروت و ضیاع و عبود و خول
 و خیل و طرح فرش ترفیہ بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات
 نیفتد چندانکہ استعداد و تائب ^{آسایش} دار البقا حاصل کند و باو تقریر دهند کہ لذات بدنی خلاص از
 آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعدہ را التزام نماید پس اگر اہل علم بود تعلم علوم
 بر تدبیر و حکم یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مباد
 بتقلید گرفته باشد اورا مبرہن شود و بر سعادتے کہ در بدو نمائے اختیار اورا روزی شدہ
 باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و او بے آن بود کہ در طبیعت کو دک نظر کنند و از احوال

لے تعبیر سرزنش ۱۲ طے اے نص رسانیدن باینائے جنس خود عادت کند ۱۳ طے یعنی در صورت ضبط نفس از لذات و دوا تم مکر و ضبط
 نفس بسراوقات و بر حسن حال خواهد بود و بہ شنائے صنعت جمیل خواهد زیست و اعدا قلیل خواهند بود و غیر ذلک ۱۴ طے ضیاع دیدہ
 و زمینہائے مکی ۱۵ طے خول مقتضی چشم و خدم ۱۶ طے خیل سواران و اسپان ۱۷ طے طرح گستردن و انداختن ۱۸ طے تائب
 ساختن و آمادہ شدن ۱۹ طے بہتر آنست کہ بوقت تعطیل بازی کنند ۲۰

او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا ابلت و استعداد چه صناعت و علم در و مظهر
 است او را با کتاب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا هم
 مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در تحت این تفاوت و تباین که در طبائع
 مستودع است سرے غامض و تدبیر لطیف است که نظام عالم و قوام نبی آدم بدان منوط
 میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العظیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند
 چه زود تر مشرّف آن بیا بدو به سبب تعلیمی شود و الا تضييع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و
 باید که در هر فن بر استیفاي آنچه تعلق بدان فن دارد از جمیع علوم و آداب تحریر کنند
 مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و
 خطب و امثال و اشار و مناقبات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستلح و حساب
 دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکنند چه قصود
 همت در کتابت هنر شایع ترین و تباہ ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اکتساب صناعتی
 صحیح نیابد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نه کنند چه در فنون صناعت
 فسخه است بدیگر انتقال کنند اما بشرط آنکه چون غرض و شروع بیشتر تقدیم باید بلازمت
 و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنرهای نا آموخته بدیگر سر

این است اندازه غالب و دانایان تقریر هر نوع نبی آدم بر آن کار معین بقدرت قادر مطلق است ۱۷۵
 بعضی از علوم و هنر و اعراض ادبانی علوم و هنر خوب نیست ۱۷۶ اے صناعت و هنر بسیار اند اگر طبع کودک از یک هنر مخوف شد بدیگر هنر
 انتقال کنند لیکن بدین شرط که چون در آموختن هنر دیگر غرض و شروع زیاد بقدریک رسانند یعنی بشوق و رغبت تمام متوجه آن باشد پس باید
 که در آموختن آن مداومت و ثبات را بیشتر استعمال کنند و محنت و سعی زیاد نمایند تا با تمام رسد و اضطراب و انقلاب نه کنند و چنان
 سازند که یک هنر را گذارند به هنر دیگر رجوع نمایند ۱۷۷ مثلاً اگر کتابت آموخت بگویند که از کتابت نفع گیرد یعنی به حسبرت به
 نویسد تا در صورت حیل نفع کتابت را با فضی الغایت و بدرجه کمال رساند ۱۷۸ سره کردن ۱۷۹ نظرافت آموز ۱۸۰ علوم
 اے مانند علوم صرف و نحو و منطق ۱۸۱ اعراض اے روگردانی ۱۸۲ جمع ساختن معنی کتاب است ۱۸۳

انتقال نکند و در اثنای مزاوت هر فنی ریاضت که تحریک حرارت عزیزی نماید و حفظ
 صحت و نفی کسل و بلاوت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون
 صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تقش بدان فرمایند تا چون حلاوت کتاب
 بیاید آنرا باقصی الغایت برساند و در ضبط و قائل آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب
 معیشت و کفیل امور آن قادر و ما هر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
 و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در ندلت و دور و لشی افتند و محل زحمت و شغلت
 دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت کتاب اولی آن بود که او را متاهل گردانند
 و در حل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان چشم و خشم مردم
 تربیت ندادند می بلکه باثقات بطرفی فرستادند تا بدشتی عیش و خوشونت نمودن در
 آکل و ملابس برآیند و از تنعم و بخل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام
 عادت رسا و ساعه دیلم نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافت
 باشد قبول ادب برود و شوار بود خاصه چون سن در و اثر کند مگر که بقیج سیرت عارف بود کیفیت
 قلع عادت و اقص و بر آن عازم و در آن عهتد و بصحبت اختیار مائل سقراط حکیم را گفتند که
 چرا مجالست تو با حداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخه های تر و نازک راست کردن
 صورت بند و و چو بهای رفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت
 نگراید این است سیاست پسران و در دختران هم برین منطایچه موافق و لائق ایشان بود
 استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصایص که در

۱۱۱ جل بفتح خت و اسباب مسکن و منزل ۱۲ ۱۱۱ برآیند نشود و ناما نایند و بزرگ و کلان شوند ۱۲ ۱۱۱ دیلم با فتح نام زینیه است
 از حبش و ترک که مردمان آنجا را موسی در هم بیچان می باشند چون برگ نقشه ۱۲ ۱۱۱ مگر آن وقت قبول ادب بر آسان شود
 که بقیج سیرت خود عارف شود ۱۲ ۱۱۱ مثلاً ترسیدن از شوهر و دوست داشتن او را و خدمت او نمودن و وفات بر آنچه او دهد ۱۲

باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و بهتر است که از زنان محو باشد
 آموخت و چون بعد بلوغت رسد با کفومی موصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت و لاد فارغ
 شدیم ختم این فصل بذکر او بهمان کسیم و در اثبات سخن بشرح تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان
 بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خوشیتن را
 از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر
 باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر خواهند بود و بر ما و مت آن قادر تر خواهند
 خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگویید و سخن دیگر بسخن خود قطع نکند و هر که
 حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد و قوت خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن
 باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگویید و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن
 جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر
 بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و هر چه که بر مقدم طعن نکند و در محاورات
 که بحضور او میان دو کس رو و خوش ننماید و اگر از پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را
 با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با بهتران سخن بکند یا نه بگوید و آواز نه بلند دارد و نه
 آهسته بلکه اعتدال نگا دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن مثالهای واضح بجهت
 کند و الا شرط ایجاز نگا دارد و الفاظ غریب و کنایات مستعمل بکار ندارد و سخن که با او تقریر
 میکنند باتمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردد اندر نطق نیارد
 و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و تعلق و ضحرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر عبارات

۱۲ شلا و سخن پوشیده کشیدن و رسیدن و غیره ۱۲ الله بهتر توفیق دهنده است و بهتر مدکار ۱۲ یعنی پوشیده نه شود ۱۲
 ۱۳ غامض سخن دور از فهم ۱۳ چون محتاج شود تعلق و تعلقی نه کند ۱۴ تعلق اضطراب یعنی وقتی که بدان تکرار محتاج شود و
 حسب ضرورت با عاده همان لفظ حاجت افتد آنگاه تعلق و ضحرت نه نماید الی آخره ۱۵

از چیزهای فاحش مضطر گردد و بر سبیل تعریف کنایه کند از آن مزاح مکنر نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنا سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشاره بطن لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیدار نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نوزد و خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح^ع با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظر و محاورات طرف خصم را در حجاب یا بد انصاف بدید و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواندا احترام نکند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بفتح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتر رود ابتدا بسخن نکند که بقال ستوده دارند و از غیبت و شای^{چلی} و بهتان و دروغ گفتن بختب کند چنانکه هیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنود آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی نماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش^ع بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران خرامد و همچون زنان و غنثان کفت و جنبانند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احترام نکند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهلوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد چون بنشیند پائے فرو نکند و یکپائے بر دیگر ننهد و برانوبه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بشایه این جماعه بود و سر برانوبه بر دست ننهد که آن علامت

۱۰ تعریف کنایه سخن گفتن و صطوح آنکه مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود خطاب دیگر باشد ۱۲ الحاح مبالغه کردن در کاستی
 ۱۳ طیش سگسار و بے عقل شدن ۱۴ تانی و ابطا هر دو در ننگ کردن ۱۵ امارت بفتح نشان و علامت امارات جمع ۱۶
 ۱۷ ابلوج بفتح احمق شتاب کار و در انداز بالا و مرد آشفته ۱۸ اے سینه ۱۹

احتمال مشقت ترک آن عادات بود تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول
دست و دهن و بینی پاک کند انگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده بنشیند بطعام خوردن
مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بزاده از سه انگشت نخورد و دهن
فراخ نه کند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نه لیسد
و بالوان طعام نظر نکند و طعام بنویسد و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بران و توسع ننماید
و آنرا بر دیگران ایتار کند و سومت بر انگشت نگذارد و نان و کس تر نکند و در کسیکه با او مو اکل
کند نگرود و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین پرومانند استخوان و غیر آن بر نان و
سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی یا موس بود چنان از دهن بفلکند که غیره و قوت نیابد و آنچه
از دیگرے تنفر یابد از تکاب نکند و پیش خود خیال دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند
از آن تنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفلکند و پیش از دیگران بگذاشتن دست
باز نگیرد و بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعه باز گیرند او
نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا بموضع که بگمانگان نباشند و اگر در میان طعام
آب حاجت افتد به نیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلل کند با طرفی
شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه خلل بیرون آرد بموضع افکند که مروم نفرت
نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اصول ناخوان چند بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و غرغره نکند و آب دهن
در پشت نیفلکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران

له دیری اے سبقت یعنی میزبان را لایق است که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از محفل دور شود ۱۲ طه : توسع بالفتح جری
شدن بچیزه و حریص ۱۲ طه : نیب کسر اول بروزن فریب یعنی ترس و بیم مراد اینجا اضطراب و محبت است ۱۲ -

و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن
 آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک فضل این است که جنس
 خود شنید و از آنکه در جلو کسی نشیند که بسفاست موسوم بود احترام کند و حکایات لطیف و
 اشعار طبع که بوقت و حال مناسب داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روی و قیض تجنب
 نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات
 خوش نگیرد و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بهتر است از مجلس کند و استماع
 سخن او را باشد بے آنکه بدگیران بے التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نگیرد که مست
 گردد که در دین و دنیا هیچ چیز بامضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از
 خردمندی و پوشاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا مزوج کند یا از مجلس
 برخیزد سبک تر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حرفیان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان
 بیرون آید یا حیا آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیثستان خوش نگیرد
 و توسط ایشان مشغول نه شود مگر که خصوصیت انجا بدانگاه ایشان را از یک دیگر باز دارد
 و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور میگردند کند و اصحاب را بدان تکلیف
 نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر عفت نکند و اگر غشیان غلبه نماید در میان
 مجلس آنرا مدافعه کند بروی که اصحاب و قوت نیابند یا در حال بیرون آید و چون قیقه کند
 بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را
 از حرفیان تحسینی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که با افراد سبب انس و سلوت و نشاء
 تعظیم و تواضع ۱۳

۱۱ خوض در چیزهای نکره تا قبل بفرود آوردن ۱۲ اقبال روز بخیزد آوردن ۱۳ ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن
 نقد پوش از دست بد ۱۱ غشیان بختین بهم بآیدن دل و شوریدن دل ۱۲ اسی حالت مستی پدید آید ۱۳

اهل مجلس نشود چه انمعنی مستدعی قللی^{۱۱} وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جماع
 حاضر بود در و بسیار نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
 لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود
 خود شود و اگر نتواند موضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند که در مجلس ملوک یا
 کسانی که اکفای^{۱۲} او نباشد یا کسانی که با ایشان بواسطه نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر
 ضرورت افتد نزد بیرون آید و البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و نداند
 اقتراح اقامت کند شاید که بتساکر یا بخیلته دیگر از مجلس بیرون آید انست آنچه وعده داده
 بود و یکم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
 اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کار
 بجای خویش و بوقت خویش دشوار نه بود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان شود و
 خود عقل حاکی عادل است و در هر باب و الله اعلم بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده
 شد در شهر سنه ثلاث و ستین و ستمائیه بعد از تالیف این کتاب بدست سی سال از حضرت
 پادشاه جهان خلد الله ملكه یکے از بزرگان جهان که در اکثر فتون فضائل بر سر آمده اهل عالم است
 و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله و الدین مخیر جهان عبدالعزیز النیشاپوری
 عز الله انصاره و او دام الله جلالة باین دیار رسید و این کتاب را بطالع هما یون خود مشرف
 گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود
 است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است
 از پس آمدن ۱۲

۱۱ ای آداب از ذال و سحرگان است ۱۲ اقتراح بے اندیشه فی الحال گفتن و چیزی از کسے حکم در خواستن مراد از استبداد است ۱۳
 سکه تا که خود را مستی نهادن بغیر مستی ۱۴ فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد ۱۵

عزائم قضی ربک ان لا تقبل والا ایاه و بالوالدین احسانا بایستی که در حق برین فضیلت و زجر
از رویلته که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارت رفته بودی محرر این کتاب هر چند بچند موضع
ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطر
چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده آن
انست اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و در عایت حقوق ایشان
بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه
در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله اول که مقصودست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن انست که ذکر نعمت های باری تعالی رفته است
و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت باز آید آنکه مقتضای سیرت عدالتست بیان کرده
چه بعد از نعمت های باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان
میرسد چه اولاد پدر اول سببست از اسباب ملائق مردود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و
اکمال اوست تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی و غیر
آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند می باید و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون
آداب و فرنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل
می کند و با انواع تعب و مشقت و تحمل او از جمع دنیوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد و او را
بعد از وفات خود بقائم مقامی می پسندد و ثانیاً مادر و پدر و وجود مشارکت و مساهم پدر است در

۱- خواست رب که عبادت نکند شما مگر خاص آنرا ۱۲- و جائی دیگر فرموده ان اشکری و لواله یک ۱۳- حقوق با نعم نافرمانی پدر
و مادر کردن و ایشان را آزار دادن ۱۴- تحری قصد کردن چیزی شائسته و سزاوار کردن و عوایب حبس ۱۵- یعنی اول شکر نعمت الهی
باید کرد بعد از آن شکر والدین و سوا که این هیچ خیر نیست که برابر نعمت الهی توان گفت مگر خیر مادر و پدر ۱۶- تحمل بار برداشتن
و بر خود رنج نهادن ۱۷- او را آفات و سلاخ ۱۸

بسببیت باینوجه که اثری را که پدر نمودی آنت مادری قابل شد است و تعب حمل نه ماهه و تقارن
 خطر ولادت و او جاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن فوت
 بفرزند که ماد و حیات او است و مباشرت بیت جسمانی بجنب منافع با و دفع مضار از و مدتی
 دید شده و از فرط اشتقاق و حفاظت حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان
 اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر
 نعمتهای ایشان و تحصیل مرزات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول بر رعایت اولی است
 چه خالق از مکانات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزندان را
 تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد نیست علت تقارن احسان والدین
 با عترت بوحده نیست و التزام عبادت و عرض از حث اصحاب شرائع برین معنی آنست که با اکتساب
 این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بجه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
 رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن
 در هر چه بودی نباشد مخالفت رضای باری تعالی یا بخله محذور عنه و در آنچه بودی نباشد
 بیکه از آن مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در
 مقتنیات پیش از طلب بے تشائبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که بودی نباشد محذوری
 بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه بدنی و آخرت
 و محافظت و صایا و اعمال بزرگ بآن هدایت کرده باشد چه در حال حیات ایشان و چه بعد
 از اول فوت که بفرزند می رسانند خون بدن او است ۱۲ حفاظت امر بانی و آشکارا کردن شادی ۱۳ سلامت و منافع بالقسم خوشنود شدن و
 پندیدن ۱۴ این قسم از حقوق پدر و مادر ۱۵ قسم اول از ادای حقوق خدا ۱۶ علت تقارن یعنی جائی که اقرار بوجوب التزام
 عبادت حق مذکور است تقارن او احسان بوالدین هم مذکور است ۱۷ حث ترفیع و تحریص ۱۸ فضیلت ادا ای حقوق والدین
 ۱۹ محذور عنه ای آنچه از آن ترسیده شود ۲۰ مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن ۲۱ بربا که شود بدینیک ۲۲
 ۲۳ مثلاً حفاظت از آتش و بار و سیاح و غیره ۲۴ مگر در صورتیکه شرعاً واجب باشد ۲۵

مات ایشان و بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد
رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را
محبتی ارادی و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با آباء و امهات زیاده ازان فرموده اند که
آباء و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم
شود چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید
و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس فرزندان آن را فهم کنند و با و دران میل
زیاده نمایند و باین قضیه ادا ع حقوق پدران بذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
تر است زیاده باید و ادا ع حقوق مادران بذل و ایشا را سبب تعیش و انوار ع احسان که جسمانی
تر باشد زیاده باید و اما عقوق که در ذیل است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذا ع
پدران و مادران بقصان محبت یا با قوال و افعال یا آنچه مودی باشد بعضی ازان مانند تحقیر و
سفاهت و استهزا و غیر آن دوم نخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل با طلب
عوض یا مشوب بنت یا گویان شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوردن نصائح و صایای ایشان
و همچنین که احسان بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانی که
بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگ تر و دوستان حقیقی پدران
و مادران هم مثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بکر است ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان

۱۱ در وقت تحصیل علم و عقل و اخلاق حمیده که قوت روح اند ۱۲ ع ای در وقت شیر دادن و غذا دادن و چرکین شستن
و غیره که لذت جسمانی اند ۱۳ ع عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزار دادن ۱۴ ع مناقشه با کسی در موردی که در از رفتن
در چهره در عتاب ۱۵ ع تالی از پی آمدن و صحت و عقیده مراد از طاعت الهی است ۱۶ ع خبر و حکم ۱۷

کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد و انشا الله
 تعالی و هو ولی التوفیق **فصل پنجم** در سیاست خدم و عبید بایده دانست که خدم و عبید در
 منزل بمنزل دست و پا و جوارح و دیگر باشند از بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفل امر کند که با عانت
 دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم
 را در آن کار رنج بآید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگا دارد چیزی را که نظر
 در آن صرف بآید کرد زحمته از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت
 مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی
 تعب ابدان و سقوط سعادت و ذهاب ^{بجای} وقار باشد به مات قیام توان نمود پس بایده که بر وجود این
 جماعه شکرگزاری بشرطه بجا آرند و ایشان را ودائع خدای تعالی شمرند و انواع رفیق و یارایات
 و لطیف و مواسات ^{لے بالضرورت ۱۲} در استعمال ایشان بکار دارند چه این صفت مردم را نیز طلال و کلال و فتور ^{لے غلام و کنیز ۱۳} و غیره ^{مهر بانی ۱۴}
 باعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف
 و عدالت رعایت بآید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم
 رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخا خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوت
 بر احوال کسے او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراسست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از آزار باب
 صور تفاوت و خلقتها مختلف تماشایی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و
 در امثال فرس آمده که نیکوترین چیز از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر
 عند حسن الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب بایده نمود

طلال و کنیزی ۱۲ کلال مانگی ۱۲ فتور سستی و شکستگی ۱۲ استخدام خدمت گرفتن ۱۲ حسن با کسر جمع حسن یعنی خوبی و
 وجوه جمع وجه یعنی رده و درین مقام اضافت صفت بسوی موصوف است یعنی طلب کنید نیکی را از نزد خود بصورتان ۱۲ توراے
 بر غلامی که صاحب کیاست و حراف وزیرک باشد بر د اعتماد نباید کرد ۱۲ مواسات اے یاری و غنوی ۱۲

و بر صاحب کیاست و دوا اعتقاد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که نیری و مکر و احتیال^{۱۵}
 باین دو خصلت متقارن افتد و حیاء عقل اندک بر شہامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید
 کرد چه حیاء بهترین خصلت است درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعته که بصلاحت آن
 موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را کفنی نمایند و از کارے بکارے و صناعتے بصناعته تحویل
 نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آنرا حاصل قناعت کنند چه هر طبعے را بصناعته
 خاص^{۱۶} خاصیتے بود و اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که با سپهر^{۱۷} تربت نماید و
 گاوراد ویدن فرماید و چون بر کارے انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از ان
 کار چه این فعل تنگد لان و بے صبران باشد و هرگاه که صرف کند بیدے بهتر محتاج گردد و حکم
 بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را
 بفارقت او طریقے و سبلے نخواهد بود و هیچ وجه و سبب تا هم بمرور نزدیک باشد و هم بوفاد و کرام
 لائق دهم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد چه این افعال انگاہ از
 صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف امین بود و چون
 تصور کند که صاحب او ضعیف راے و دوا ہی همت است و بهر گنا ہے او را دور خواهد کرد و خوشنیت را
 در خدمت او رعایتے شمر و مقام او مانند مقام را بگذریان بودند و در هیچ کار اندیشه کند و شرط
 شفقت نگاہ دارد بلکه همت بر از خار و جمع از جهت روز مفارقت و جفاے سید مقصود دارد و اصل^{۱۸}

۱۵ اے با علولان و صاحب کیاست ۱۶ اے خادمے که اندک حیاء عقل دارد اختیار باید کرد و خاندے که شہامت بسیار
 دارد و حیاء عقل هیچ ندارد آن را قبول نہ باید کرد زیرا که حیاء بر اے خادم از همه ضائل بهترست ۱۷ صرف معنی انحراف
 نمودن و معزول کردن یعنی اگر خادم از یک کار انکار کند نشاید فهمید که انکار او عین انحراف باشد از ان کار چه این فهمیدن
 فعل تنگد لان و بے صبران باشد پس ادا اذان کار منوع و معزول نہ سازد و هرگاه که صرف کند یعنی ادا اذان کار معزول سازد
 و بیدے دیگر محتاج گردد یعنی بخادے دیگر که بهتر از او باشد محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود یعنی تا خادم دیگر نیز همین سلوک
 ورزد و هر آئینه از فوائد خدمت محروم ماند ۱۸ اے در خدمت گزار می ۱۹

بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بودند ضرورت در بجا و خون نماند
 ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص نکند با مور معاش خدم از آکل و ملابس و غیر
 آن هیچ وجه بلکه آنرا بر مال بد خود مقدم دارد و از احتیاج علت ایشان در چنگلی نماند ^{در کردن ۱۷} بتقدیم
 رسانند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بد ایشان
 مفوض بود و از روی نشاط و حد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را بر مراتب نگاه باید
 داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود و طریق عفو را
 بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توبه مراجعت بکند او را چنانچه عقوبت باید چنانچه
 و تشدید بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی ننمود و مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و با صرار
 و وقاحت معترف نشده و چون بجنایات فاحش و گناه زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوث
 گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند ^{۱۳}
 و الا بجاورت او دیگر خدمت بآه شوند و فساد از او بد گیران تعدی کند و بنده از آزاد اولی بود
 استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادیب با خلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت
 نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل نر و بخرد تر و سخنگوی تر و با حیا
 تر و یاد دانت تر باشد و تجارت را آنچه عقیقت تر و کافی تر و کسوت تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی
 تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعنی چهار پا را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کجیاب تر بود و منان
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد شهوت اول را بمنزل اولاد
 باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریر فرمود دوم را بمنزل دواب و مویشی استعمال باید کرد و

له عقار بالفتح زمین ملکه و دیه و آب و درخت خرما و اسباب خانه ۱۲ عی بالفتح چریدن و چرانیدن ۱۳ عی دواب جمع داب
 بمعنی دنده بر زمین و چار پاها را سوار ۱۴ عی مویشی جمع ماشیه بمعنی مال اطن مثل گاو و گوسفند ۱۵

مرازش گردانید موسوم را بقدر حاجت مشتوی بیاید رسانید و با سهولت و استخفاف کار فرمود و از
 صفات اعم عرب بنطق و فصاحت و بامتاز باشد اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
 بعقل و کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز باشد اما با احتیال و حرص موسوم و روم بوفاداری است و
 تودد و کفایت ممتاز باشد اما بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشد اما بعجب
 و بدبینی و کردار فعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن نظر ممتاز باشد اما بخیر و
 مساوت و بحفاظی موسوم نیست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب
^{تتمت و بتان ۱۲} ^{بی شری ۱۲} ^{سیاه دلی ۱۲}

مقاله سوم در سیاست بدن و آن هشت فصل است

فصل اول در سبب احتیاج خلق به بدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش ازین
 گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است
 و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال
 ادا از وجود او متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکت بی معونت
 اسبابی که بعضی کمالات باشند و بعضی معادات نتواند بود اما کمالات مانند صورتها نیک از و اهب
 الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد طفلی کمال انسانی برسد و اما معادات مانند
 غذا که باضافت ماده شود تا نماند غایبی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول
 آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که معونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط
^{۱۲}

سماوی که وجود آنها با کمال خویش موجود گشته است ۱۲ مانند جمادات و نباتات و حیوانات و انسان که کمال ایشان بعد از موجود بودن
 وجود بتدریج نظام میگردد ۱۲ مثلاً نطفه و اذان علقه و اذان مضغه و اذان پیه و اذان استخوان و رگ و مغز و گوشت و پوست که وجود بی آنها
 کمال جزوی نگیرد و بعد از آن عقل و حواس باطن و ظواهر و ادراک و حدس که کمال معنوی بی اینها ممکن نیست پس اینهمه اسباب اجزای وجود
 اند و صورت در آن جزو نیست لایفک که بتدریج باین کمال میرسد ۱۲ چون غذا را بخورد و معنوی وجود میشود و اذان گوشت و پوست را بخورد
 و مغز و غیره نشود و نهایتاً به حکم ماده پیدا میکند ۱۲ از طفلی بچوانی و از جوانی به پیری ۱۲ اگر آب نباشد غذا تحلیل نشود و قوت غذا هم
 در رسانیدن غذا با بعضی تحلیل گردد ۱۲ بعد از وجود ۱۲ چون تار یا ۱۲ ماده کننده ۱۲ لوله ۱۲ حیوان ۱۲ واسطه ۱۲

شود میان آن چیز که معونت^{۱۱} محتاج بود و میان فعل او و این معونت^{۱۱} که بود سوم آنکه معین را بهر
 خود فعلی بود که آن فعل نسبت بان چیز که معونت^{۱۱} محتاج بود مکمل باشد و این معونت^{۱۱} خدمت بود
 و این صفت بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنچه
 معونت^{۱۱} بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید مثال معونت^{۱۱}
 ماده معونت نبات حیوانی را که از غذا یا بدو مثال معونت^{۱۱} که معونت آب قوت غاذیه را در
 رسانیدن غذا با اعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
 خدمت بالعرض معونت شبان رده را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال
 ذکرت اوست گوید که افای^{۱۲} خادِم عناصر اند بالذات چه ایشان را در تسع حیوانات که موجب
 اخلال ترکیب ایشان است نفع نیست و سباع خادِم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراش
 نفع خویش است و اخلال با عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر و نبات
 و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آل^{۱۳} و هم بطریق خدمت و
 انسان معونت ایشان نه کند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف تر است و ایشان خسیس تر
 و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل
 خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آل^{۱۴} و بطریق ماده
 یعنی خادِم که خدمت مخدوم میکند آن خدمت کمال او باشد ^{۱۵} اے غرض خادِم از خدمت نفس خدمت بود نه چیز دیگر مانند خدمت
 غلام و آقا ^{۱۶} معونت مثلاً شبان رده را بر اے شیر یا اجرت خدمت کند و همچنین گوید خدمت آقا ^{۱۷} اے ترکیب وجود حیوانات
 از عناصر جزو است که بعد از اخلال ترکیب بکل خود مراجعت نمایند یعنی آب در کره مالی که اصل اوست و آتش در کره ایش و باد در کره هوای و
 خاک در کره خاکی مخلوط می شود پس مار که حیوانات رامی گزد و میج لذت نمی یابد و بالذات خادِم عناصر است که از گزیدن اخلال ترکیب
 و آتش می شود و جز بکل خود می رسد و سباع را در گزیدن مقصود نیست که او گزشت می خورد پس او خادِم عناصر بالعرض است که مقصود او
 از خوردن گوشت است نه داخل کردن جز و منصرف بکل او ^{۱۸} لیس بالفتح گزیدن مار و گزوم و کیک ^{۱۹} افتراش گردن شکستن و کشتن
^{۲۰} زیرا که عناصر ماده وجود و نبات واسطه حیات که از غذای شود و حیوان خادِم که بر و سواری می کنند و کار دیگری گیرند ^{۲۱} قوت
 غاذیه ^{۲۲} اے خدمت ^{۲۳} اے برای طلب خود ^{۲۴}

خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی جوهری بخرد است و همچنانکه
 انسان بضرورت و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است
 به بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبیاع و نباتات محتاج اند اما احتیاج ایشان
 بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند بیشتر حیوانات آب که
 در توالد با اجتماع زواده محتاج نباشند بے معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع
 فائده صورت بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع اشخاص زواده را بیکدیگر
 احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
 در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یک علیحدگی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
 نخل و مثل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع
 و اما نباتات را بضرورت و معنیات احتیاج بود بهر سه نوع. مادامه خود ظاهر است و باک انداختن احتیاج
 تخم بچیزیکه او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و خدمت مانند احتیاج آن
 بگوهرهای که بر منابع مشتمل باشد و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که
 مادامه بے نیاز نگردد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنا بر مانند درخت شری که تا او را
 مستند نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بضرورت
 محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر و معاون و نبات و حیوان
 بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه اند و متاخر بود چنانکه در افاعی گفتیم اما از ان روی که آن چیز
 خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
 له اے بطریق ماده داده و خدمت ۱۲ اجتماع جمع شدن و بجوم بستن ۱۲ معین بکسر دال کان در دو جا هر دو مکان داخل
 مرکز هر چیز و جایی باشد تا بستان و زمستان ۱۲ بهر سه نوع اے ماده داده و خدمت ۱۲ مانند خیال و تدری ۱۲ اے هم
 در بقای نوع ۱۲ عناصر ۱۲ سفاد بکسر بر بستن زبر ماده ۱۲

بمعاونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است و هم در بقای شخص و هم در بقای
نوع اما بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و درین مقام با شکست آن زیاد
استیاجی نه و اما بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب
غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست
آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و کشت و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعات
میاگردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بے غذا بدین مدت و فانی کردی و روزگار او
بدین اشغال موزع گردیدی برادای حقوق یکے ازین جمله قادر نبودی اما چون یک دیگر را معاونت
کنند و هر یک سهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و با عطاے قدر زیاده و
اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاها دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و
تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه
در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد
تا آنان بختی شد و هزار و یکم آن بود که نان سرگردانگه خورد و در عبارت حکما همین معنی یافته
می شود برین وجه که هزار شخص کارکن بیاید تا یک لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان
بر معاونت یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت می بندد که مهمات یکدیگر بیکارگی و تساوی قیام

طایفه ای عناصر و معدنیات و نباتات و حیوانات و هر واحد بمعاونت انسان مصروف است هم باده و هم با که و هم بخد مت بیان
معاونت عناصر بنماده خود ظاهر است که انسان از وجود یافته و با که مانند آتش و درختن طعام و باد و در آتش و آب در گشتن
غله و خاک که اینهمه در واقع است و معنی آنکه بوسیله آن بجزیره میتوان رسید پس بوسیله این چهار چیز طعام حاصل میشود
اما بخد مت مانند حرارت آتش عزیز می درختن طعام بعد از خوردن و در طوبت آن در رسانیدن غذا با اعضا و پوست خاک
در میخ نمودن و اعتدال هوا در استقامت مزاج و بچنین معاونت معدنیات و نباتات و حیوانات بهر سه طور مذکور چنانکه در علم طبیعی
تفصیل مذکور است ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
نسج یافتن ۱۲- موزع تقسیم و بکارگنده ۱۳- چون یکدیگر هنر خود دهد آن دیگر تکافی و تساوی از هنرها
از زیر نامیده ۱۲

نماند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع
 بر یک صنعت توار و نمودند ^{از راه} میزد و راول باز آمد ^{از راه} ازین جهت حکمت الهی اقتضای تباین
 بهم دارا ^{بهم یکجا فرو آمدن} ایشان کرد تا هر یک ^{بهم یکجا فرو آمدن} بشغله دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بر خیزد و در مشاغل
 آن خرد و خوش دل باشند و بچنین احوال ایشان در توانگری و در روشی و کیاست و بلاوت
 مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یک دیگر را خدمت نه کنند و اگر همه درویش باشند بچنین
 در اول از جهت بے نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادا ^{بهم یکجا فرو آمدن} عوض خدمت
 یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز مساوی باشند
 یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید نیست آنچه حکما گفته اند
 لو تساوی الناس لملکوا ^{بهم یکجا فرو آمدن} و لیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز باشند و بعضی بفضول
 قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قوای از تمیز و عقل خالی بشا به ادوات
 و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردود و از قیام هر یک بهم خویش
 قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعیل آید و چون وجود نوع بے معاونت صورت نمی بندد
 و معاونت بے اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع
 اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
 اشخاص بود که با انواع حرفه و صناعات و تعاونیکه سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت

له میزد و آنچه از آن ترسیده شود یعنی اگر همه نوع انسان یک قسم صنعت اختیار می کردند در حصول امان بقای او مستعد بود می چسبید
 یک کس را هزار کار با بستی کرد تا امان بلب رسیدی ^{۱۲} مثلا با فتنه که جامه یا صناعت پیش فقر آورد عوض او از کجا بدید پس
 نظام نماند و بچنین اگر همه توانگر باشند کسی خدمت کسی نکنند و بچنین اگر همه اهل کیاست شوند یا اهل بلاوت بوند پس احتیاج کسی
 بکس نماند و عالم فنا شود ^{۱۳} یعنی اگر برابری شدند مردمان هر آینه هلاک میشدند همه ^{۱۴} اجتماع یعنی یکجا شدن جماعه
 مختلف الصناعات ^{۱۵} یک قسم صنعت و هنر ^{۱۶} مثل سلاطین و مدبران ملک ^{۱۷} مثل نویسندگان و حسابا ^{۱۸} مانند پهلوانان ^{۱۹}

منزلی گفتیم کہ غرض از منزل نہ مسکن است بل اجتماع اہل مسکن است بروہی خاص اینجا نیست
 غرض از مدینہ نہ مسکن اہل مدینہ است بل جمعیت مخصوص است میان اہل مدینہ نیست معنی انجہ
 حکما گفتہ اند انسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع الی التمدن و چون دواعی
 افعال مردمان مختلف است و توجہ حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکے تحصیل لذتے و
 قصد دیگرے باقتنائے کرامتے پس اگر ایشان را باطباع ایشان گذارند تعاون ایشان
 صورت نہ بند و چہ متغلب ہمہ را بندہ خود گردانند و حمیص ہمہ مقتنیات خود را خواہد و چون
 تنازع در میان افتد بافتاد و فساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
 کہ ہر یکے را بمنزلتے کہ مستحق آن باشد قانع گردانند و حق خویش رسانند و دست ہر یکے از تعدی
 و تصرف در حقوق دیگران کوتاہ کنند و شغلے کہ متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و امین
 تدبیر سیاست خوانند و چنانکہ در مقالہ اول در باب عدالت گفتیم کہ در سیاست بنا موس و حاکم
 و دنیا را احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و جوب و قاعدہ حکمت اتفاق افتد و مودی
 بود بکمالے کہ در نوع و اشخاص بقوہ است آنرا سیاست الہی گویند و الا بچیزے دیگر کہ سبب
 آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاست بسیطہ چہار نہادہ است
 اول سیاست ملک دوم سیاست غلبہ سوم سیاست کرامت چہارم سیاست جماعت آما سیاست
 ملک تدبیر جماعت بود بروہی کہ ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلہ گویند
 و آما سیاست غلبہ تدبیر امور اخشا بود آنرا سیاست خاست گویند و آما سیاست کرامت تدبیر

۱۱۱ اگر تدبیر ملک بافضالت و عدالت و عفت کہ اخلاق افضلے اند و قرب الہی توسط این فضائل بغایت نزدیک در ریاضت عظمی
 در ضمن آن مندرج است واقع شود این را سیاست الہی گویند و اگر چیزے دیگر سبب این فضیلت باشد کہ وسیلہ آن بدین مراتب بلند
 رسید اورا اضافت گویند چون توجہ نمودن بر حوال خلق و از نیک و بد خبرداشتن ۱۲ فضائل علم و حکمت و غیرہ ۱۳ اخشا
 فرومایگان ۱۴ اے اتحاد و موافقت ۱۵ قرب الہی ۱۶ ریاضت و انصاف ۱۷

و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و خشمته
یا مملکت باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت انجلیس بدو التفات
نکنند و چون مباشرت به غیر او باشد چو در عدل نظام شایع شود فی الجمله در هر روز کار
و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج بنود چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در
هر روز کار عالم را بد برے باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع
بر وجه اکل صورت نه بند دوم بهر حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قامت مراسم آن
تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزایات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روز کار
و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این مقاله مشتمل بر دست نظر بود در قوانین کلی
که مقتضای مصلحت عموم بود از آن جهت که تعاون متوجه باشد بکمال حقیقی و موضوع این علم بیایه بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاضل ایشان شود بر وجه اکل و بسبب
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه
از آن روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران و خیر بود که دست را
اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا
از قبیل شر و التفات نه کند صاحب این صناعت را نظر در جمعی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از آن جهت که خیرات باشد یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعات بود

لے شخص دوم را یعنی بادشاه را ۱۲ عهده اند و تدبیر و دانش و عقل ۱۲ عهده ولایت حکومت و اختیار یعنی مدبر را
اختیار تبدیل در مسائل جزایات شرعی حسب صلاح و صواب و بد هر وقت رعایت دین بر وجهی که مخالف کلیات شرعی
نباشد مثلاً جزیه گرفتن از کفار بر امام عادل فرض است لیکن در وقتیکه از غلبه و فساد آنها خوف و اندیشه خفیه در بناس
حرمت دین متصور باشد آن وقت نظریه بتک دین که ممنوع کلی است فرض نیست ۱۲ عهده اهل صناعت که مختلف الصناعات
باشند ۱۲ عهده بطش سخت گرفتن و جلد کردن ۱۲ عهده حکمت مدنی ۱۲

و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا
 شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بقیامت^{۱۱} پس و وصول بکمال محتاج
 بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب
 بود که معاشرت و مخالطت اینان نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرط
 گشته باشد و نسبت جوهر متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه انگاره تواند بود
 که بر کیفیت آن دو جوهری که مودی بود بنظام و جوهری که مودی بود فساد و قوت یافته باشد
 و علم که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل گردد و لیکن آن علم حکمت مدنی است پس هر کس
 مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنائی فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت او از جور
 خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین رو شمول منفعت این علم
 نیز معلوم شد و همچنین که صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
 و ازاله مرض قادر گردد و صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
 که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف از آن قادر شود و تحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله مقرر
 این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازاله شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع
 این علم هئیات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف
 افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محل باشد و بعد

اول همچنانکه اعضا بدن انسان در بقا محتاج بهر یکدیگرند مثلاً بیکدیگر محتاج است بدن روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
 بیکدیگر در روح طبیعی و نقدیه و ایشان هر دو محتاج اند به بارش و روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است با ایشان هر دو در حیات
 و نقدیه و همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بهر یکدیگر و اجزای علمی اشاعت آشکارا کردن و پراکنده نمودن آنست که
 اصل علوم است ۱۲ علم ۱۳ بقای شخص و نوع ۱۴ علم داد و ستد صناعت ۱۵

از ان اجتماع اهل مدینه و بعد از ان اجتماع اُمم کبار و بعد از ان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر
 شخص جزوی بود از منزل هر منزله جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
 جزوی بود از امت و هر امت جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود چنانکه در منزل
 گفتیم و رئیس منزل مردوس بود نسبت با رئیس محله و رئیس محله مردوس بود نسبت با رئیس مدینه
 و همچنین تا بر رئیس عالم رسید که رئیس رؤسا و بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
 و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال
 منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعته یا در علمه اشتراک بود میان ایشان ریاست
 ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در آن صنعت یا علمه باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت
 او باید داشت تا متوجه باشد کمال و انتهای همه اشخاص و شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدا
 نوع باشد باستحقاق یا اشتیاق که در حکم آن یک شخص باشد از جهت اتفاق آراء ایشان
 در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم
 اجزای رئیس هر اجتماع را نظر به باشد در عموم آن جماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای
 آن اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً
 علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
 و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماع است و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین

یعنی ماده و آله و خدمت اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه است هرگاه که اجزای جمع شوند مدینه گردد پس اجتماع منزل ماده
 اجتماع مدینه بود دوم آنکه اجتماع امت شامل و درگیرند مدینه است یعنی سبب اجتماع امت مدینه موجود میشود پس اجتماع امت آله
 مدینه باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل و باید که ناقص خدمت کامل کند پس اجتماع قریه خادم اجتماع
 مدینه باشد و همچنین یک نوع دیگر را بهر سه وجه مذکور اعانت کند مثلاً نباتات که بعضی انواع آن بطریق ماده اعانت بعضی حیوانات
 میکنند که آنرا بخورند و هم بطریق آله که اذن آله خود میسازند و هم بطریق خدمت که مثل خادم آنرا بکار میدارند و همچنین اعانت حیوان
 همچون که گوشت و شیر در معن و غیره بخورند و از شاخ و استخوان آله میسازند و سوار میسازند ۱۲

اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یک نوع دیگر خدمت اجتماع تمام مدتی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را باده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت انبای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بکار است صوامع و نزول در تنگات کوها منفرد باشند و آنرا از بد از دنیا نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بسبیل سیاست از شهر با شهر میروند و هیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی موانست بود نهند و گویند از حال عالم اعتبار میگیرند و آنرا فضیلت دانند چه این قوم و امثال ایشان از ذاتی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استقلال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذا و لباس ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن نمی گذارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت از اهل اوصاف که طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوات لطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگذارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر ظلم نه کنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت نه کند سخاوت از وی چگونه صادر شود و چون در معرض بولی نیست شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهنشایی نبیند اثر عفت او که ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف

مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر یکم مقدار اول
عزائم کرده باشد اخراجات نه طلبند و در سیر عادات بقدر طاقت بحکمت اوقات را کنند و از و
توفیق خواهند ورین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم
بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک بشود یک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت متدعی
استقامت است چه هیچ شخص با افراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیف
که همه اشخاص را بجماعت بمنزله اعضا یک شخص گردانند ضروری باشد و چون انسان را
بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت
بود و ما پیش ازین اشاره کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علیت و رین معنی آنست که
عدالت مقتضی اتحاد است صنایع و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صنایع نسبت باطبعی مانند
قشری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که کمال فضائل
انسانی است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص
حاصل بودی با انصاف و انصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از
نصف بود یعنی نصف تنازع فیہ را با صاحب خود منصفه کنی و تصنیف از لواحق تکثر باشد
و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعته از قدما و حکما
در تعظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است

پس باید که هر شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استقامت خواهد تا کمال رسد زیرا که یکس تنها کمال نمیتواند رسید ۱۲
سبب فضیلت محبت بر عدالت آنست ۱۳ قشر با کسر پوست یعنی صناعت پوست است طبیعت مغز را که صناعت تلایع طبیعت
است ۱۴ تصنیف و تزیین کردن مثلاً یک را دو کردن و در چهار پس تصنیف مقتضی کثرت شد و محبت مقتضی وحدت زیرا که محبت چهار را
یک جاشدن میخواند و هر دو از قبیل اضدادند جائی که محبت است تصنیف کار داده پس فضیلت محبت بر عدالت اظهر ۱۵

و هیچ موجود از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را
 مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال سرایت و نقصان مراتب باشد
 و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر وجود
 بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند
 بر تصریح این مذہب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق و جملگی
 کائنات شرح داده چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود پیرایه که اتحاد با او در تصور طالب
 کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدت است که هر وفا فیض شده است
 پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در و بیشتر بود شوق او بکمال
 زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضع استعمال کنند
 که قوت نطق را در و مشارکت بود پس میل عناصر را بر اکر خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات
 و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد نسبتها
 معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی

لے یعنی موجودات را چنانچه وجود و وحدت ضرور است همچنین محبت ضرورت است که بے اینها صورت نمی گیرد مثلاً در یک خانه و یک
 صناعت با هم متحد باشند ۱۲ لے یعنی جائیکه محبت کامل است موجودات هم کامل است و جائیکه محبت ناقص است موجودات هم ناقص
 است ۱۳ لے اے جزو عناصر را بکل عناصر ۱۴ لے نسبت عددی آنکه عدد مقابل عدد افتد که بینما نسبت مساوات باشد
 چنانچه ده مقابل ده نه مقابل نه و یا زده و پچنین نسبت مساحی که ده گز زمین مقابل ده ذراع ارض شود نه مقابل نه گز و یا زده گز و
 پچنین نسبت تالیفی که لعل بالعل و زمره باز مرد الفت نماید و از اضداد نفرت الجنس میل الی الجنس و پچنین در حیوانات لے
 کنند الجنس با الجنس پرواز بکوتر یا کوتر باز یا باز و حاصل عبارت از قوله و در عرف متأخران تا قوله آنرا الفت و نفرت گویند آن
 است که با اصطلاح متأخران محبت و بغضت را در غیر انسان اطلاق نکنند و میل عناصر را بر اکر خویش که رجوع جزو بکل است و میل
 جمادات را بیکدیگر بسبب جنسیت مزاجی مثل میل آهن بمغنطیس و اضداد و تا عدایشان از همدیگر بسبب تباین طبعی مانند
 تنافس گد با غنای نخل و سرکه و نظائر آن را محبت و بغضت نه گویند بلکه آن را میل و هرب نامند و موافقت و معادلات حیوانات نیز ناطق را
 الفت و نفرت خوانند میگویند که نوع از رنگ است که چون آنرا در سرکه یا در دسرکه اندازند میگویند از دسرکه در و در دسرکه ۱۵
 لے که قوام عالم بحبت است ۱۶ لے در انسان ۱۷ لے سرشت و طبیعت ۱۸

غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که
از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ با بعضی انحل از سر که از قبیل محبت
و منفعت نه شمرند بلکه آن را میل و هرب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه
باید گیریم هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان
دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این
نوع محبت در طبیعت مادر مفسور بود و فرزند را تربیت نداد و بقای نوع صورت نه

بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الاخلال بود دوم بطی العقد
و الاخلال بود سوم آنچه بطی العقد سریع الاخلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الاخلال
بود چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب محب بساطت مشتبست است بسبب شعبه اول
لذت دوم نفع سوم خیر و از ترک هر سه باید گیر شعبه رابع تولد کند و این غایات مقتضی
محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخص یا نوع معاون و مددگار باشند و آن نوع
انسان است پس هر یک ازین اسباب علت نوع بود از انواع محبت ارادی اما لذت
علت محبتی تواند بود که زود بند و زود کشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی
بود که دیر بند و زود کشاید چه نفع رسانیدن باعث است وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی

۱- توصل بخیر رسیدن یعنی در رسیدن یک شخص بکمال یا در رسیدن تمام نوع بکمال مددگار باشند ۲- تا وقتیکه از لذت باقیست موجود است
و چون لذت تمام شد محبت معدوم گشت چه لذت با آنکه شامل وجود است زود تغیر و متقل میشود و قیام و زوال لذت سبب قیام و زوال
محبت است فانهم ۳- نفع سبب و محبت هر سبب تا وقتیکه توقع نفع است محبت موجود و چون نفع تمام شد محبت هم نماند چه نفع
با آنکه قند بزرگ دارد و سریع الزوال است ۴- و نظریه اقتضای آن کند که از مرکب لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در الاخلال
سریع و مرکب از لذت و خیر و انعقاد و الاخلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر و انعقاد متوسط و در الاخلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه
مقتضای هر یک از بساطت ظاهر است ۵- جلای ۶- چه حصول نفع دور میشود ۷- بزرگی قدر ۸-

بود که زود بندد و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبت بود که دیر بندد و دیر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نه رسد و مودت در مرتبه صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق یا فسرط طلب لذت بود یا فسرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام عشق بدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فسرط طلب لذت خیر دوم محمود که از فسرط طلب خیر خیر و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که صداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم مفترق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا بر بقای باشد سبب وثوق ایشان بود و بقای لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانیکه طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یا بندد و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقاتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه در حیا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر

المنفع حاصل شود ۱۳

طالع دیر بستن و دیر کشادن ۱۲ طالع دین را عشق بهیمنی گویند ۱۳ طالع دین را عشق نضائی گویند ۱۴ طالع احداث نوجوانان ۱۵ طالع معاودت بازگشتن ۱۶ طالع مشایخ پیران جمع شیخ ۱۷ طالع از لذت نفع و خیر ۱۸ طالع عاشق و معشوق ۱۹

چیز ثابت بود غیر متغیر نمودت اصحاب آن از تغییر و زوال مصنون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبت و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعت دیگر پس لذت که ملائم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بودند و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبائع دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشایعت نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و بشیبه بولہ و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالمان و عوای آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو قلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلت و تالیف تمام نتواند بود اما چیزهای تشاکل بیکدیگر میسر و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیطه چون تشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق تالف شوند میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صفت تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالیف میل کنند ملاقات ایشان بنهایت و سطوح بودن نه بذوات و حقائق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهریکه در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از وی منتفی گردد و او را بشیبه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض که منبع خیر است

۱- بلذات طبائع متضاد ۱۲- اتم مراتب محبت ۱۳- و نه لغتین بخردی و جیرانی و سرکشگی از عشق ۱۴- طبائع باهم مختلف اند لهذا باهم دیگر مشاکلت و محافقت ندارند چه میل یک طبع بگرمی است میل دیگر ب سردی و تلخ و ترش و غیره اما نفوس با یکدیگر تشاکل و متجانس اند لهذا از تالیف بیکدیگر بغایت میسر و مشتاق اند ۱۵- ملاقات مادیات که درست و پایا باشد بنهایت و سطوح واقع شود مثال نهایت چون سرناخن با سرناخن ملاقات کند و مثال سطح چون درست با درست و جسم با جسم اتصال کند و در انفصال شود از آنکه ملاقات ایشان بذوات و حقائق نیست ۱۶- عبادت کنندگان ۱۷- طبائع متضاد ۱۸- نفوس و ارواح ۱۹- تالیف جوهریکه توحید حقیقی می شود ۲۰- خدای تعالی ۲۱

آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر وفالض شود پس او را لذت می که آنرا هیچ لذت نسبت
 نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن^{له} و اتقاوت^{له}
 زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبه عالی سزاوارتر باشد چه صفای تمام جز بعد
 از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر
 یکے آنست که نه نقصان بد و متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیر صورت افتد و نه ملالت
 را در نوع او مجال بداخلت باشد و نه اشرار را در آن حظ و نصیب بود و اما محبتی که از جهت منفعت
 بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الا نقضا و الا بخلاف
 باشد از جهت آنکه نافع و لذت طلب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستعدی آن محبتها
 جمعی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن
 و سبب در آن موانست بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان از این محبت گفته

اند چنانکه در صناعات ادب^{صفت و نحو ۱۲} مقرر شده است و کسیکه گفته است و سمیت انسانا لانیکن ناس
 گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس^{نام نهاده شدی تو انسان از آنکه خواوش کاهستی ۱۲}
 طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار
 کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود چه این خاصیت
 خود مبداء محبتست که مستعدی تمدن و مالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف
 این خاصیت میکند شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
 مردم در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمعیست آن انس از قوه بفعل آید و بکین که

له ل هر دو برابر باشد و نظردان مشاهده جمال حقیقی باز نماند و سعادتی که دیگر از ادعایی مسترقب است او را بالفعل حاصل باشد^{۱۲} چرا که نفس
 ناطقه اوقتی که درین بدن است از خواص بدنی بخوبی منزله نمی تواند شد^{۱۲} چنانکه نشینندگان کشتی در دنگان سفر که اشرار و اخیار یکجا باشند
 اندام که کشتی و سفر از محبت ایشان بر جاست چون بساحل رسید و سفر منقطع شد از محبت آنرا نماند و علت محبت آنست که انسان مشتق از انس است آن سراسر
 دوستی است^{۱۲}

شرعیات اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفصیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روز
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که اندر وجه انس بدرجه محبت رسد و
مصدق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوهی و محله که اجتماع ایشان هر روز
پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد و حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار بینمود
ازین فضیلت نمی شایست عبادت و دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوهها و محله ها
بجمعه در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک
بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل روستا با و دیه ها را بایکدیگر و با اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود و رسالتی^{دیده قریه باب ۱۲} و نوبت عبادتیکه بر اجتماع همه
جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائیکه شامل اند و حام تواند بود نامزد فرمود چه وضع
بنائیکه همه قوم را در و جای بود و در سال دو بار اذان نفع گیرند هم مودی^{بخرج} می نمود و چون
در وقت فضا که همه قوم حاضر تواند آمد یکدیگر را به بیند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث^{بهم}
ایشان بر محبت و هوانست یکدیگر تزیاید پذیرد و بعد اذان عموم اهل عالم را با اجتماع در یک
موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقت معین از عمر که موجب مزید ضیق و کلفت بودی^{لکه بخرج}
موسوم گردانید تا حسب تیسرا اهل بلاد متباعده جمع آیند و اذان سعادت که اهل شهر و محله را
بدان معرض گردانیده اند خطی^{آسانی} اکتساب کنند و بالش طبیعی که در فطرت ایشان موجود است نظائر
نمایند و تعیین آن موضع بمقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهد آثار او و قیام

له عبادت نماز عیدین ۱۲ هـ از دحام انبوه کردن ۱۲ هـ وضع بنای اے ساختن عید گاه ۱۲ هـ خرج تنگی و تنگ
دلی ۱۲ هـ انبعاث برانگیخته شدن ۱۲ هـ نظائر هم پشت شدن و هم دیگر دایاری دادن ۱۲

بشمار و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت
 شود و داعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات و تملیق آن با یکدیگر غرض شارع و دعوت
 با کتاب این فضیلت معلوم میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
 اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب محبتها مذکور بیرون
 محبت آبی چون میان اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال
 منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلاً لذت که میان شوهر و زن مشترک است و
 سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که
 از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت به سرعت تغییر موصوف است و
 تغییر یک طرف مستلزم تغییر طرف دیگر نه همچنین چون منافعه که میان زن و شوهر مشترک
 باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو جهت
 اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار کتاب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت
 اگر یکی بنزد یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر
 روز در تزلزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقدار شکوه و عتاب بچندی بماند
 و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتها نیکه اسباب آن مختلف بودند محبتی که سبب آن از
 یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان معنی و مستمع معنی مستمع را بسبب
 منفعت دوست دارد و مستمع معنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین منط بود که
 عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم
 له شمار عبادتها در قربانهاست چ و علمای آن جمع شیعه ۱۲ له مناسک عبادتها و جایای قربانی و اعمال و افعال چ جمع منکک
 له غرض شارع تحقیق رابطه و وحدت در رفع غائله کثرت است بقدر لائق بلکه از همه مراتب احکام شرع مثل این غرض ملحوظ است ۱۲
 جلای ۱۲ له اسباب محبت لذت و نفع ۱۲ له تشکی شکوه ۱۲ له تظلم و فریاد ۱۲

بسیار اقبال در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین
نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او
تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان ^{۱۱}الاماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق
مشکلی ^{۱۲}متظلم باشند و حقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفاء ^{۱۳}تمتع از لذت نظر و وصال
بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت
لوازمه گویند یعنی مقرون بکلامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع
همه با همین معنی بود که یاد کردیم و چنانچه میان بادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد
هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد
که در اکثر اوقات منقود بود و فته ان بانظار موجب فسادیت باشد و از
فسادیت استیصال حاصل آید و استیصال مستیج ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این فساد بازائل
گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و
شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بکلامت مشغول شوند و تارضاً بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت
اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزله ماند و
نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه
حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخص بود که او تو باشد حقیقت و غیر تو بشخص ^{۱۴}و عزت و جود

۱۱ اگر آنچه خواسته است خدا اگر بشا زد و نادر ۱۲ متظلم فریاد کننده ۱۳ استیفاء تمام گرفتن چیزی را ۱۴ مکافات عوض دادن ۱۵ نصیحت بند و خیر خواهی ۱۶ اے دوست تو شخص بود که در حقیقت او تو باشد و تو او را مبر تبیه اتحاد بود که در تو او را غیر وجود ظاهر صورت عنصری اصلاً اتفاقاً ثابت نه شود این حکم کبریت احمد دارد ۱۷ اتحاد روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۸

این صداقت و فقدان آن در عدم و ثبوت بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمد
 است چه هر که بر خیر واقف نبود و از عرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذت یا
 منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین
 سبب صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب
 دوست دارد که خود را بر دحقه زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از دوجبه و باعتبار
 دیگر او را محبت ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم
 نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است
 و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است بجای خویش چه حکمت آبی
 از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد و بسبب ثانی
 کرده و از بهجت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از او
 فوت شده باشد بهمت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند سپر تو از تو
 فاضلتر است و سخت آید که گویند غیر از تو فاضلتر است چنانکه بر شخصی که مرتقی بود
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کامل تر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش
 آید پس همین بود حال پدر با فرزند و بسبب دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را بسبب وجود
 فرزند می شناسد و از ابتداء کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند
 در تزیاید بوده و استحکام در سوخ یافته و او را وسیله آمال و مسرات شمرده و بوجود او و ثبوت
 ببقای صورت خود بعد از فناست ^{استواری ۱۲} ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان

۱۱ یعنی ماده و بعد فرزند جزو او وجود پدر است هم در صورت هم در سیرت الله سر لایه ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵

مستخلص نبود که در عبارت توانند آورده اما ضمائر ایشان را بران نوع از وقوف بود شبیه
 بدان که کسی خیالے در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول^{۱۵}
 و سبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر
 را زنده در دنیا بدو روزگار از منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار
 تمام محفوظ نشود و تعظیم او تو فرزند نماید و بدین سبب فرزند ان را با احسان و الدین وصیت
 فرموده اند و الدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت
 اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبت بود ابوی و محبت رعیت ملک
 را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند و
 مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تخمین و تعهد و تملطف و تربیت و عطف
 و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مستحق اقتدا کند و رعیت در اطاعت
 و نصیحت و تجلیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک
 بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هر یک
 قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
 گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبه گردد و محبت بمغضت مبدل شود و موافقت
 بخالفت و الفت بتقار و تو در بنفاق و هر کس خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا
 صداقت باطل گردد و حرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از ثنائیه انفعالات^{۱۶}
 فتنه ۱۲

۱۵ پدر ملت پسر معلول پدر سبب پسر سبب ۱۲ محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه
 و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوع از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست
 جواب داد که برادر گاهی بکار آید که دوست باشد ۱۲ توفیه تمام دادن و نیک و ناکردن ۱۲ انفعالات شرمند خدن
 و اثر پذیرفتن ۱۲ تعهد تیار داری کردن ۱۲

که در آن آفات منزّه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود
و دعاوی غیر او بطلان و متوهم موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی
که بد و عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد
واقف نه چگونه صورت بند و بلای تواند بود که در توهم خود بتی نصیب کنند و او را خالق و معبود
خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و
حاشا دما بومن اکثر هم باشد الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان ایشان
سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل
من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه
بدین و محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان این و محبت
مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب
وجود و نعمت است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبت دارد که پدر سبب محسوس و علت
قریب باشد و لیکن معلّمان که در تربیت نفوس بشایه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که
مستمم وجود و مسمی ذوات اند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر
اصل و جوه به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت
ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر و حقیقت معلّم ربّی جسمانی و ربّی

له شخصیکم خوانند و بسبب آن معرفت رب رسیده اند عالم ربانی گویند یعنی عارف کامل ۱۱۵ توبه آراستن و طبع کردن یعنی در ظاهر زود
نموده و در میان اس کردن ۱۱۶ چنانچه در حدیث است ما اتخذ الله دلیا جالقا قط گرفت خدا دوست جاهل را هرگز ۱۱۷ کلا حرفی است براس
روغن پیشین و حاشا پاک است خدا را ۱۱۸ رب یعنی پرورنده و اصلاح دهنده و آراسته کننده یعنی استاد و حقیقت پرورنده و آراسته جسم و روح
است از علوم معاش و معاد در حدیث است ابوک ثلاثه من دلک من علمک من زهک و خیر الابرار من علمک پرورنده اندا دل آنکه پدید آوردن دوم
آنکه تعلیم کرد ترا سوم آنکه زن داد ترا یعنی پدر زن تو و بهترین پدران آنکه علم داد ترا یعنی استاد تو و از علی مرتضی رضی الله تعالی عنه منقول است
که گفت من علمی حرفا نقد میرنی عبداینی کیسه بیا بخت مرا یک حرف پس تحقیق ساخت مرا بنده ۱۱۹

روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علیت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود
 و از اسکن در پسریدند که پدر او دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سببا الحیاتی
 الفانیة و معلی کان سببا الحیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشترست
 و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدرین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف
 تر از محبت پدر بود و فرزند را بهین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت
 خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عادل متصور
 نه باشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که اله را واجب بود و شرکت دادن غیر را
 شرک صرف بود و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب
 عشیره و پدر و مادر و استعمال کردن جمل محض و سخت مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب
 و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یک از محبت و خدمت و نصیحت
 ایفا کند موافقت اصحاب و خلط و معاشرت بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یا بد و خیانت
 در صداقت از خیانت زود و سیم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش زود و انحلال
 پذیرد چنانکه درم و دنیا مغشوش زود و تباہ شود پس باید که عاقل در هر باب نیت خیر دارد و دو
 حد و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات
 خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد
 دشمنان ۱۲

۱۱ لے جهت پرورش استاد علم است ۱۲ ۱۳ اضافت تعظیم بوالده اضافت اکرام بصدیق و اضافت دوستی بفرزند اضافت تخصیص است یعنی
 تعظیمی که خاص برای والد است آنرا بر رئیس و اکرامی که خاص برای صدیق است آنرا با سلطان و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و
 مادر و اقربا و دیگر استعمال کردن و در حفظ مراتب اشخاص مذکور خلط نمودن جمل محض و ملاقات مطلق است چه هر واحد حقوقی دارد جدا گانه
 که تخلیط آن موجب فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۴ تنگ عقل و کم ظرفیت شدن ۱۵ توفیه تمام دادن و نیک فاما
 کردن ۱۶ مغشوش ناسود خیانت کرده شده و مکدر و آینه طبع ۱۲

معرفت بدرجہ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر و نقیض خود و رؤسای اهل و عشیر و اصداقا
نگاہ داشته باشد و شریک ازین صورت نفور بود و محبت بطلالت و کسالت بروستولی و از تمیز
میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود و خیر دارد و در ذات بیانی که در ذات او متکین بود و مبداء
احتراز او شود از نفس او چه رذات مهربانها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از
کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیز بود که او را از آنکه با خود
افتد مشغول دارد و ولوع بچیز نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بچند و گرداند
چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متاثری شود و محبت او و ستانی
را که او را از و دور دارند و لذت او در چیزهای باشد که او را بچند و کند و سعادت افتاد عمر
شمر و در آن و امثال آن که او را اضطراب و قلق که در نفس او از تجاذب قوتها متضاده غیر
متراض چون التماس شهوات رویه و طلب کرامات بے استحقاق حادث شود و امرای که از آن
تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن، بخبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد
در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یک به یک که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود
و مخالطت و محالست امثال او در مهارست و ملا بست ملاهی خیال او را از احساس آن حال
مصرف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و از و بایی و نکالی که بعاقبت لاحق شود
غافل باشد پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس حقیقت محبت ذات خود
بود و الامفارقت نخستی و محبت بیکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او

له تالیف اضداد آن که شهوت و غضب جمع شوند و فروع این اصل که حزن و خوف باشد نیز جمع شوند پس در یک حال و نوع حکومت بر همه
صورت نه بندد چه ضد یکدیگر اند پس انتقال از یک به دیگر که اضطراب عبارت از آنست واقع شود یعنی در یک حال که شهوت کار فرما
شود و کسب غضب دالی شود و کسب حزن حاکم گردد و درین اضطراب صاحب این سیرت را در انداز عجب و کشمکش غریب اندازد و
له طالب ستی و بے خردی نه بودی ۱۲ مثل شرابیان و بگیان ۱۳ عصبه شرب و بنگ و غیره ۱۴ عصبه کشمکش قوتها متضاده ۱۵

محبت یکس نبود یکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نیاخت تا بعدی که نفس او هم نیکخواه

ادنه بود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بے نهایت بود و اما خیر فاضل که از ذات خود

مستمتع بود و بدان سرور هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد ^{دوست دارد} ^{دوست دارد} ^{دوست دارد} ^{دوست دارد} ^{دوست دارد}

شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد و صداقت و مواسلت او اختیار کند پس او هم

صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه بسبب آن بود که

افعال او لذت و محبوب باشد لذات و لذت و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار

گرفتند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته در

استزاید بود بخلاف احسان که عرضی بود و مبدای اقتضا کند و انقطاع مستحب ملامت و شکایت

بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بر ترقیب آن موصی و مامور است که رب العنقه ^{نموده شد ۱۲}

صاحب من ابتدا نهاد محبتی که عارض این احسان بود و او را می باشد و اما محبتی که میان محسن و

محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل

برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض

ستاننده و معروف پذیرنده و بهت بر سلامت ایشان مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد

که سلامت قرض ستاننده بهت است و او را مال خود خواهد نه از بهت محبت او یعنی او را سلامت

و بقا و ثروت و کفایت دعای کند تا باشد که حق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده

این عنایت نبود و او را مانند این دعا نگیرد و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد

اگر چه متوقع منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع خود را دوست دارد

صاحب احسان عارضی بر ترقیب اے بافعال و مداومت آن وصیت کرده شده و امر کرده شده است که مداوم احسان کرده باشد تا بدان

عادت گیرد و از آن غافل ننماید زیرا که بسا صناعت سخت تر از ابتدا یعنی احسان عارضی بسبب یک چیز کند و آن اصلاح دشواری شود و اگر مداومت

بر آن دشوار باشد پس باید که بدان مداومت کند تا عادت گیرد دشوار نیاید و سوائے این اکثر امور را ابتدا دشوار آید و در انتها آسان ^{۱۲}

چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل با احسان بودن به محسن پس
 محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که با احسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا ترتیب
 دهند جاری بجزئی منافع^{برای احسان} بود که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال
 بقاسات شد بدو تعب سفر با کسب کند و در صورت آن صرفه نگا دارد و ضمنت نماید بخلاف
 کسیکه مال باسانی بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبت تجشم^{بغل} تقبی اکتساب کرده باشد
 بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را در اکتساب آن بفضل تقبی حاجت
 نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حسین و ولید و بدو زیاده بود
 چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
 زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و
 معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجه
 روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه^{عس الیه} بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت
 کند و گاه بود که بهجت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از بهجت ریا کند و اشرف انواع آن
 بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و شنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل
 آید اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که بان
 کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که بانفس خود احسان کند چون اسباب
 دوستی خیرست یا لذات یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
 واقف نه بود نداند که بانفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است که بعضی مردمان نفس را

له ای محبتی که با احسان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبت مالی بود که برنج و محنت بسیار کسب کنند و در دن صرفه بکار برند ۱۲
 تجشم رنج و محنت کشیدن ۱۲ حین بفتح حا و کسر نون آرزو و سندی ۱۲ دل و شیفگی و سرشتگی از عشق ۱۲ اعجاب چیزی
 عجیب آوردن و خود بینی و بکر کردن ۱۲ ازادی و نیک ذاتی ۱۲ ای بعضی خیر دانسته خیر کند ۱۲

سیرت لذت اختیار کنند و بر خیر سیرت منفعت و جمیع سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر
 خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود
 بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذت گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب
 این سیرت مقتدی باشد بافعال که عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع ^{ای نفس ناطقه} اصدقا و غیر اصدقا
 بساحت و بدل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او اذان عاجز باشد از فرط شهامت و کبر
 نفس و چون در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارت بدان نیز
 از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصاف با امور عقلی و استعمال را بهای الهی ^{سیرت} و بجز و الهی
 که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدگیر محبات متطرق شود محفوظ نه نیست
 را بدان راهی بود و نه شریر دران بداخته تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده
 و شر در ماده منزله باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
 ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود
 و چون بعد از تحصیل این فضائل ^{بفضائل انسانی} فضیلت الهی مشغول گردد و حقیقت بذات خود پرداخته باشد
 و از مجامده طبیعت و آلام آن و مجامده نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بار و اح پاکان
 و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور
 سرمدی رسد و آسایش طالیس گوید که سعادت تمام خالص مقربان حضرت الهی است و نشاید
 که فضائل انسانی را با ملائکه اضافیت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر
 و بیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیز نترسند تا شجاعت
 نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزله باشند و بر روی آلوده نشوند تا بسجاوت منسوب

گردند و از شوائب فارغ باشند تا بحفت مفتقر گردند و از اسطیقات^{۱۵} اربعه مرکب نیستند تا بغذا
 مشتاق شوند پس این ابرار مظهر از میان خلق خدا^{عناج} مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدا^{عناص}
 عزوجل از ملائکه بزرگوار تر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیز
 بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بد و تشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد حق که در آن آریاب^{خدا}
 نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی
 واقف باشند و بد و تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرادات او کنند بحسب استطاعت
 و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت
 او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که
 خدا تعالی او را دوست دارد و تهنه^{۱۶} او کند چنانکه دوستان تهنه دوستان کنند و با او احسان نماید
 و از نیجا بود که حکیم را لذت عجیب و فرحهای غریب باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد و اندک
 لذت آن بالای همه لذتهاست پس لذت دیگر التفات نماید و بهیچ حالت غیر حکمت مقام
 نمکند و چون چنین بود حکمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدا تعالی بود و دوست ندارد او را
 بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او چه تشبیه بشبیه شادمان شود و از بخت است که این سعادت
 بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی بنوعی از حیات طبعی و قوای نفسانی
 منزله و مبرا باشد و آن در غایت ممانعت و بعد بود و آن موافقتی است که خدا تعالی
 بکس دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت
 حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسیکه بر تعجب مداومت نکند باری

۱۵ اسطیقات بضم یکم و سوم و چهارم و با سین مشدود در میان طبایع اربعه را گویند یکی را اسطقس نامند چنانچه بتأثیرش عنصر و عناصر خوانند
 بخلاف سبزه نیز است ۱۶ رضا مندی و خرسندی ۱۷ تیماردی ۱۸ از هم جدا شدن ۱۹

مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت
و مائل بر راحت بدنی کسی بود که طبیعی ^{بهمی} ^{الاصل} بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این
اصناف سعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل بهمت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و بهم حکیم اول گوید نشاید که بهمت انسان آنست که بود اگر چه او آنست است و نه آنکه بهمت
حیوانات مرده راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکملی قوای خود مبعوث شود
بر آنکه حیات الهی بیاید که اگر چه مردم بجهت خردست اما بحکمت بزرگست و عقل شریف و عقل از
کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری ^{جسم ۱۲} ^{کوچک ۱۳} مستولی بر همه بامر بار تعالی و تقدس و اگر چه
مردم تا درین عالم بود بحسن جمال خارجی محتاج بود لیکن همگی بهمت بدان مصروف نباید داشت
و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار ننمود و چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در ویش بود که افعال
کریمان کند و از نیجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب
ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند پایه ایشان
اند که بود این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل
و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواظبان در ایشان اثر
بود و ایشان بعد دانند که امتناع از رذالت و شر در بعضی از پاک و طبع نیک کنند و بر نه
از رذالت و شر و بوعید و تقریب و انداز و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از رذالت و
و عذاب و نکال بود و از نیجاست که بعضی مردمان اخبار بطبع اند و بر نه اخبار بشرع و تعلیم
شرعیات ^{عقوبت ۱۲} این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشرعیات مودب نشود مانند

الف سخن جمال از رفاه ظاهری ۱۲ از خیرات از شاذ ظاهری ۱۲ اقتصاد میان روی ۱۲ تقرب سرزنش و درستی
کردن و تقریب یعنی ترسانیدن ۱۲ انداز ترسانیدن ۱۲

کے بود کہ اور آپ در گلو گیر و لا محالہ ہلاک شود و در اصلاح ایشان حیلے صورت نہ بند پس
 خیر بطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالیٰ بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکہ خدا تعالیٰ
 متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعد ^{سرسشت} نہ صفت اند ^{بند} اول کسی کہ از مبداء
 اثر نجابت در وظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تبریت موافق مخصوص گردد و بمجاہست
 و مخالفت اختیار و موافقت و موافقت فضل میل کند و از اصداد ایشان احتراز نماید دوم کسی کہ
 از ابتدائے حالت برین صفت نبود باشد بل بسعی و جہد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان
 بین بر طلب حق موافقت نماید تا بر تہ حکم برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این ^{در فضائل} متفلسف ^{۱۲}
 و اطراح عصبیت دست دہد سوم کسی کہ با گمراہ اورا برین دارند بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکمی
 و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است ^{بزرگ در ضرب} چہ مبادی اتفاق سعادت در اصل
 ولادت و اکراہ بر تادیب نہ از ذات طالب مجتہد بود بلکہ از خارجیات باشد و سعادت تمام
 حقیقی مجتہد را بود و دوست کہ محبت خدا تعالیٰ اورا بود و شقی ہلاک خدا بود و اللہ اعلم
 بالصواب **فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن حکم آنکہ ہر مرکبے را حکم
 و خاصیت و ہیأتے بود کہ بدان متخص و متفرد باشد و اجزائے او را با او این مشارکت نبود
 اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتب حکمی و ہیاتی و خاصیتی بود و اختلاف انجہ
 در ہر شخصے از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم
 شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکہ سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنکہ
 سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدنیہ فاضلہ خوانند دوم را مدنیہ غیر فاضلہ و مدنیہ فاضلہ

۱۱ ای صحت علم و صواب عمل در مزاولت حکمت و گنہ اشتق تعصب حاصل شود ۱۲ چنانچہ انسان مرکب است از عناصر حکم نطق و حرکت و ادراک
 معقولات از دو اجزائے او کہ عناصر اند افراد یا انسان در ان حکم و خاصیت و صورت مشارکت ندارند چنانچہ باد با خاک تنها ناطق نیست ۱۳

یک نوع بیش بود چه حق از کثر منزله باشد و خیرات را طریق یکیش نبود و اما مدینه غیر فاضله
 سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ^{عقل} ناطقه خالی باشند و
 موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاہله خوانند و دوم آنکه از استعمال
 قوت ^{شهرت} ناطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدا ^{له شوی و غصبی} ام قوت ^{ببروی} ناطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن
 را مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت ^{فکری} فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا
 فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه ضالّه خوانند و هر یک ازین مدن مشعب
 شود به شعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد
 کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابست خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله
 است تا دیگر مدن را بجد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همه آنها
 ایشان بر اقتنای خیرات و از ازاله شر و مقدار بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو
 چیز یکی آراء و دیگر افعال اما اتفاق ایشان در آراء چنان بود که معتقد ایشان در مباد
 و معاد خلق و احوال که میان مباد و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق
 ایشان در افعال چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه از ایشان صادر
 شود مفروض بود در قالب حکمت و مقوم به تہذیب و تسدیدی عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط
 سیاست اما باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکے بود و طرق و سبب موافق
 یکدیگر و ببايد دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب
 مختلف از غایتی که وراے آن نتواند بود تا حدیکه فرد ترا از ان درجه بپای کم بود و مرتب گردانیده

له استخدا خدمت گرفتن یعنی علم و عقل داشته باشند اما قوای شہوی و غصبی آنرا در خدمت خود گرفته باشند یعنی قوای مذکورہ غالب و علم و عقل
 مغلوب باشند ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 فاضله ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آید و چون قوت تمیز مساوی نبود ^{در ادراک} ^{۱۲} همه جماعت مبداء و منتهی را که با درکات دیگر در غایت مابینیت اند ^{در حدی ۱۲} یک نسق نتواند بود بلکه کسانیکه بعقول کامل و فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل ^{انبیاء حکماء عرفا ۱۲} هدایت ایشان شده و ایشان در عدد و لغایت قلیت توانند بود بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور و خلق از مبداء اول و انتهای همه با ادب و وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد ^{لئے ظهور ۱۲} رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوت های دراک است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی می کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت تربیتی و تدبیر ^{در علم حکمت مقرر است ۱۲} چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبداء و معاد خاص بجز هر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او در آن بدخلت و مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور ^{نفسی ۱۲} بشا هده مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لا محاله این قوتها که منجر نفس اند بتصور ^{اسم در معرفت مبداء و معاد ۱۲} صورت های مناسب آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تخریب بود از اتساع در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطیف امثل که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه ادراک نفس بقرب و بعد صورت بند و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معر است و این طائفه افاضل حکما باشند و قوی که در مرتبه از ایشان فرود باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصور ^{لئے از حکما ۱۲}

لئے امثال جمیع مثال بعضی مانند اندازه آنکه در حوصله کمالان و در افانی هم مانند کسان مذکوره بالا باشند در آید ۱۲ ^{مثله} شناخته شده مراد از خداست ۱۱ ^{مثله} اے معروف نفس که عبارت از ذات الهی است ۱۲ ^{مثله} اے معرفت مبداء و معاد رسیده باشند ۱۲

بود بقوت و حکم که در او با هم حکما مثل آن موجود بوده باشند لیکن تنزیه از ان واجب دانند
 پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریق بنود در اجراء احکام این صورت بر مبدء و معاد
 شخصت یا بند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبه
 صورت و همی فروتر و بحسانیات نزدیکتر مکتف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم
 شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود و معترف و مقر باشند
 و این طائفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
 و همی قادرند بر صور خیالی تناعت نمایند و مبدء و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و
 احوال جسمانی را از ان سلب واجب دانند و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه
 اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و
 به بعضی احکام جسمانیات متک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و لیکن که اگر هم برین نسق
 مراتب رعایت کنند نوبت بر مرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات
 باشد و مثالش خیال بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگر بر صورت او و مثالش
 بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که نقاشی بهمان صفت کرده
 و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کس تا آنجا پیش نمیرسد که بیک ازین مراتب باز ایتد
 بتقصیر موسوم تواند بود بل توجه او کمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدا جل
 جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را معین است بر قضیه کلمه الناس علی قدر عقولهم

له با وجودیکه آن مقر باشند که معرفت طبقه اول الی آخره ۱۲
 چون پائین نژاد اند از مرتبه بر مرتبه نوبت بصورت پرستان رسد که صورت آدم را مبدء و معاد شناسند ۱۳
 باشد یا بر صورت او اطلاع دارد یا بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود یا بر مثالی که نقاش
 شود و چون بیک ازین مراتب استادی نماید در طلب بتقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او کمال باشد الی آخره ۱۲

تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد یا بعادت اکتساب
 کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه تشابه و در توحید و قیاس تنزیه صرف تواند گفت
 و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و خط خود بردارند و حکیم همچنین گاه
 قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و تخیلات
 متسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در
 سلاک بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که بفاضل اول که مدبر مدینه
 فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذاهب مختلف
 نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثال حوادث
 شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله اختلاف مطعومات ولبوسات بود که بحسب
 ولون مختلف باشد و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدا ایشانش بود و ملک
 اعظم و رئیس لر و ساجق او باشد هر طائفه را محل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت
 میان ایشان مرتب گردانند چنانکه هر قوم باضافت با قوم دیگر مروضان باشند و باضافت
 با قوم دیگر مروضان باقوم رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل
 این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
 که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود نسبت الاهی که حکمت مطلق
 است اما اگر از اقتدا بعد بر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا
 تعصب و عناد و مخالفت مذاهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را منقود یافت

له مثلاً شخصی بلا خورد و شخصی نان نمی دهم و یک منفعت است که قیام وجود باشد همچنین لباس پس اختلاف مذاهب همین اختلاف
 است پس ۱۲ طایفه (۱) از تصور چهار گانه مذکوره صدر که حقیقت چیزی است یا صورت چیزی یا عکس آئینه آب یا نقش نقاش باشد
 یعنی هر صورتی را از صور مذکوره معبود خود مقدر نمایند ۱۳ عا ۱۴ معرفت الاهی ۱۵

باشند هر كی بدعوے ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صورت موہوم و متخیل که بدیشان داده
 بودند صنیع گردد و قوے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پیدا آید و باستقرار معلوم
 می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انشاء از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود
 حقیقت و بنیادے و اصلے نه و اهل مدینة فاضله اگر چه مختلف باشند در اقصای عالم بحقیقت متفق
 باشند چه دلائل ایشان بایکدی گیر است بود و محبت یکدیگر متخیل باشند و مانند یک شخص باشند
 در تالف و تود و چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون یذو احدة علی من سواهم و المؤمنون
 کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
 کنند تصرفاتی ملائم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع
 مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم
 فرس اردشیر بابک گفته است الدین و الملك تو امان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده
 است و ملک ارکان و چنانکه اساس بے رکن ضائع بود و رکن بے اساس خراب همچنین
 دین بے ملک ناقص باشد و ملک بے دین واری و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران
 مدینة فاضله بعد و بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنا مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه
 نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصو است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و
 آن سعادت حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
 بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل این لاحق در انوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر
 آن سابق در انوقت حاضر بودی همین تصرف بقدریم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق

لے حیوانات و غیره ۱۲ در دوران جهان و اطراف ۱۲ مسلمة و اعدا ند بر کسے که غیر ایشان است و مومنان مانند ذات
 واحد اند ۱۲ اے در احکام شریعت ۱۲ اے در شریعت اول و ثانی ذوق نام همین بن اسفندیار است گویند چون جایش گشته است
 او را بسیار دلیر و شجاع یافت بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشتناک باشد چه اردو معنی تیر و خشم است ۱۲-

این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما حجت لا بطل التوراة بل حجت
 الکلمه و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افند که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
 و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل
 فضائل و حکمائے کامل باشند که بقوت تعقل و آراء صائبه در امور عظام از انبائے نوع ممتاز
 باشند و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند دوم جماعتی
 که عوام و فرو تران ابرار تب کمال اضافی می رسانند و عموم اهل مدینه را پانچم معتقد طائفه اول
 بود دعوت می کنند تا هر که استعداد بود بمواظف و نصائح ایشان از درجه خود ترقی می کنند و علوم
 کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو السنه گویند
 سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند و در اخذ و اعطاء تقدیر واجب
 رعایت می کنند و بر تساوی و تکافی تحریر می دهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه
 اهل مدینه موسوم باشند و از باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله و محافظت
 شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که از راق و
 اقوات این صناعت را ترتیب می سازند چه از وجه معاملات و صناعات و چه از وجه حیایات
 خراج و غیره آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول
 آنکه ملکه علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود
 اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات سوم خودت

۱۰ نه آدم برائے اینکه باطل کنم تو بریت را بلکه آدم برائے اینکه کامل کنم آنرا ۱۱ میان سرای داصل قوم و جماعه و مسلمانان ۱۲
 ۱۳ حیایات جمع حیایت بلکه معنی گرد کردن مال خراج طایب ۱۴

اقتناع تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط دفع وذب باشد و ریاست
 او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبوده و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید
 اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بشارکت یکدیگر نفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و آن
 ریاست افاضل خوانند سوم آن که این هر دو ریاست مفقود باشد اما یکی حاضر بود که بسین
 رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متعلق بوده باشند عارف بود و وجودات تمیز هر شئی را بجای
 خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر
 باشد و وجودات خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را جمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند
 چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارکت
 بتدبیر مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت
 ریاست عظمی بود در جمعی صناعت و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
 باریس عظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب^{۱۱} اول آنکه فعل شخصی غایت فعل شخص دیگر
 بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب فرسیت^{۱۲} رئیس بود بر راض^{۱۳} ستور و بر کس^{۱۴} که
 زین و لگام کند دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقای نفس خود
 قادر بود و او را عقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون توانین
 صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنای پس شخص
 اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صفت اختلاف مراتب بسیار بود چه از وضع هر صنعت تا کس
 که دران صنعت باندگ^{۱۵} چیز را به تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کس را بود که

لحظه فعل عمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشه عمارت از طبع خود برمی آورد و عمار مطابق آن طرح عمارت می کند اما بر اختراع نقشه
 قدرت ندارد و مهندس قادر بران^{۱۶} است فروسیت فروست و فروسیت سواری و اسب شناسی و صاحب فروسیت و چاکب سواری صاحب
 را مراض کند^{۱۷} تفقای با کس و دین و با لفتح جهت برابر^{۱۸} است^{۱۹} قدری در یافت نماید^{۲۰}

او را قدرت استنباط نمود اصلا اما چون وصیتها را صاحب صناعت در آن باب حفظ کند
 و بتائی تنج آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
 هیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما
 از هر دو یکی شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند انجام و دباغ در فروسیت و عدالت
 اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و از آن مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص
 را بصناعت مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه
 هر طبیعی بر عمل مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت
 بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بر روزگار در اندو چون آن نظر و همت متوزع و منقسم
 گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقت بود
 که با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس
 بیک از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را با شرف و اہم مشغول گردانید
 و از دیگران منع کردن او را چون هر یک بکار یک مناسب است او با آن زیادہ بود مشغول باشد
 تعاون حاصل آید و خیرات در تزیاید بود و شرور در تناقص و در مدنیہ فاضله اشتغال باشد
 که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر
 افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و
 اما بدن غیر فاضله گفتم که یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ و بدن جاہلہ شش نوع باشد بحسب
 بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع خست چهارم را
 ۱۱ بتائی بتدریج و قابل ۱۲ بجم گام ساز ۱۳ دباغ چرم ساز ۱۴ توزع قیمت کردن ۱۵ صناعات چنانچه صناعت
 کاشتن وقت معین دارد ۱۶ اشترک چنانچه صناعت خیالیت و رنگ دادن و آذ کردن و کندهی کردن در زمستان ۱۷ باشد
 علامان و مزدوران و غیره ۱۸ مثل بوزند و اسب و خرمن و غیره رفتن و نشستن و دیگر حرکات بیا موزند ۱۹ -

اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تعلیمی ششم اجتماع حریت آما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض
ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجود مکاسب آن بسیار بود بعضی محمود برخی مذموم مانند فلاحیت و شبانی و صید و
دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع
مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صنعت تنها مانند فلاحیت یا صنعتی
دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشند کسی بود که تدبیر و حیل و در افتن
ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه
فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و آما مدینه مذالبت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و بسیار و استکثار ضروریات از ذخائر و اوراق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و
غرض ایشان دز جمع آنچه بر قدر حاجت زائد باشد جز ثروت و بسیار نبود و اتفاق اموال
الا در ضروریات که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از وجه مکاسب کنند
یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ
آن تمامتر باشد و بر ارشاد ایشان قادر تر و وجه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
تجارب و اجاریت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحیت و صید و لصو صیبت و آما مدینه خست اجتماع
جماعتی بود که بر تمسح از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
هنر و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را
در مدن جا بله سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل

له غلت الارض لے شفقتهای ۱۲ صراح ۱۳ مکابره به بزرگی حارثه کردن یعنی بزرگی کردن ۱۴ بجاهره و بزرگی کردن و بکس دشمنی ظاهر
کردن ۱۵ مکاسب مانند بخاری و حدادی و غیره ۱۶ مانند صراف و بازی و غیره ۱۷ اجارت اے اجرت ۱۸ بصو صیبت
دزدی کردن ۱۹ هنر و بازی سر و در حق و غیره ۲۰

بسیار صورت بند و معید ترین و مغبوط ترین و میان ایشان کسی بود که بر اسباب امور
 لعب قدرت او زیاد بود و نیل اسباب لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که
 با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد اما مدینه کرامت
 اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات توی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل
 مدن یا بند یا از سید دیگر بر تساوی یا بند یا بر تفضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را
 بر سبیل قرض اکر ام کنند مثلاً یکی در وقت دیگر را نوعی از کرامات بدهد تا آن دیگر را
 در وقت دیگر مثل آن از همان نوع یا از انواع دیگر بدهد و تفضل چنان بود که یکی دیگر را
 را کرامت بدهد تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این حسب استحقاق بود که با یکدیگر
 مواضع کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طائفه چهار سبب حاصل آید بسیار
 یا مساعدت اسباب و او یا قدرت بر زیاد از مقدار ضروری بے تعب مانند آنکه شخصی مخدوم
 جماعتی بود و مالاً بداد همه و وجه کفنی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
 با دیگران احسان کند به یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر
 اهل مدن جا بلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا کارهای بسیار
 بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و
 شهرت برین معنی غلبه عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی از ادانت که
 مکرر می پدید و نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران
 او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلالت و استهانت موت بر دیگران غالب

۱۱ مواضع با هم دیگر بر کارهای قرار دادن و با هم دیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن ۱۲ طه قدرت یعنی قادر بودن بر زیاد از اخراجات
 ضروری بے رنج اندام میراث خوار ۱۳ ای بسیار یا مساعدت اسباب و او یا قدرت بر زیاد از مقدار ضروری بے تعب ازین سه
 وجه نفع رسان دیگران باشند ۱۴ نفع رسان ۱۵ نفع رسان ۱۶ خوار داشتن ۱۷

بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این مدینه
 کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او اند حساب همه بیشتر بود
 اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
 بهترین رؤساء کسی بود که مردمان را به بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبیل خود یا از حسن
 تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار
 و یا ایشان را به نیل لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
 و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر اعم در
 زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال به بسیار محتاج بود چه ایصال
 اهل مدینه به نافع به بسیار ممکن نبود و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که
 او را تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن
 مال که صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضاد است ایشان
 کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان حقد و دشمنی داشته باشد و هرگز و اموال
 ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیته اکتساب نماید
 و بدان صیته و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وصیت و اند و ملک را بعد
 از خود بفرزندانش دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد
 تا آن اموال را سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک
 اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراجه یا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد

۱۱ مثلاً صاحب کرامت به یکی از همسران خود چیزی را اهدا کرد و او هم همان طور اهدا بد صاحب کرامت کرد این اهدا مثل خرید و فروخت اهل
 بازار شد ۱۲ اے در خرج کردن نظر بر کرم و حریت خود دارد و از التماس کرامت چشم می بندد ۱۳ صفات با کسی دشمنی کردن ۱۴
 ۱۵ رقاب جمع رقبه یعنی گردن ۱۶ حبیب شمرنده و انتقام کشنده و پس شونده و بزرگوار ۱۷

و چنین کس خوشتر را بجل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت نشان او بود از اصناف
 بلوسات و مفروشات و خدم و جنایب^{زیادی} مستحکم گردانند تا موقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب
 از خود باز دارد تا بهیبت او بفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت گیرند
 که ملوک و رؤسای ایشان هم از ان جنس باشند مردمان را مرتب گردانند در مراتب
 مختلف و هر یک را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری
 یا ثنائی یا الباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان
 با او کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین
 وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه دیگر را که غیر ایشان بودند مدین جا علیه
 شمرند و خود را بفضلیت منسوب دارند و شبیه ترین مدین جا علیه بدین فاضله این مدینه بود
 خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند و چون کرامت در امثال این
 مدینه با فراط رسد مدینه چهاران شود و نزدیک بود که بدین تغلب گردد اما بدین تغلب اجتماع
 جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بدین دیگران غلبه بود و این
 تعاون آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلّت و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه بر اے خون ریختن خواهند و
 برخی باشند که غلبه بر اے مال بردن خواهند و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس
 مردمان و پندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بکسب فراط و تصور این محبت بود
 و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود و طلب^{چند} و گار یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان

له جناب جمع جنیبت یعنی اسب کتل ۱۲ اے محبت غلبه یعنی شخصه که محبت غلبه بسیار دارد و با او همان قسم مردم اختلاط دارند و شخصه که
 محبت غلبه کم دارد و با او همان قسم مردم اتفاق دارند پس اختلاف میان مردم واقع شود ۱۲

انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلق بی ظرفیت
یا بند بے آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و ازان در گذرند و ازان ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کینه و فریب و دوست تر دارند و بر سر نه باشند که بمکاره و بمکاره
دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانیکه غلبه بر دماغ
و اموال بطریق قهر خوانند چون بسیر شش خفته رنند متعبرض خون و مال او مشغول نشوند
بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقابله بود بهتر
باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذت تر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی لاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و
رئیس این جماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و کمر و غدر آوردن
بانتخاب نزدیک تر بود و دفع غلبه خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعه عداوت
همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سنن بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و
تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امیران باشد و تفاخرت اولی کسی را دانند که
اعداد نو بهتائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی
چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و بکبر و حق و حرص
بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل
این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلبت و کثرت

له یعنی گاه بے قهر و غلبه بر مطلق یا بندهای چیزه مفت بدست آنها می آید لیکن چون آنها مالذت قهر و غلبه و خوار کردن دیگران
حاصل نمی شود لهذا آن چیز را قبول نمی کنند ۱۲ ۱۳ انتحاج بعد از کردن و دروا شدن حاجت ۱۴ تنافس با هم نفس زد و فخر کردن
در نسبت کردن در چیزه با یکدیگر بطریق منافعه و معاوضه ۱۵ غلبه کردن یکس در بسیار ۱۶ صرف بقریل دارند ۱۷

تو بهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا شدت قوت و راس ضعف آن و باشد که قاهر
در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع اراده نبوده بدان فعل و لیکن
چون آن قاهر امور معاش ایشان کفنی داده و او را معونیت کنند و این قوم نسبت با و بمنزله ^{اعضا} حوارج
و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند
و بتاجره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت
غیر بود پس مدینه تغلب بر سه ذیاع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش
سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانیکه تغلب بهت تحصیل ضروریات یا سیار بالذات یا
کرامات خواهند حقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از
مدن تغلبه شمرده اند و این طائفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب
از غلبه و یک ازین مطلوبات بود و برین اعتبار تغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر
تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خفیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه
علوت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر چه قهر
مطلوب بیا شد استعمال قهر نکند سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بندل غیره یا از
وجه دیگر به قهر به ایشان رسد القاعته ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند
و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتضای کنند و عوام باشند که ایشان بر آن
مدح گویند و اگر ارام کنند و عیان کرامت نیز بوند که از تکاب این افعال کنند در طریق اکتساب
کرامت و بدین اعتبار چهاران باشند چه چهار محب کرامت بود یا قهر و غلبه و چنانکه از خواص
مدینه لذت و مدینه بسیار آشت که همال ایشان را نیکیست دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند

از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این شهر
 مدینه متکبر شوند و بد گیران استمانت کنند و بر تعلق و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و
 خود را بقهاس^{لذت و بسیار تعلق} میگویند و مطبوع و ظرفیت خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کفر طبع بینند و همه
 خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط و دماغ ایشان تکبر یا بد در زمره
 جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بهت بسیار کن و اگر ارام غیر از دوستی و تماس
 بسیاری کند از دیا غیر او ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بخت
 لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود کمال بهتر بدست آید و بال لذت آسان تر توان رسید
 پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل
 شود بوسیله آن جلالت بسیار کسب کند تا بدان مطبوعات و مشروبات و منکوحاتیکه در کثرت و
 کیفیت زیاده ازان بود که دیگر ریاضت و بد بدست آوردنی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر
 و جوده بسیار بود و چون بر سبب لطافت و قوت افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه
 حریت و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد بانفس خود
 تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه
 جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسبب که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار
 و بهم مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف
 گردند بعضی تشابه و بر خه تبائن و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف
 این مدینه موجود و هر طائفه را مدینه بود و بهر اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن پایه
 کرد که ایشان خواهند کرد اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بودند نه مرؤس مگر آنکه محمودترین

نزدیک ایشان کس بود که در حریت چاعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدائنگا هار و دور
 شهوات خود بقدر ضرورت انحصار کند و کرم و فضل و مطاع ایشان کس بود که با مثال این خصال
 متحلی باشد و هر چند رؤسای را با خود مساوی دانند چون از و چیز بینه از قبیل شهوات و لذات
 خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن ریشانی باشند که اهل
 مدینه را از ایشان انتفاع نبود و کرامات و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور
 کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر یاستی محمود که بارش ایشان رسیده باشد و محافظت
 آن حق اهل مدینه را بظلمت او دار و طبعاً و جنگلی اغراض جاہلیت که بر شمر دیم درین مدینه تمامترین
 وجه و بسیارترین مقدار حاصل توان کرد و این مدینه متعجبترین مدن جاہلیت بود و مانند
 جامه و شمشیر بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کس
 به او و غرض خود تواند رسید و ازین جهت اُمم و طوائف روع بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
 ابنوه شوند و توالد و تناسل بسیار پیدا آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک
 مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل
 و هر جزوے بکافیه دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضا
 و حکما و شعرا و خطباء و هر صنفی از اصناف کاظمین بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای
 مدینه فاضله خواهند بود ^{۱۲} پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و شیخ مدینه از مدن جاہلیه نیز کمتر
 ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چند آنکه بزرگتر با خصلت ^{۱۳} تر بود خیر و شر او بیشتر بود

۱۲- اے یار ولادت و کرامت و غلبه و ندامت و حریت این شهر را در مدینه حریت تمامترین مقدار حاصل توان کرد ۱۳- و شش
 بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوش و خوب باشد چنانکه گویند و شش آمدی یعنی خوش آمدی و جامه بافته هم هست آبرو ششم که آن را اطلس و شش
 و دیبای و شش گویند ۱۴- برهان و شش بفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین ۱۵- رشیدی ۱۶- خصب بفتح و با کسر
 آبادان و سال فراخ و حال خوش ۱۷- از مدینه حریت ۱۸

و ریاست مدن جاہلیہ بر عدد و مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکہ گفتیم منسوب بدین شش
چیز ضرورت یا تسار یا لذت یا کرامت یا غلبہ یا حریت و چون رئیس ازین منافع ممکن بود گاہ
باشد کہ رعایت ازین ریاست ہمالے کہ بذل کند مخر و خاصہ ریاست مدینہ احرار کہ آنجا کسی را
بر کسی ترجیح نبود پس رئیس را یا بفضل ریاست دہند یا در عوض مالے یا نفعی کہ از ویست مانند رئیس
فاضل در مدینہ احرار ریاست نتوانند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الی ریاستہ نزدی
و تنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را ممکن نکنند و انشاے مدن فاضلہ
در ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جامعہ آسان تر بود از ان کہ از دیگر مدن و یا مکان نزدیکتر و
غلبہ با ضرورت و تسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در ان مدن یعنی مدن مرکبہ نفوس بقساوت
و غلظت و جفا و استہانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح
و اصحاب مدینہ لذت را شہ و حرص و اٹکا در زیاد بود و بلین طبع و ضعف راے موسوم گردد و باشد
کہ از غلبہ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد کہ آنرا اثرے باقی نماند و درین مدینہ
ناطقہ خادم غضبی بود و غضبی خادم شہوی بر عکس اصل و باشد کہ شہوت و غضب بشارکت استخدام
ناطقہ کنند چنانکہ از بادینہ نشینان عرب و صحرائنشینان ترک گویند کہ شہوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونہار نیزند و تعصب و عناد و روز ندانیت اصناف
مدن جاہلیہ و اما مدن فاسقہ کہ اعتقاد اہل آن مدن موافق اعتقاد اہل مدن فاضلہ بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات مانند اما بدان تمسک نمایند و ہوا و ارا و اسات
بافعال جاہلیہ تسل کنند ایشان را مدنی بعد و مدن جاہلیہ و باستیناف سخن در ان احتیاج نیست و اما

لے قادات سیاہ دلی و سخت دلی ۱۲ طے غفلت درشتی و بد خوئی ۱۷ طے بطش سخت گزتن و حملہ کردن ۱۸ طے منفسخ فاسد و تباہ ۱۹
طے درین مدینہ اے در مدینہ لذت ۱۵ طے تسلط غلبہ و حکومت ۱۶ طے استیناف از سر گزتن چیزے را و آغاز کردن ۱۲ ۱۲
طے ازین شش چیز وستیاب ۱۲ طے کہ مقدمہ لذت است ۱۳

مدن ضاله آن بود که سعادت و شقیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و معادی مخالف حق توهم
نموده و افعال و اراکے که بدان غیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید پیش گرفته و عدد آن اتمای
بنود اما سیکه اعداد مدن جاہلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک مقرر شود و او را معرفت افعال و احوال
و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند چو در در میان گندم و خسار
در میان کشت زار و تنج صنف باشند ^{رشته} اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود اما بهجت اغراض و دیگر جز سعادت مانند لذت ^{بهره} یا کرامت و دوم مخرفان و ایشان جماعتی
باشند که نجات ^{بجای} مدن جاہلیه مائل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود از این نوع
از تفسیر و تعبیر با بگو که خود موافقت دهند تا بطلب برسد سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که
بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبه کنند پس بعضی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد
ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین کنند
اما از سبب سوء فهم بر اعراض فضلا واقف نباشند و کار بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف
نمایند و باشد که این انحراف معارف استرشا و بود و از لغت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امیدوار
باید بود و پنجم مخالفان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقان واقف نباشند
و از بهجت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدو غرغنه نماند که حق مانند سگوسیند و آنرا در صورت اوله عوام
نمایند و خود تحسیر باشند و هر چند عد و نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید
مؤدی بود بطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام مدن گوئیم
و از باری سبحانه تعالی یاری خواهیم آنه خیر موفق و عین **فصل چهارم در سیاست ملک و طاب**
ملوک چون از شرح اصناف اجتماع و ریاستی که باز اے هر جمعیتی باشند فارغ شدیم اولی آنکه

له جود در بردن کو خود جود و بردن حوصله گماهیست خود و که بنیست در میان در است گندم و جو میرد و دان آن کوچک و بزرگ می باشد و ایران

بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم
سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یک را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازم
نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازم نیل
تفاوت و سائنس اول تمکک بعد الت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و بدینیه را از خیرات عامه
ملک نماید و خویش را مالک ثنوات دارد و سائنس دوم تمکک بخور کند و رعیت را بجای خول و عبید
دارد و بدینیه را از شرور عامه ملک نماید و خویش را باینده ثنوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و بود
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و
حرص و عنف و غدر و خیانت و سحر و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته
باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند اناس علی دین ملوکم و اناس بزمانم شبه منم
یا ابائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان من رفعا و ارتفع ومن وضعنا و اتضع و طالب ملک را باید که
تجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب استمالهت دلهما و افتادن وقع و سمیت
در چشمها باشد باسانی و دوم علوهیت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب جمع ثنوت حاصل
آید سوم متانت را و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و
اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این
فضیله بود که از ترکیب را و صحیح و ثبات تمام حاصل آید و کتاب بیج فضیلت و اجتناب از بیج

۱۱ استعباد به بندگی گرفتن ۱۲ ملک ثنوات اے بر ثنوات غالب باشد ۱۳ قول الرجل اے حشره خائل واحد و هو اسم یقع علی العبد الا حشره
صراح یعنی خلق را بجای خادم و عبید دارد و غرض تکمیل او اندام ۱۴ مردمان در وقت خود با مشایبه تراند با اهل زمان خود با نسبت باید آن
خود ۱۵ ابوت با فتح پذیر شدن و نصرتین و تشدید و ادب ۱۶ فعل و سائنس اول ۱۷ فعل و سائنس دوم ۱۸ ماص
زمانیم هر کرا بلند کردیم بلند شد و کسی را که انداختیم او را افتاد ۱۹ شترادگی ۲۰ بطون خود سیل دادن ۲۱

رفیقتی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات نیست و لوک محتاج ترین خلق باشد
 بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شہوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر او ظاهر شد و از آن
 آن باطبا مشورہ کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف ادوات استعمال فرمودند چہرہ
 ازان با نجاح مقرون نیامد و روزیکہ در حضور او اندیشہ علاج میگردید و با حضار کتب وادہ یہ اشارہ
 رفتہ بودیکہ از ندہ ماے و ہوشامتہ بن الاسر ش در آمد و آن حال را مشاہدہ کرد و گفت یا امیر المومنین قاین
 عزمتہ من عزات الملوک مامون اطبارا گفت از علاج من فارغ باشی کہ بعد ازین معاودت این
 حال از من محال باشد پنج صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلبی بے سرامت و ملائت کہ مفتاح
 ہمہ طالب صبر بود چنانکہ گفتہ اند اخلق بذی الصبر ان خطی بحاجتہ و مد من القرع للابواب ان یلجا
 ششم بسیار تابع در مال مردم مضطرب نشود ہفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری ہا باشد
 اگرچہ آنرا تاثر عظیم بود بسیار دا عوان صالح توسط ہما نصلت و کبر یعنی علو ہمت و راسے و
 عزیمت و صبر کتاب توان کرد و بیاید دانست کہ طغر بعد از تقدیر و کس را بود اول طالب دین
 دوم طالب ثلثہ و کسے کہ غرض او در تناناع غیر این دو چیز بود و اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکے
 محمودست و آن طالب دین حق بود و دیگرے مذہب و استحقاق ملک بحقیقت کسے را بود کہ بہ علاج عالم
 چون بیمار شود قادر بود بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام توان نمود چہ ملک طبیب عالم بود و مرض
 از دو چیز بود یکے ملک تعلبی و دیگر تجارب ہرجی اما ملک تعلبی قبیح بود لذاتہ و نفوس فاسدہ
 را احسن نماید اما تجارب ہرجی مؤلم بود لذاتہ و نفوس شہریرہ را ملذذ نماید
 و تغلب اگرچہ شہیرہ بود ملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید کہ مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک

۱۱ فضیلت راسے صحیح و ثبات ۱۲ بدان بارے صحیح و ثبات در ہر قول و فعل ۱۳ مامون نام خلیفہ عباسی ۱۴ نکابت گزندہ ۱۵
 ۱۶ انجراح روا شدن ۱۷ اے چہ طلب کردن صبر اگرچہ آزار دہندہ ۱۸ قرع کوفتن ۱۹ دلیج در آمدن ۲۰ مامون
 نیست کہ بادشاہ بہتر بادشاہ بود ۲۱ شمار کند کشیدن و کشندہ را داکشن ۲۲ ملذذ یعنی لذت دہ

مبادی دولتها از اتفاق بایها جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و نظامی بجای اعضا یک شخص
 باشند پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
 اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند
 قوتها را ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک
 شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
 مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف^{۱۱} الی او متبائن^{۱۲} الی او باشند هم غلبه^{۱۳} نتوانند کرد چه ایشان
 بمنزله یک یک شخص باشند که بصاعدت^{۱۴} کس که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص باشد
 بر خیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعت قوت این
 قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی^{۱۵} کنند
 دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی مثلثی شود چه اختلاف دواعی و ابواب عدم آنچه مقتضی
 اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها ما دام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرائط
 اتفاق رعایت میکردند و در نزاع بود و است و سبب و قوت و خطایط آن رغبت قوم در مقتنیات
 مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای^{۱۶} استکثار این دو جنبه کند و چون طایف آن شوند
 هر آینه ضغای عقول بدان رغبت نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بدیگران سرایت کنند تا سیرت
 اول بگذراند و بترقه و غمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و از آید حرب و دفع نهند و ملکات که در
 مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همها بر حمت و اسایش عطلت سل نمایند پس اگر در اثنای
 این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را

۱۱ قوت استاده کردن در واداشتن ۱۲ خطا افتادن و شتابیدن و کم شدن ۱۳ اے استعداد جنگ و فنون پاره
 شل شغیر بازی و تیر اندازی و غیره ۱۴ صلاح جنگ و دفع دشمن را بگویند نهند ۱۵ اے بواسطه ملک گیری و
 رعیت پروری و دفع دشمن و غیره ۱۶

بزرگبر و تجرد آرد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر یک
 بقاومت و مناقشه ایشان بر خیزد مغلوب گردد و در انحطاط بقاومت و نیاز عت هر یک بر خیزد مغلوب گردند
 و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآلتی و عدت غیظ و مردانی جلد و سلاحتها بسیار و عدو انبوه یافت
 دانست که در غیبت او باندک مدتی اند ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و
 استیصال ایشان از قاعد دیانت و عدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد و با حکم ارسطو طالیس ستشاه
 کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا یکدیگر مشغول شوند و توار ایشان فراغت یابی اسکندر
 ملوک طوائف را بنشانند و از عهد او تا عهد آرد شیر یا یک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
 مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین عدلت
 تو فرماید چه توام مملکت بعدلت بود و بشرط اول در عدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی
 دارد چه همچنانکه امرجه معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف
 صورت بند و اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتابت و حساب و مهندسان
 و منجمان و اطبا و شعرا که توام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بشایه آب اند در طبائع دوم اهل
 شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و ارباب یاس و شجاعت و اعوان ملک
 و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع سوم اهل معالیه
 چون تجار که بضایعات از انفعی باقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حیات خراج که معیشت
 نوع بے تعاون ایشان ممکن بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل مزارعه چون بزرگران
 و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات همه جماعات مرتب دارند و بقای آنها بے اشخاص بے مدد

له مناقشه بقاء و بین عجم بر کس حد بردن در چیز و با کس معارضه کردن در غیبت چیز ۱۲ مطوعه آنکه جهاد کنند بے آنکه بر ایشان اجب باشد ۱۳ صراح الهی

ایشان محال بود و ایشان بر مرتبه خاک اند و طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر خراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر
انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیله
الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیله التجار هو التعاون بالاموال و فضیله الملوك هو التعاون
بالاراء و السیاسة و فضیله الایسین هو التعاون بالحکم الحقیقه ثم هم جمیعاً يتعاونون علی عمارة المدن
بالخیرات و الفضائل و شرط دوم در عدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یک را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی بوده این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهرش اکمل رئیس عظم پس باید که نزدیکترین
کسی که بپادشاه بود این جماعه باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تجلیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید
گذاشت و ایشان را در وسایع باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و این جماعه را عزیز نباید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند سوم کسانی که بطبع
نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را این باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال برسند
چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانیت باید فرمود و بمواعظ و
زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز نگزارد و خیر گرانند فهو المراد
والا در هو ان و خواری می باشد پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه
شخص ترین خلایق و در ذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس عظم بود و منافات
میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود و گروهی که اصلاح ایشان
آرید و از بود با انواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان

امیدوار نبود اگر شرایشان عام و شامل نبود یا ایشان مدارات را رعایت باید فرمود و اگر شرایشان
عام و شامل بود از ازاله شرایشان واجب باید داشت و ازاله بشر را مراتب بود اول حبس و آن منع
بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در
تمدن و اگر شر او با فراط بود مؤدی بافتن او فساد نوع حکما خلاف کرده اند در آن که قتل او جائز بود
یا نه اظهار اینها به ایشان آنست که بر قطع عضو از اعضا او که آله شرارت او بود مانند دست یا
پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاوز نشاید چه تخریب بنائی که حق
جل و علا چندین هزار اشعار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و تخریب آن میسر نشود از عقل
بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر او بالفعل حاصل آید اما اگر شر او بقبوه بود
جز حبس و قید هیچ مکر و به دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در
مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضو معین
بحسب مصلحت مزاج و اعضا کند در نظر اول و اگر خیال بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد
مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع
نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باشد و
شرط سوم در عدالت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان
ایشان در قسمت خیرات مشترک نگا ندارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات
مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی
باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و از آن زیادت جور
بود بر اهل مدینه باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت

له جبر بالفتح شکسته استن و یکو کردن حال کسی را ۱۱ یعنی اول یکی همه خلق بعد از آن یکی یک شخص ۱۲ بدان آن گوش و بینی و دست ۱۲

آن خیرات کند برایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه
مودی بود بضر او یا بضر مدینه و اگر بیرون شود عوض با و رساند از آن جهت که بیرون کرده باشد و خرج حق
از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه یا بے اراده بود چون غصب و سرقت و هر یک را شرائط
باشد فی الجمله باید که بدان در رساندن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بروی
با و رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند و بر وجهیکه ضرر بے مدینه رسد جائز بود و منع
جور نشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور مقدار بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود مقدار جور
باشد جائز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه حکما خلافت کرده اند تا هر جور
بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعضو آن کس
که بر جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نه شود و کسانی که گفته اند جور بر مدینه
نبود گفته اند بعضو عقوبت از جائز ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند
بر عیال که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی
که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه
فرد بهائے ملک از هیبت باشد و استمالث و لها باحسانه حاصل آید که بعد از هیبت استمال کند
و احسان بے هیبت موجب بطردن و تخاصس ایشان و زیادتى حرص و طمع گردد و چون طامع
و حرص شوند اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت
و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت به نفس و قوام نفس بعقل
و قوام بدن بملک بود و قوام ملک بسلطان و قوام سیاست بکسب حکمت و چون حکمت در مدینه

۱۱ غصب بستم گرفتن ۱۲ سرقت و زدی ۱۳ جائز جور کننده ۱۴ بدن طرد که شخصی جور بر یک غریب کرد آن غریب او را
عفو کرد پس او را جرات بهم رسیده بود دیگران هم جور نمایند تمامی مدینه را اینا خواهد داد ۱۵ فرزینیائی و شکوه و دبدبه ۱۶
۱۷ بهما خوبی و زیبایی ۱۸ استمالث بیوسه خود میل طامن کس را سخن خوش ۱۹ بظن پاسبانی کردن و تو نگری ۲۰
ع ۱۱ مظلوم ۱۲

متعارف باشد و ناموس حق مقتدر نظام حاصل بود و توجه کمال موجودا احکمت مفارقت کند خذلان
 بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مردست
 مندرس شود و نعمت نهنگی بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان
 بے بینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردد و در دفع متعديان و امن راهها و حفظ ثغور
 و اکرام اهل یاس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست با اهل فضل و اهل کثرت و لذت است که
 خاص بنفس او تعلق دارد و التفات ننماید و طلب کرامات و تعلیقات با مستحقان نکند و فکر از تدبیر امور ملک
 یک لحظه معطل نگردد و اندیشه قوت فکر ملوک در حر است ملک بلیغ تر از قوت لشکر است عظیم باشد و چنان برای
 موجب دخالت عواقب بود و اگر تمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل در دهن بکار بدینه
 راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مریض شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
 شقاوت شود و ایتلاف با غرض و تود و تبعاعد و نظام هر ج و اوضاع الهی خلل پذیرد و با ستی
 تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقلتنا ^{شریعت} خیر است معطل مانند
 و این جمله نتیجه شود تدبیر یک تن باشد و هر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم
 در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من بفرماید که این تباها ترین اسباب
 فساد را ملک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل دولت و کاه و در ساعات عمل
 و تعب و فکر و تدبیر بفرماید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بهر احوال را قادر بود و از آفت

له خذلان با کسر فرو گذارستن و خواب کردن ۱۲ طه و خامت با نفع و خواب و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن ۱۳ یعنی بیل در ایند اے
 کار سبب و خامت آخرت پس باید که در اهل ملک و تدبیر کار بدینچه بعد شروع نماید تا اندامت حاصل نه شود ۱۴ طه استیانت از سگرتن چیز
 را و آغاز کردن ۱۵ طه بقیه بفتح تا کسر با عاقبت بدو آنچه در دگرگاه باشد و تا بعد بفتحین پیروی کردن ۱۶ طه اجالت با کسر گردانیدن ۱۷
 عه تقویت و کینه ۱۸ طه غمازی و بدی کردن ۱۹ طه گواه و محبت و روشن ۲۰ طه حفظ و نگهانی ۲۱ طه سزاوار شدن ۲۲ طه فساد و فتنه ۲۳

مناقضت این و نیز اگر دشمن خبر یابد تحریر و تحفظ دفع تدبیر او کند و طریق محافظت اسرار با احتیاج
 مشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان
 اذاعت را بکنند و با ضغای عقول مانند زمان و کوکان البته نگویید و چون راه مصمم شود افعالی
 که ضد آن را اقتضای افعالی که مبادی امضای آن را بود آینه خسته کند و از میل بیک از دو
 طرف یعنی طرف را و طرف تقیض اجتناب نماید که هر دو فعل منتهی و همت و طریق استنباط و استکشاف
 آن فکر بود و باید که دانشمندان و محققان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول
 باشند و از احوال دشمنان و خصوم را بهای ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاح در مقام همت استمداد
 و قوت بود و تدبیر ایشان و طریق استنباط را بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ
 عزم و اعداد عدت و اهمیت و جمع متفرقات و تفریق جمعات و امساک از آنچه مباشرت آن محمود
 بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن
 بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تقطی زائد بر محمود و بر جمله در تغیر امور
 ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و امور بیکه از بطنه خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان
 و بندگان و حواری ایشان که بقلبت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین باب
 کثرت محادثه بود با هر کس چه هر کس را دوستی بود که با او مستألف بود و احادیث خود حلیل و دقیق با او بگوید
 و چون محاوره و محادثه بسیار شود بر کنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا اولی هم باز بخواند و بحد توان از ناچای
 جمع دیباها ۱۲

۱۱ تحریر بر پیر کردن و خویش را نگهداشتن ۱۲ تحفظ پوشیدار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن ۱۳ آشکارا و پراگنده
 کردن ۱۴ بعد از تصمیم عزیمت با قاع که ظاهر اشد آن عزم باشد اقدام نماید و ده ان نیز مبالغه نکند تا موجب
 متعصب نه شود بلکه آن را با قاعی هم عزم باشد غلط نماید ۱۵ جلای ۱۶ اعداد با کسر ساختن و آماد
 کردن و بالفتح جمع عدد ۱۷ عدت یا تضم و تشدید ساز ساختن ۱۸ امساک باز ایستادن و بازداشتن و نگاهداشتن ۱۹
 بطنه کسری دوستی نهانی و صاحب سر و دود دوست دیار دلی ۲۰ روا کردن ۲۱ خبر و پندگان ۲۲ ساز و دیاق
 ۲۳ بیداری ۲۴ آینه گان ۲۵ خدمت گان ۲۶ دوست ۲۷ جمع دیباها ۱۲

بر یک طرف حکم کند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشمائی ملوک و بزرگان باشد و در معرفت
 آن فوائد بسیار بود چه جهت استعمال آن بوقت حاجت و چه جهت احتراز از آن در وقت احتیاط
 و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که
 بمقاتله و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا با وی بود یا دافع اگر با وی
 بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد
 از آن شرائط جزم و سوزن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بنظر و با چشمی که تنفق انکله
 نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند نفس خود و محاربه نکند
 که اگر شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یا بد از قصور یک بوقع و مهیت در وقت ملک راه یا بد خالی
 نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسبب صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد
 و بدان صفت شهرت تمام یافته و صیتی شائع الکتاب کرده دوم آنکه برای صاحب و تدبیر تمام متحلی
 باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد و صاحب تجارت شده
 و تابت بی روح و حیل و تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلات و حروب از حزم دور بود
 و اگر دشیر با یک گوید تا دیب بعضا نباید کرد آنجا که تا زبانه کفایت بود و استعمال دشیر نباید کرد آنجا که دوس
 بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر الاله و الکلی و در تفرقه کله اعدا متک با انواع
 حیل و نزو و بیات و ناها بدروغ مذموم غیبت اما استعمال غده هیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط
 حرب تقط و استعمال جاسوس و طلائی بود و در حرب رنج تجارت اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردمان تا
 توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه بحصانیت و صلاحیت
 استوار است

۱۱۱ اعدا را از سخن او بد نام کردن ۱۲ تزدیر دروغ و کمر و حیل ۱۳ طلائی به لفتح فوجی که چهار طرف لشکر بگردد برای
 محافظت و از لشکر یکانه خبر داند بتا زیش طلیعه گویند ۱۴

آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزته یا شجاعتی ممتاز بود در عطا و صلح و شنا و محبت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر استعمال فرمود و از طیش و تهور حدزنی نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهت و عدت تمام استعمال نکردن از حرم نبود که کم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله و چون ظفر یا بدنه بر ترک بگیرد و از احتیاط و حرم چیزی کم نکند و ناممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منفع بسیار بود مانند سبی کردن و رسیدن و داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که با رسطا طالیس رسید که اسکنر بعد از ظفر بر شهر شمشیر از ایشان باز نگرفت و رسطا طالیس بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر عذر بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زبردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

| | |
|---|--|
| سَا لِرْمُ نَفْسِي اَصْفَحَ عَنْ كُلِّ مَذْرِبٍ وَابَالْتَأَسِ اِلَّا وَاحِدًا مِنْ ثَلَاثَةٍ فَاَمَّا الَّذِي فُوْتِي فَاَعْرِفْ قَدْرَهُ وَاَمَّا الَّذِي دُوْنِي فَاِنْ مَالٌ سُدَّتْهُ وَاَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَاِنْ ذَلٌّ اَوْ هِفَاؤٌ | وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ اُخْبِرْ اَرْمُ شَرِيفٌ وَشَرُوفٌ مِثْلٌ مَقَادِمُ وَأَتَّبِعْ فَمِيرَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ لَا رِمُ عَنْ اِجَابَةِ عَرْضٍ وَإِنْ لَمْ لَا رِمُ تَفَضَّلْتُ أَنْ لَفْضُلٍ بِالْحَقِّ حَاكِمُ |
|---|--|

و اما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بتوئی از انواع کین یا شبنون

طیش رفتن عقل از چشم ۱۲ طه تهور افتادن در چیزی به بیایکی و فرد در دین ۱۲ طه بی بفتح اسیر کردن و برده کردن ۱۲ طه رسیدن گر دشمن یعنی رهایی مردم دشمن بشرط بردهائی مردم خود را خشن که تو مردم مرا بگذارد من مردم ترا بگذارد ۱۲ طه دفع از دفع یعنی مدد کننده یعنی اگر کسی برین شخص بر آید جنگ آید و این شخص دفع او باشد ۱۲ طه عوض بندی مال اگر رفتن ۱۲ طه در گذشتن گناه ۱۲ طه

بیشترشان رود چه اکثر اهل شهرهای که خاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر
 قوت مقاومت نداشته و در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آورد و طلب صلح بذل اموال و اصناف
 حیل و مکاید استعمال کند امنیت سخن در سیاست ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک
 اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که نصیحت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان
 تقصیر نکنند و در افتشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد بزدول دارند و در ادای حقوقی که
 بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت
 و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال او امر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگذاشتن خشم
 و بهیبت ایشان مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
 از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که خدمت ملوک موسوم نباشند
 باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع
 تشبیه کرده اند و کسی که بخوار و معرفت ایشان متحن بود لذت عیش و تمتع از عمر و منعم گردد و اما کسی که
 بخیریت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کارهای نماید که بصدد آن کار بود و موافقت
 کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین بخدم باشد هر وقت که او را طلبند
 و از مدد و دست حضور که مودی بود بکلامت هم احتراس نماید چه ملالت از کثرت از و حاکم مردم باشد و
 چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت او لایق باشند و باید که بر هر کار یکی از خدوم
 او صادر شود و او را مدح گوید و آن کار را راستی ستایش کند و چون تامل نماید هیچ کار نه بود در دنیا که آنرا
 دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس و خجسته جمیل هر کار که طلب کند و آنرا خدوم نماید و در حضور
 و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فرماید و اگر تدبیر خدوم بدو خواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا

معلم او بود تعریف صلاح کارهای او برود واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیل باشند
 که از سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بکشد فتنه از سمتی بسمت دیگر داند هلاک شود اما اگر بادل مساعد است
 نماید و ببارد و لطف یک جانب او را بخاک و خاشاک بندد و داند بجای دیگر که خواهد تواند بر دهمین
 سیاحت در صورت رای مخدوم از آنچه متضمن فساد بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی
 او را بر هیچ کار تخصیص نه فرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر دخالت عاقبت
 آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موافقت با مثال و حکایات گذشتگان و حل لطیف
 صورت آن رای را در چشم او نگوید و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین
 باب آن بود که احوال ظاهراً بقدر استطاعت پوشیده دارد اما چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده
 داشتن بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد برود و در افشای اسرار اتمت نیفتد چه
 سر مکتوم از احوال ظاهراً بسیار متشخص شود و در افشای آن رؤسا را بکسانیکه در آن محل اعتماد بوده باشند
 گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی
 ولایت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهای بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و
 آن همتهای آن بود که بدان از همه خلق استخادم تعبید خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت شمرند و
 سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و توان تر تصویب اعمال و آرای که از خاص و
 عام در سامع ایشان ممکن یافته باشد و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرعه مخدوم حواله نکند اگر چه
 با او در غایت مباحثت باشد و اگر چیزی از مستقیج بنید باز نگوید و اگر بنا بر سهوی کند و باز گوید
 بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون

۱۱۱ مساعدت موافقت ۱۲ ۱۳ دعامت بدی و ناسازگاری ۱۴ ۱۵ کتمان پوشیدن ۱۶ ۱۷ احوال ظاهراً ۱۸
 ۱۹ مانند خوردن و پوشیدن ۲۰ ماند سوار شدن و بشکار رفتن ۲۱ منفرد تنها و ممتاز ۲۲ مصیب رست ۲۳
 ۲۴ تصویب راستی و درستی ۲۵

میان او و مخدوم حالی افتد کہ قبح آن عائد بیکے از سرود بود حیلہ کند در آن کہ آن قبح را بخود گردانند و
 برات ساحت مخدوم از آن ظاہر کند و چون او بری الساحتہ شود آنرا سبب اندیشد از خارج کہ حوالہ
 آن از نزدیک او نیز گردد و عذر او در آن واضح شود و در جلگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود
 نظر کند و این را محبوب او کند اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند کہ در عبودیت هیچ چیز با منفعت
 ترا ترک حقا نہ بود چون این معنی مقرر کردہ باشد در ہر معاملہ و مجازاتے کہ میان او و مخدوم افتد و خوشی
 را در آن خطے بند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و خطا رئیس مستخلص گرداند تا ثمرہ خیر ہم عائد
 با او باشد چہ اگر در اول باستیفائے خط خود مشغول گردد از خلل خالی نہ ماند و ترک امور از فساد آن اول
 و در جذب منافع از رؤسا تطف غظیم بکار باید داشت و البتہ بر سوال و الحاح در آن اقدام نہ نمود و طمع
 شرہ را مجال نہ داد بل قناعت و کوتاہ دستی بعبادت باید گرفت کہ خود زیار وے یکسے نہند کہ او از آن معرض
 باشد و از کسے اقتناع کند کہ بران حریص بود و جہد در آن باید کرد کہ از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
 و نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتناع منافع و جمع فوائد بود تا ہم از سوال فارغ باشد و ہم بر
 منافع بسیار نظر یا بدو حاصل این سخن آن بود کہ نفع بخدوم طلبد نہ از مخدوم چہ ہر کما از رؤسا نفع گیرد از
 ملول شوند و ہر کہ بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خوشی ترا در چشم مخدوم خیال فرمائید کہ کمتر کلمہ و
 اندک تر سعی کہ مخدوم فرماید جلگی اموال مقتنیات خود بدل خواہد کرد چہ اگر چنین کند از طمع او بحال
 خود امین گردد و اگر متشتی بکار دارد حرص او را تیز گرداند کہ الممتنع محروص علیہ و المبدول محمول مہنہ
 و جہد کند در آن کہ از جاہ و مالے کہ کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نہ بجل نفس خود چہ این نوع باستیفائے
 نزدیکتر و ہر وقت لائق تر بود و حذر کند از اتخاوذ چیزیکہ مخدوم بدان منفور باشد یا لائق رؤسا و دیگر
 بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذہاب و خود را در معرض ہلاک آوردہ باشد و در هیچ چیز استغنائے نماند

۱۲ اسباب بنافع مراد از عمدہ و منصب است ۱۳ مخدوم اسباب نفع گرداند نہ نفس نفع ۱۴ منافقہ با کسے دور و دراز گرفتن در چیز و در حساب

از خدمت اگر چه آن چیز حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدینچه از خدمت بدو رسد بخار خود سازد و اگر در
مقام سخط و عتاب^۱ خدمت افتد البته از شکایت نکند و عداوت و حق بدیل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن جهد کند و مطلق نماید تا تجدید حالی که منزل سخط خدمت باشد نبوی که میسر شود حاصل گردد و
اگر بدست یکی از ولایت^۲ که ظالم و بد خو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است اول آنکه
با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او بود و دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن
هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه^۳ یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی
غیر مرضی السیره^۴ هم جز بمحافظت شرط و فاطرت^۵ نباشد تا آنکه خدا تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند کاروان و اگر در تقرب
تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلت یابی تملق^۶ لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا
در هر لفظ استعمال کن که آن علامت و جنت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با
او تقریر ده که مرا نزدیک تو هست یا سابقه خدمت دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت و بوی حق
را نزدیک او تازه میدارد چنانکه آخر آن اول^۷ احوال کند چه بادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت ترا نزد وزارت سلطان نبود که بکان او منافسه بسیار کنند
و حساد او و اولیای سلطان باشند که در منازل و داخل با او مسا هم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او^۸ و شهر فرصت جابل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبوی
چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر بر کید حاسد^۹ یا سواست معاندی و قوت یا بدین ظاهر خیال فرمایند که او را
بدان هیچ مبالغه نیست و در حضرت خدمت خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد

۱- سخط خشم و ناخوشنودی ۲- ولایت بالضم و تشدید لام جمع والی یعنی حاکم و پادشاه و تکفل امور ۳- ورطه نفع با دشمن کند و ضرر رعایا کند ۴- السیره نفع رعایا کند و نقصان والی ۵- فاطرت تملق چالپوسی ۶- تضرعات آخر خدمت اول بازنده کند ۷- احوال منافسه رعیت کردن در چیز بطریق سادات ۸- شهر فرصت باشد و در شتاب عیب جوئی و غمازی کشیده دارند ۹- حاسد ترس داندیش ۱۰- ترس داندیش

و اگر در مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در
 آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکرره و موافقت ایشان در مخالفت
 را ب خود و مقدر کردن امور بر اینها و ای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران
 وقوف ندهند و مجاهده کردن در محرمانه رضای ایشان همه وجوه و تصدیق اقوال و ترغیب آرا
 ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آن را نزدیک خواهند و تبعید آنچه آن را دور گردانند و
 تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بدل مجبور طاعت بعبادت گرفتن و کسی را
 که از عمل سلطان گریز بود باید که مهارست آن اختیار نکند که سلطان حائل بود میان مردم و ولایت
 دنیا و عمل آخرت و اگر خدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان شتم نشود و غلظت ایشان بغلظت ندارد
 که با و عزت زبان کشاده گرداند با عرض مردمان بے سابقه خطی پس بدین قدر با ایشان مواسات
 باید کرد و اذنان پاک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید
 آمد و در شنا و تمسید عذر و امتناع باید کرد و چند آنکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطف او امیدوار بود و انگاه
 اظهار معذرت او را و حجه بطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که
 چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر
 بچیز دیگر و بکس دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو که هر که حضور او و دین سرگویند آنکس
 از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آن
 هم خفت و زن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسؤل مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمیشناسم چه
 جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو

له با و بالفتح و سکون هزه و در آخر و معنی فخر و کبر کردن یعنی خادم سلطان را چون غلظت در دل پیدا شود فخر عزت زبان او را به
 متعلقان او کشا و در کتب بے سابقه غضب پس همین مقدمه از بادشاه با خود دانسته مدارات با ایشان کند ^ع قصد و پیروی ۱۲ ۱۲ ۱۲
 ع علاج و چاره ۱۲ ع ای کار و اگر میتوان کرد ۱۲ ع مهارست سخی و تلاش ۱۲

شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عشرت تو رحمت نکنند بل تا خیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هست
 هر سخن بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دارد اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدمت قدیم
 او تقویم محوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مرتبه را اگر بادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسب
 طبعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود موافقت و موافقت ادایش را کند هر چند بظا هر از و در باشد
 و سلب آن اتصال روح بود روح و چگونگی این توانی بود اگر بر کسی تفویق و تقدم طلبی از آنکه
 آن کس را در باطن با مخدوم تو وسیله بود که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بنا قشود و دفع
 تو بیرون آیند و اگر بادشاه را می زند که تو آنرا کاره بانی با او موافقت کن و تذلل نما و بحقیقت
 و آن که سلطان دوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت
 و التماس کنی و محرب را و دیوانه خوش سخنگوی اغیث تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت اقامت کیفیت شری با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت از نزدیک اصدقا و دوست و دیگر شرکاء او در نوع و هر
 که تمامی او با غیر او بود به تنهایی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب اصدقا جهد بذل
 کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا معاودت ایشان آنچه بانفرا حاصل نتواند
 که حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجد ایشان تمتع و التذاذ یا بدست متقی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه
 گفتیم نه لذتی حیوانی و تمستی بهیمی الا آنکه این قوم پس عزیز و الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمستی
 بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقصار برآمدند که اولی چه این طائفه بمنزله نمک و توابل باشند

۱۰۰ عشرت بخانه مثل لغزیدگی و بسورد افتادگی ۱۲ ۱۰۰ اے مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبست دارد ۱۳ ۱۰۰ اے او
 را حاصل شده باشد ۱۴ ۱۰۰ اے ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۵ ۱۰۰ توابل اسم اصطلاحی ادویه یا به است که در اطعمه
 کنند مثل کشنیز و زریه و اشال آن ۱۶

که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نباشند و اما صدق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه
 شریف نادر باشد و عزت از لوازم قنوت بود و چون محبت او با افراد گشت و محبت مفرد بیشتر احوال
 چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیست پس صدق حقیقی بعد و بسیار نبود لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی
 که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بے استحقاق استعمال باید کرد و جهت طلب فضیلت چه مردم
 خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه
 کس و از سطا طالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
 احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج به مواسات و مواسات ایشان
 و بحقیقت احتیاج بادشاهان بزرگان مستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل
 احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفسد است مردمان را باعث میگردد اندر مشارکت
 در معاملات و معاشرت بعشرتها جمیل و ملاعبت باید گیر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا
 اینجا سخن حکیم است و انسقر طلیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار لوک و قانع
 ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که
 احادیث الفت و اخبار کتاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل محبت و موافقت
 که معیشت بے آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن حال بود در ایشان آموختن او لے بود چه
 اگر همه دنیا در غائب دنیا کس را حاصل بود و فائده این یک خصلت از منقطع زندگانی بر دو بال
 بود بلکه بقای او متلوع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار و خور و شمر و حقیقت خوار و خور و آنکس بوده باشد و
 اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بند و گمان او خطا بود چه اقتنا بصدق قائم بر یک امتحان بعیار
 و توفیق با آینه سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جمله کمالات و فائز عالم
 مقوله انسقر طلیس ۱۲

و ذخائر ملک و ثنائی که اهل دنیا را بدان غیبت بود از جواهر برتری و کرمی و آنچه از ان تمتع می یابند چون
حرث و آب و آتش و امته و غیر آن بیشتر بود و تمامیت این رعایا در روز نه فضیلت صداقت نیستند چه هیچ اذن
جمله در وقتیکه دعوت مصیبت محمودی بود نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی معتد که در همه
مساعدت کند یا در تمام سعادت عاقل یا آجل معاونت دهد نه ایستد جز آنکه کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگر چه
از ملک عالم خالی بود و از رفیکو حال تر آنکه در ملاست ملک از چنین سعادت محظوظ باشد چه کسی که
مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد
کرد و او را در گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلهما و
زبانها را بشود که بعد و بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک بر و نزدیکتر نماید و بی
چشم بر اسرار مغبیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگون در ان طمع توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم
ست و چون تعریف حال این نعمت حلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتضا و اقتناس
باید گفت و بعد از ان بچگونگی محافظت آن اشاره باید کرد طالب این فضیلت بمنزله آن شخص
نبود که گوشتند و فربه بخوار است بگوشتند و آسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی عبارت
کرده است آئینه انظرات ملک صادق و ان تحسب الشحم فیمین شحمه ورم به علی الخصوص مردم که از
حیوانات دیگر بتمتع و احتیال و اظهار فضیلت اندر و بر یا منفرد است مثلاً بذل مال کند یا بخل تا بحد
موصوف باشد و اقدام کند بر اهلوال یا حین تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظا بهر اخلاق
خود تحاشی نکنند و از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

مثل کسی بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماییس برنا اول چیز
 بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یا بد و استعمال خشی که آنرا غذا پذیرد قصد کند و آن خود زهر
 بود و لیکن چون بر کیفیت کتاب وقوف یا بد از تکاب خطر نکند و در مودت اهل توبه و خدای که خوشتر
 را بصورت فضلا و اختیار نمایند و چون کسی را در دام نزویر افگند مانند سباع او را فریسه و اکیله
 خود کنند و طریق این مطلوب آنست که انفسراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی
 کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر
 و مادر و اقربان و عشره چگونه بوده است اگر شایسته یا بنده و امید صلاحیت محبت دارند و الا از او پرهیز
 واجب دانند که کسی که محافظت وجود خود نموده باشد و یعقوب منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد
 اذان از سیرت باد و ستانی که در ماتقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان اول اضافه کرد
 پس تتبع سیرت او باید نمود و در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلیت
 ذات یا از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحریف ناخیر عاجز
 ندارد و کفو از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود کمال نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند
 بغنیمت شمرد و آن را حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکابت نبود که کفران را
 تامل باید کرد و در سبب آنکه از اوصاف اشقیاء هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود
 کفر و لغت عرب مشتق از انست و در صفات سعادت هیچ خصلت بدتر از شکر نرسد و مزید نعمت و
 ثبات آن بر شکر بینی باشد و چاره نبود از تعریف این خلق در سبب بخواهات او رغبت افتد تا بکفو ریکه
 ایادی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرد و مبتلانه گردد پس نگاه کند تا حال میل او بلیذات و شهوات
 نفیته ۱۲

۱۲ شش یعنی گناه ۱۲ توبه چیز را از یاد و دل و نقره اندک کردن و بیارستن و طبع نمودن و این از باب تفصیل است ۱۲ ع عقوق نامزدانی
 پدر و مادر کردن ۱۲ خلاص پدر و مادر ۱۲ نکابت با لکسر گزند بدشمن رسانیدن بخرات یا بقتل ۱۲

چگونه است چه شدت انبساط بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت^{له}
 او ز روی او حرص و شغف بجمع و اقتنائی آن هم نظر شافی استعمال کند که بیشتر از
 معاشران بنظر^{از} هر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی^{له} نصیحت یکدیگر اغفال رواند چون
 معامله ایشان با یکدیگر یکسکه ازین دو تنگ پاره رسد و تنازی در میان آید همچون رگان با یکدیگر
 در شغب آیند و با دواز بلند و محاوره^{از} سفها و الفاظ اخلاصی^{از} محاوره و مایه عداوت بند خیره^{از} نهند
 و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام یا بد چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغول
 بود انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای مساوی راضی نه گردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت
 اصدقا و با ایشان بزرگ نمشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود
 آخر الامر بعد از آنکه در حقیقت^{از} و بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب الهو و بازی
 و استماع انواع^{از} مجون و مضاحک^{از} بچه در چه باید چه افراط و درین ابواب اقتضائ^{از} آن کند که
 از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول^{از} ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب
 حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقته^{از} مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها
 با آید و از زبانتها^{از} که بر شمر و یک منزله باشد او را صدیقی فاضل باید شمر و در محافظت او و غربت
 در مصداقت او بیخ^{از} دقیقه ممل نگذاشت که لا محضرا^{از} بالصدق الفاضل و یکی از حکما گفته است اتی
 لا عجب لمن یخزن وله صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر یا بد اقتضای اولی بود که کمال عزیز است
 و نیز با کثرت اصدقا و خوب قیام حقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غماض از بعضی^{از} ضطرار
 افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابراهام
 باید نمود و در موافقت دیگری باند و او اند و گمین باید بود یا بسبب سعی یکدیگر بر کار مبادرت

له که محبت او بزرگ^{از} است و حرص و کسب آن چه طور است بچیز ملاحظه گرداند^{از} به هم بدین فرستادن^{از} شغل بازداشتن و مانع شدن^{از}

باید نمود در حرکت و سبب تقاعد دیگر که اهتمام کرد سکون و در میان چنین احوال جز تحیر و ایهام
طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صنایع عیوب یا در آن
مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیا بد و نتیجه آن وحدت و حرمت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از صحبت آن منزّه
نتواند بود اعضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگران تامل تواند کرد چنانکه شارع
علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغل عیبه عن الناس و باید که از عداوت کسی که
با و سابقه صدفی داشته باشد یا مخالفی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود -

| | |
|---------------------------------------|---|
| عَدُوکَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ | فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصَّخَابِ |
| فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ | يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ |

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او
اگر چه اندک بود استهانت ننماید و بجهات آنکه او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود
و در اوقات رخا بر او کشاده خلق خوش در آملی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و
رو و حرکت و سکون پدید آید و بر فرط حفاظتی که در ضمیر دارد و قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز
متولی سرائر را نبوده ان کان و دک فی الطویه کامنا و فاطلب صدقاً عالماً بالغیب و تا هر روز
و هر لحظه و توفیق او بمودت و سکون نفس او بحضور غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار
خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد و چه حفاظت حقیقی در وقت تقا صدقاً پوشیده
نماند و معرفت سرور غیر بمکان خود در شکل او بس شکل نباشد و همین سیرت باکسانیکه دبستگی او

له خوشی باد مر که را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲ حفاظت با فتح و انکسر و حفاظت آشکارا کردن شادی ۱۳ ع اگر
باشد دوستی در دل پوشیده پس طلب کن دوست داننده بغیب را ۱۴ -

او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر شنا و محبت او و ایشان
 بے اسراف و بی مودی بود ^{۱۵}تلق و تکلفی که مستدعی مقتبت باشد چه در حضور و چه در غیبت تو فرماید و صیانت
 این معنی از شائبه تلق و کدورت نفاق تحری صدق بود در احوال و افعال چه انحراف از جاده صدق
 بنظر هر تلق بود ^{۱۶}معنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریق عادت کند و تانی و تهاون
 را بوجهی از وجه بدان راه نهد چه لازم است این سیرت مستحب محبت خالص مستدعی ثقت تام بود و
 بدان محبت غریب و کسانی که ایشان معرفت سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در سکن
 کسی توطن سازد و با او انس گیرد و محرم و حد و خانه او طواف کند اتکال و امثال را نزدیک او
 جمع آورد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با احتلاط او راغب گردد و بموانست او متبہج باشد
 اقران و اشراف خود را برودالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت شنا و نشر
 محاسن راجع باشد و بیاید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سراها حتر از از اختصاص
 و انفرادیم و نیاز واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در حشم
 مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند و غوی الاخوان علی البراء کثیره ^{۱۷}بل فی الشرائع یعرف الاخوان ^{۱۸}و چون
 چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود و مواسات با ایشان بنفس
 مال و اظہار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس ایشان چه تبصره و چه
 تبصریض ^{۱۹}مخطوبه دانست بل بفرست و کیاست بر کنون ضامنند و درون دلمای ایشان اطلاع باید
 یافت و در انجام مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و
 تعاضد نمود و با باشد که بعضی از مؤنث مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت
 یابند و اگر بر تریب از مراتب بزرگی و سیادت رسد یا در دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند ^{۲۰}بے

۱۵ تلق بالفتح و کسر لام آنکه زبان چایپوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ۱۶ معنی نفاق ۱۷ معنی نفاق ۱۸ معنی نفاق ۱۹ معنی نفاق ۲۰ معنی نفاق

خود را در آن رجحان نه پند یا شایسته منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی دشتی یا نقصان موافقتی حساس
 نماید در مخالفت و استمالک او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرت یا تکبر یا احتراز از مذلت یا از کما
 سوء خلقی تانی کند جل مؤدت گسته شود و درین معهود صداقت راه یا بد مع ذلک از زوال آن حالت من
 نتوان بوده باشد که بعد از آن حیاتی و خلعتی و انگیز آید که سبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت
 محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب دشت باشد از دل پاک بے
 غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتاب بملطف آینه تقدیم رسانند که
 العتاب حیوة المودة و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات را
 سبب بقیه محب تنها نشمرند بل آن را در جنگلی امور و اسباب مطرودانند یعنی اگر در تهمید مرکوب یا لبوس یا منزل
 یا چیز دیگر فی مثل اهل و در زند حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از افساد و نقصان
 آن چیز امان نباشد پس چون صورت در دیوار از تغافل در تهمید تشویش و خرابی می گراید بنگر که جفا بر کسی
 که امید همه خیرات از او بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سراسر او بود چه تاثیر کند بعد تا که ضرر
 که از اختلاف نوع اول توقع بود بر قوت یک نوع عفت مقصور باشد و وجه ضرر یک از جفا دوستان
 و انقطاع مؤدت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار گردد و از غوائل عداوت ایشان
 خوف بے نهایت بود و انقطاع امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلو او حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات
 از دخالت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم بود اما
 با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مرقع مؤدت حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلاف است
 و اختلاف علت بتائن و بتائن مشتمل بر همه شر با طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از بتائن
 لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشنج خاطر و تیزی ذهن باشد پس

له من سستی دوست شدن و دوست کردن ۱۲ طے اطرا در است شدن و بے یکدیگر آمدن ۱۳

در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمعارف اصدقا و آید و از قاعده ادب تجاوز نکند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ
 نماید تا حاضران را انقطاع و تلبک ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
 دارد که ایشانرا وقت نظر و حاضر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
 نخلت این اسباب بر ایشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون
 به بسیار ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صنایع موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
 و تتبع عیوب و عوارض یکدیگر محمود شمردند تا حال میان ایشان بعد از آنکه رسد و در ازاله نعمت یکدیگر سعی کنند
 و کار بسفک و بار و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مراد باشد و حذر کند از آنکه نخل نماید پادشاهان
 و علم و ادب که بدان متعلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را بحجت استبداد
 و ایشانرا افراد و در آن باب منسوب نتوان کرد که مضائقه پادشاهان در متاع دنیا که بضیق محال موصوف بود
 و حرمان و نقصان که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فیکف در مقتنیات که بانفاق
 زیاده گردد و نخل نقصان پذیرد و مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز خطی که
 مستلزم خسران دیگر نباشد و این پایه معلوم باید کرد که نخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب
 تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتب فتور و نقصان پدید آید یا از روی حسد و جللی این
 انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کس نخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز نخل کند و ایشانرا
 در افتشای و افاده سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضله نظر یافته
 و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافق مؤدت و موجب انقطاع طماع
 اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کس از اصحاب و اتباع این کس بزرگتر چیزی از امور و اسباب دوست او

۱۱ عبارات با کس و اکا دیدن و خصوصیت و عداوت دستگیر کردن ۱۲ عوارض جمع عوارض عوارض بالضم و افتح عیب ۱۳ استبداد تنها
 بکار ایستادن و منفرد بکار شدن ۱۴ کند ذمی در رد و تحیر ۱۵ عیب کننده صدیق ۱۶ اے بحرمان و نقصان ۱۷
 مانند بدون و زود سوختن و غیره ۱۸ ناپدید و گم شده ۱۹

بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بد و خصیت
یابد تا عیب ذات او چه رسد بل باید که نتیج آفریده را از متصدان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع
نیفتد نه از روی جود و نه از روی نهرل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نام خود کس
توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او و غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیز ازین
نوع بشمع او رسد شک نکن که مصدر آن را تو بوده باشی یا ترادیران رضای بوده پس از تو متفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند یا موافقت باید نمود موافقت لطیف که دشمن آن باشد ارشاد
و تنبیه او چه طریقی استاد بدست بی غرضی معالجه کند رنج را که تا استاد برشق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین
موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیز
که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه دادن دوستان بر معائب ایشان اول بمثل یا حکایت از غیر اوئی بود
و اگر این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارت مخفی موزید و در میان عبارت درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج
افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالها یکمستدعی اطمینان طلب مزید
شفقت و خفادت باشد ^{شادی} بمعنی ایراد کرد و البته آن حدیث از سامع اصدقا و خلطای دیگر تا با جانب
و عادی چه رسد پوشیده داشت که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت اصداد و تخففات اعدا
آزید و در باب صداقت از مداخلت تمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته بحال استماع ندارد چه شراره
در صورت نصیحت در میان اختیار مداخلت کنند و در اثنا مبدیة لذت بخن از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث
بنشانی تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بد و عرض و مهند تا اگر بحال زیاده تجاسر یا بنده کدورتها
فرا یافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کشد در نظر این کس تا صداقت ایشان بعد از کشف و قدما
تمام آئینه کرده اند کسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را بجای میکند تا چون تفحص
و تفتیش بحد رخسار یا بد بکلند آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب ازهدام سبب شود

و درین باب حکایات و امثال بسیار یاد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلید و در
 و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سعی قوی بخدایت رو بآیه ضعیف و معرض استیصال جوانی
 عظیم آید یا ملکی قاهر بخرابیت تمامی که خوشترین را در صورت ماصحان فرامایند نیت در حق و ذرا و نصیحت
 خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از فراط مکیمن و تصرف و ایشان بر او لا و
 خویش بحد و عداوت گراید و بر پیش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در باب دوستانی که بر روزگار
 اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت ایشان را در خائرات شدا اند ساخته و بمنزله ارواح در دلهما
 چای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است درین معنی این ابیات سه و اعتراف قد کنت و نت
 بهیم و کذاک کلهم یحیی و انوا به کنت المقدی بهیم و لیهیم به حیوة راسی کانت الایمان به سعی الاعدای
 بالهم بنینا به حشی تفرقا فبنت و بانوا به و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
 بهمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد و ائیل نشود چه اکثر فضائل خلقی که
 بر شمر و یکیم هم بر محافظت تمام تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود و مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت
 تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا
 جنایات عظیم شخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور ائیل تا سلامت شامل بود و
 در اظهار بعضی فضائل با سبای خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت
 و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چند آنکه حاجت
 بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتناء مواد بے اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب
 الفت مودی تقصیر در کتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین

۱۱ قسم عزیزان بدرستی که بوم دیانت دار بدستی ایشان و چنانکه تمام ایشان بدستی من و یانندار بودند ۱۲ بوم سوار در میان ایشان و نزدیک ایشان به زندگی
 سرین بود همای ایشان ۱۳ پس سعی کردند دشمنان بغاوی در میان من و ایشان ۱۴ تا آنکه تفرقه انداختند در میان ما پس جدا شدیم و ایشان جدا شدند ۱۵
 ۱۶ سبب خارج آن که کسب آن از یک صنعت کنند و صرف مکتب آن بدگر فضائل مثلاً کسب مال از تجارت کنند و صرف آن در سخاوت ۱۷

دنیا ندوم تراز کسالت و بطلالت نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جلگی خیرات و فضائل و مردم را از لباس مروتی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بو حشمت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صنف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جلگی اصناف خلق اعتبار کنند چه نسبت او با هر صنفی از سبب نوع خالی نبود یا بر تبه بالا یا آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالا یا آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافطت آن مرتبه باعث باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن به درجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلند ترا از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف تقابل متنوع بود بسبب نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی تشبیه باشند و از نوع تصحیح و تمکن خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجاله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه سهل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را ملاحظه نکند و در احوال حقوق عتاب ننماید و بیگانهات آن مشغول نشود تا اصطلاح ذات البین و اصلاح ایشان مروج باشد و تواند بود که بعضی برون کار به درجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کنند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار شجاعت

در اختلاف ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم
و خلق حسن همه بتقدیم رسانند تا همه کس را دوستی او رغبت بپذیرد و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی
افتد و بجای یاکرامتی بیشتر برسد و طلب دوستی ایشان بپذیرد و اتصال و قربت زیاده از حدود طلب
و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از قسم عدای مخفی و از دشمن نزدیک استرازا بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارض
و در آکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرده و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و
مواظبت و لطافت ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت اندامای ایشان منقطع گردد ایند خود
بهترین تدبیر باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که میروته ریائی و بجا طعنه ظاهری یکدیگر می بینند
بر محافطت آن تو فر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی خصمت ندارد که منع شر بخیر بود و منع شر بشهر
شروعیست اعدا مبالغت نباید نمود و اغضای و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمامای منازعت و مشافهت
استرازا تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و تعرض انتقال دول و استماع افکار دام
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضمیم و ذلت و شک و ما و دیگر انواع شرور باشد و عمر که در
تدبیر و تفکر و محاسبه و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقص بود و هم در دین سبب
تفاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنانع در مرتبه و تنازع در رتبه
و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آراء و طریق توفی از هر صنفی استرازا از سبب
آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متشخص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدایت ایشان
واقع گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و بدن بر انتقاض مسامی آن قوم ظفر یا بدو شکایت اعداد و
مسامح رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکالمه که سگالند و دلج نیابند

و در احوال و افعال مستهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کنند و بر نصیر و قطمیر آن واقف شود
 و آنرا حج نماید و در اختفای آن شرائط احتیاط نگا دارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود برات و عدم
 تاثیر ازان و لیکن چون بوقت خویش آنرا اظهار گرداند کسر و تها و حاصل آید و اگر بر لبه ازان او را تنبیهی کند
 پیش از نشر تا چون داند که بر معائب و مثالب او و قوت یافته اند دل شکسته و ضعیف را که گردد و شاید درین
 باب تحریری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از ادعای قوت و استیلا و خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
 و قوت یا بد تا بر چیزه را بقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلع و سحر است ایشان بود همچنین معلوم کند
 که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیر درین باب آنست که خوشی را بر اعدا و دشمنان
 تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بند و بوقت گیر و تا هم کمال ذات
 او و هم دشمن خصم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش و یاد و ستان ایشان موافقت و مخالفت
 کردن از شرائط حرم و کیاست بود چه معرفت عوارض و مزال اقدام و مواضع عشرات ایشان بدین وجه
 آسان تر و دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه
 این افعال نفوس و اموال ایشان مضرت رسانند نفس و ذات متکبر فی الحال مضرب بود که هم بسفها تشبه
 نموده باشد و هم خصوم را مجال در اندازد بانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مروزی زبان
 بعضی نصیر یا آلوده کرد و تصور آنکه ابوسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد و ابوسلم دست ترش کرد و او را
 ازان لعنت زجر نمود فرمود که اگر سبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے و آنکه زبانها با عرض
 ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان ایمن بود و مانند
 آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شهادت نماید و شادمانی و فرح اظهار کند که دلیل بظهور
 آن

۱۰ نصیر و صحت چاک خرد که بر پشت آنخوان خراست ۱۲ قطمیر پوست دانه خرمایانقطه سپید که بر پشت دانه خرا بود و خرا ازان دید ۱۳ خراب بافتح عید با
 ۱۴ تحریری آلوده و سزاوارتی ۱۵ حضرت علی تنگی ۱۶ دهن بافتح سستی ۱۷ حضرت باکسر و شبک شله لغزیدگی و بسوزانندگی ۱۸ به است نصیر
 بن سار که خارجی بود ۱۹ خوات شاد شدن بگریه که یکس رسد ۲۰ بظهور گشنگی و حیرانی دانا قی ۲۱ که بیره حضرت علی رضی الله تعالی عنه بود ۲۲

و بعضی آن شهادت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن نکایت او در آید و از حریم او امنی سازد یا در چیزی
 اقتضای وفاداری نکند اعتمادی نماید و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان
 کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرت او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا
 راسته مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخا^{لط}
 ایشان بعد جوار یا سفر دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیر باشد و با وجود دشمن شرط
 بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح از هیچ طریق صورت نپذیرد دوم
 آنکه هیچ وجه از وجه جز قهر خوشتن را از تعریض او خلاصی نماند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بوزن یاده
 ازین کس از تکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات خویش از و مشا^{هد}
 کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلت مانده خیانت و غدیر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه
 در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت
 از لوازم حزم باشد و اما حدود را با اظهار نعم و مبرات فضائل و دیگر چیزها نیکه مستدعی غیظ و انداز^ا
 بود و بر ذیلت مشتمل نه بود و دل و گدازختن دارد و از کید و احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سریت^ه
 او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کس را بد آنچه مستحق
 آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکی مثلاً نصیحت او آن قومی باشد که نصیحت همه کس تبرع نماید
 خدمت کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و پشاست و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گردد^{احسان}
 اما در قبول قول هر کس مسامحت نماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کس
 واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشد که
 با صلاح ذات البین مشغول باشد از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تجمل مخصوص

دارد و بدیشان تشبه نماید چه ندانند ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با آنها علم بکار دارد و بجا هست
ایشان مبالغات و التفات نکند تا از اندام او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر
شمرد و بدان توجه و تامل نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی ^{دزد} اصلاح حال یا مفارقت و ترک
خاطرات ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان مخطور
شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منترج شوند که التکبر
مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود قیقین شوند و پندارند
که بر همه کس واجب است خدمت و نذل کردن و چون خدا این یا بند دانند که گناه ایشان را بوده است
و مکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کنند و از ایشان استفاده واجب شمرد
و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت دانند و جهد کنند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیقه
ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین دانند که لیسان بدن صابر تر باشد و گریبان نفس
و همیترن منوال و منطیا هر کس آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آمد و در اصطلاح عموم
خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زبردستان هم اصناف باشند متعللین را نیکو دارد
و در احوال طبایع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان
منع نکند و بران تحمل نمت یا مؤننه نطلبند و در انداختن علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع روے را
که تعلم اند و روے شرع کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل
نماید و علی که سبب توسل ایشان بود یا اغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیز
که نفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتعلتر است کند و از تصنیع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملج
له مخطور بظلمه معجزه ام کرده شده ۱۲ ص ۱۲۰ از جارباز ایشان ۱۲ ص ۱۲۰ اصابت صواب روے و صواب خواهی ۱۲ ص ۱۲۰ انداختن
دور کردن ۱۲ ص ۱۲۰ بلید بافتن کند ذهن ۱۲ ص ۱۲۰ بلج بالضم و کسر لام و حای مشر و کاح کنده و بیالنه سوال کننده ۱۲ ص ۱۲۰

له مخطور بظلمه معجزه ام کرده شده ۱۲ ص ۱۲۰ از جارباز ایشان ۱۲ ص ۱۲۰ اصابت صواب روے و صواب خواهی ۱۲ ص ۱۲۰ انداختن
دور کردن ۱۲ ص ۱۲۰ بلید بافتن کند ذهن ۱۲ ص ۱۲۰ بلج بالضم و کسر لام و حای مشر و کاح کنده و بیالنه سوال کننده ۱۲ ص ۱۲۰

باشد از الحاح زجر کند و اجابت التماس در وقت دارد مگر که صادق الحاحت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب رساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا و هدیه با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و ادا کند که با خلل در امور نفس و عیال نبودی بنود ایشان ایشار کند و ضعیف را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مطلوبان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند و خیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل مشتم در صایا که منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن نقل سخن اندام صاحب این صناعت قدری جهد میزدول کردیم خواهیم که ختم کتاب بر فصول باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیته است که شاگرد خود را سطا طالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را شناس و حق او نگا دارد و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان بجنب از شر و فساد کن و از خدا بعتای چیزه خواه که نفع آن از او منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی دوائیکه از تو مفارقت نتواند کرد و التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد بآرزو نخواه و بدانکه انتقام خدا بعتای از بنده سخط و عتاب نبود بلکه بقویم و تادیب باشد و بر تنای حیاتی شایسته و فقار کن تا موتی شایسته آن مضاف نبود حیات و ممات را شایسته شمر مگر که وسیله کتاب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام کن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر الکتاب کرده یا نه

سوم آنکه تامل کنی که هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ
 و بچکس بداند امکان که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بدوخت آنکس بود که از تذکره ثابت
 غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر را بیهوده مسازد از چیزهایی که از ذات تو خارج بود و در فعل با استحقاق
 انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم شمر کسی را که بلند تری از لذت های عالم شادمان بود
 یا مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوگین شود و همیشه یاد مرگ کن و دیر و گمان اعتبار گیر خست
 مردم از بسیاری سخن بیفایده دان و از اخباری که کند بچیز که از آن مسئول نبوده شناس و بدان که کسی که در
 شری غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذموب او بدو شتمل شده باشد و اندیشه کن پس در قول
 از پس در فعل آر که احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و در دهم مباش که غضب بجا دست او
 گردد هر که امروز تو محتاج بود از ازاله حاجت او بفر و انگن که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که
 بچیز که گرفتار بود معاشرت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم
 ایشان ببادت مناجیه بقول تنها مباش بلکه بقول عمل باش که حکمت تویی درین جهان بماند و حکمت عملی بماند
 جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی نماند تری یا بی لالت
 نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از ازاله استماع و تطلق محروم باشی از شادی و نه گوی
 و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بگانی شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن را پس آنجا که
 را بقصان منسوب گردان و تحقیق شناس که جایی رسیده که غم او نماند و کار و بند و آنجا شادی باشد
 پس آنجا طمئین و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحمت که خواهد بود و بدان که از عطا است خدا است
 قلای هیچ چیز بهتر از حکمت خود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او شادی و تشابه بود و کائنات کن به نیکی
 و در گذر از بدی یا بد گیر و حفظ کن و هم دار در هر وقت که در خویش را و نقل حال خود کن و از هیچ کار
 از کارهای که در این عالم ملامت ندارد و در هیچ وقت شستی و دانی ممکن است از خیرات عباد و جبار و مشر

و بیج سینه را در کتاب چینه سرمایه سازد و از امر اهل فضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری
 دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و بپوای دنیا از خود دور کن و از آداب
 ستوده امتناع مکن و در بیج کاریش از وقت آن کار مشغول و چون بکار مشغول باشی از روی فهم
 و بصیرت در آن مشغول باش بتوانی مگر متکبر و محب باش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با
 دوست معامله چنان کن که کما کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت طغیان را بود با هیچکس نفاهت
 مکن و تواضع با همه کس بکار دار و بیج تواضع را حقیر شمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
 مکن و به بطالت شادمان باش و زبخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر
 ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکیخت کردی انشاء الله تعالی امنیت
 و صیایای افلاطون که خواستم تمام کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی بگمان را
 توفیق کتاب خیرات و اقتنائی حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حرص گرداناد

انه لطیف مجیب والیه المرجع والیه انیب تم الكتاب بعون الملك الوهاب

بندی از احوال مصنف حرب تحریر صاحب تذکره آتشکده میگویند که خواجہ نصیر الملک والدین محمد بن
 حسن مؤلف اخلاق ناصری از علمای زمان دائم حکما دوران خود بوده و اصلش از جبرودین
 اعمال قم است گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوز دست منول شده و هم در آن ارض مقدس کسب
 کمالات نموده اند ابطوسی اشتهار دارد و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سینا است و در
 اکثر علوم مصنفات جلیله دارد و از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی
 بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقائد و کلام متن تحریر و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف از تصانیف
 اوست و اما فضائل آن بزرگوار از چیز تحریر و تقرر بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار

و اظہار افزون بعد از زمان آن الی الآن نہایت مرتبہ فضل و فضلاء عنہ بفہمیدن مطالب کتب و انصار
 دارد و رفع اشکال اکثر مسائل مفصل حکمت از طبع و قاعدہ ذہن نقاد او شدہ چندے در قستان و قلاع ملاحظہ
 اسماعیلیہ ساکن بعض اوقات محبوس ہم بودہ تا از استیلاے ایلخان از حبس خلاص یافتہ و ملازم
 رکاب او شدہ و نوازشات فراوان از ان بادشاہ ذیجاہ یافتہ و آن بادشاہ نیز استفادہ اکثر امور
 از راے صواب نمای او میکردہ گاہے باقتضای طبع فکر شعر ہم مینمودہ از دست سہ موجود بحق واحد اول
 باشد باقی ہمہ معلوم و محیل باشد ہر چیز جز او کہ آید اندر نظرت بہ نقش دوین چشم احوال باشد و اول
 نظام بے نظام از کافر مخواندہ چراغ کذب را بنود فروغ بہ مسلمان خوانش زیرا کہ بنود پسر او در
 دروغ جز دروغ نہ گویند خواجہ نصیر این رباعی را بطریق سوال خدمت بابا فضل کاشانی کہ اعراض
 حکماے زمان بود فرستادہ و بجوابش مخطوط شدہ رباعی خواجہ نصیر رباعی

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| اجزای پیالہ کہ در ہم پیوست | شکستن آن روانیدارد دوست |
| چندین سروپائے نازنین و سر دوست | از بہر چہ ساخت و از برای چہ شکست |

جواب از بابا فضل

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| تا گوہر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست |
| گوہر چو تمام شد صدف تا شکست | بر طرف کلہ گوشہ سلطان نشست |

گویند شبکہ خواجہ نصیر موجود آمدہ والد ماجدش بہمان شب بریاض رضوان خرامیدہ و عمر شریف خواجہ
 مدوح بہفتاد و ہفت رسیدہ و در سنہ ششصد و ہفتاد و دو ہجری مرغ خوش بباغ خلد پر فاز کردہ جدش
 بوصیت او در کاظمین علیہما السلام مدفون کردہ اناللہ وانا الیہ راجعون

لے صورت از بے صورتی آید برون بہ بازگشت اناللہ راجعون بہ معنی آیت نیست بدستیکہ ملک خدایم و بازگشت ما بسوے اوست ۱۲۔

تقریظ مطبوعه سابقه ۱۲۸۲ هـ

پیکر بیولای تقریظ بصورتی معنی نگار سخنور سعید و سیم موی محمد اوزار حسین تسلیم

شوکت شرد صولت نظم نگارش حمد حکیم موقوف است که شاید سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله
و آرائش انشاد و پیرایش املا بگزارش شنای کریم معطوف است که انسان را گو یا ساخت و علم بزرگی بر دانش افزاشت
علم نوال شگفتگی غنچه حروف و نگینی گل لفظ بطراز لغت جزلی منوط است که انا فصیح العرب و المعجم ترانه لب معجز
نمایش و منزلهای قباب تو سین او ادنی ادنی ترین بار جایش و استحکام کاخ سخن و رونق کمرای مضامین سپردا زد
محبت نبلی مضبوط است که شمع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین و اسلام بر هدایت صحابش
عادل گواه علیهم اسی صلوات و از کی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای بل آتش بدل افروخته خیالات
لا طائل بهیم زن بزم ادراک و شعور از لباس خرد و همه تن عوره سپر کوچه موج بیانی الوار حسین تسلیم سوانی
گزارش بنگارش می آید و تخم مد عادر گلزمین صفحه میکار دک این رساله است غریب و مقاله است عجیب از آغاز تا
انجام حسن کلام حاصل هر مد عاراد دیگر مقام حرز باز و معرکه آرایان زدم خاطر فریب مند پیرایان بزم اتالیق کشور
خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت و جدی رانند شیخ و شهاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان
آوردن جبین اوزنگ بر روی شکنند تیره سوادان از تابنده عبارات چراغ فکر روشن میکنند نسخه متنوع اجواب هر فقره
حامل صد کتاب مقبول طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام که عالم بحر محقق فقیه النظر علم العلماء امام الفقهاء
خواججه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که نور خدا آسمان دلش باد و بهار ریاض رضوان منبره مرقدش نازم دست و بازو
یش را سریم نغمه گفتگویش را که سیاهی حروف نمونه تجلی طیف نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نوشده اواز بهر دلش
خونده در دورج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بیداد ناله سنج سواد رقم نود چشم مهر کرسی الفاظ افج سپهر
دائرة از شعله جواله طالب باج هر بیت از ده آه خواستگاه خراج روانی معانی راه بر سر دریا بند ساخته

سر بر قلم از بدیر کبوتر وفاخته چربی گفتار روشن چراغ طور است بخدا جوئی مظهر نصیحت حکیمانه است و کلام
 عاشقانه جمیع محاسن المانکاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته در فن اخلاق عملی لا جواب و مثال است
 که زبان قلم با وصف دوزبان بودن در تحریر توصیفش لال نخت ازین در و دارالاماره کلکته و هم در لا پور
 عالی بهتان این عروس رعنار محلی بحلیه طبع گردانیدند و بوضع سنجیده خویش چنانکه باید آغاز را با نخبام
 رسانیدند اما متن اکثر مقام از اہتمام بی نیازی فرجام محتاج وضاحت ماند و شاق صراحت کہ سیم باشد
 صحیفه فرست و دیباچه نسخہ کیا است دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان ہندوستان عارض خود
 نوامیس و تکیہ فاریضات تائیس حق پذیر ی چشم سرخ کردہ سوادسیہ جردگان سخن سیما و آلہ بیاض صفات
 سیم سیماے من دیوانہ پری پیکر الفاظ من شیدا می سخن ترکانی لحاظ من محو درادران ہم پیشہ و ہمکار فلسفی
 نو کشور ریس او دھ اخبار کہ چراغ دولت راضیاست و باغ حشمت راضیانی ہواے اردی بہشت
 از چمن عنایتش نسیمی نسیم عطربار بہار از گلشن عاتیش شمیم شمیم خلق عظیم او بزرگ روح روان ریحان کام
 خلق را روح روان داز آبیاری او چمن پاس گل بے رنگ و بوے مراد عالم چون تختہ پاس و پاس بوس
 ریان غنچہ سربستہ احوال پر مرده دلان از قبول قبول او شکفته و خندان و جہان جولستان و جولستان نشان
 نو میدان بہر نسیم التفاتش رشک جہان پرورش احوال صاحب فضل و کمال سز و کار و از تہ دل فکر ترقی
 علوم و فنون لیل و نہار از نجاست کہ کتب کیاب بلکہ نایاب باندا زہ نیازعت بضاعت طبع ساخته و این
 مایہ گران بہار ادرین یزدیج کس مہر سی انداختہ کہ حساد چراغ در روزا فروختہ اند و خود را در آتش لطف
 مانند سپند سوختہ قرعہ اہتمام طبع این کتاب بزمام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبہ مہر نیاکان قیمت
 گوہر عظمت پاکان مولانا مرشد نابزرگ زیدہ زمن حضرت سید ابن حسن سلمہ اللہ تعالیٰ انداختند و در

۱۲ آواز گردانیدن طائران در گلو ۱۳ مظهر پیدا کردہ شدہ ۱۴ حادین گہان ۱۵ حذو نامیدیان ملک ۱۶ نوامیس جمع ناموس ۱۷
 ۱۸ ماکسہ و تشدید یا بستی خامہ و خام تخفیف یعنی پیشانی ۱۹ لحاظ مکرر گوشہ چشم مکررستن ۲۰ روح بفتح بے خوش ۲۱ قبول با چشم دیدن
 باد ۲۲ جولستان دشت بے آب ۲۳ جان مرغ جت یعنی بہشت ۲۴ اس بوس نام گل ۲۵ آب رخ یعنی تہ تازگی ۲۶

همکاران سر بلندی شرف یافت و ستاره چکش مدعای لاغر بر سر شتاقان تافت جناب محمد الذکر
 بلند خیال کامل فکر شاید تصحیح را بانی و شانی جمال کردند که تعریفش در مقیاس قیاس نسجد و اهتمام طبع
 را چنان بجلوه آوردند و توصیفش در اول که مدد که نگین همت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایستگی و باطنی
 طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لایعنی و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مل بوقت
 دیگر نگذاشتند چنانچه بر جای خط اصواب نشست و نقص را کمال شکست نزدان را سپاس بیرون
 از قیاس که این شاید زیبا جمال در سخن مطیع لکھنؤ جلوه گر کش خرابی گردید و کلل زیبایی هر هفت
 شده حامل شیراز بر دوش نازک کشیده کلک کو تاه پنهان سخن مکلف ایجا زیان است و
 طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان درین مقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم

قطعه تاریخ

چندین خوش ادبی منطبع شد
 بخوبی صفائی منطبع شد

چو این نسخه با فضال آبی
 رقم زد کلک من تاریخ طبعش

خاتمه این حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر جناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعه سابق بر همان تقطیع مناسب
 و خوش خط با حسن زمان و اسعد آوان در مطبع فیض منشئی تیج کما در مقام لکھنؤ بجلو میتی جناب
 معالی القاب منشئی تیج کما صاحب بچار گو مالک مطبع موصوف و ارث مطبع منشئی نو لکھنؤ رتھا
 ایم - ڈی مصر اسپیٹرنٹ بار ہفتم باہ اکتوبر ۱۹۵۷ء مطابق ماہ ربیع الاول ۱۳۷۷ء نقش پذیر انطباع گردید

لے چک بمعنی فرہی ۱۲ لے مقیاس بمعنی پیانہ ۱۲ لے اولک بمعنی پیانہ ۱۱ لے کلک بمعنی یعنی دوسرا

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. _____

Acc. No. _____

_____ before the last date

_____ if

1. This book should be returned on or before the last date if

stamped. This book should be returned on or before the last date if

Overdue charges will be levied under rules for each day if

2. Overdue charges will be levied under rules for each day if

the book is kept beyond the date stamped above.

3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be

replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

تفسیر سادری

ملا و اعظا کاشفی کی فارسی تفسیر حسینی کا
نہایت سلیس و عمدہ اُردو میں ترجمہ ہے

یہ تفسیر بھی تابلِ دید ہے۔ اور تقریباً اپنے فن کی تمام شرطوں کے ساتھ
اُردو کا بہترین شاہکار قرار دیے جانے کی مستحق ہے۔ اس تفسیر کو بکڈپو
نے اس مرتبہ خاص اہتمام و انتظام کے ساتھ چھپوایا ہے۔ طلب فرما کر
ملاحظہ فرمائیں۔ کتابت و طباعت نہایت دیدہ زیب، قیمت عمدہ
مذاق العارفین۔ امام محمد غزالی رحمہ اللہ علیہ کی مشہور

معروف زبردست اور مایہ ناز تصنیف۔

احیاء العلوم کا اُردو ترجمہ قیمت للہ

المنشور
مینجرج کیا پرینٹنگ بک پبلشرز

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

84-11

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. _____

Acc. No. _____

_____ before the last date

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

289-11

Call No.

34

Acc. No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.